اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۴۹
چهارشنبه ۹ مرداد ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان



## تورج نصر: این حرفه به هیچ عنوان پول ندارد



## شهرام محمودی: کار سختی پیش رو داریم

## او مرا بزرگتر از آنچه که هستم می‌بیند

## اجاره خانه پشیمانی به بار آورد

## زندگی راه میان‌بُر ندارد



## گفتگوی اختصاصی با کندوداران دشت لار

## عسل هم تلخی‌های خودش را دارد




www.parsian-bank.ir
مرکز تماس و صدای پارسیان: ۸۱۱۵۱۰۰۰
بانک پارسیان

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:



**عکس اختصاصی جلد: مجید شادمان نژاد**


صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابرآگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.




## یادداشت هفته

محمد امین جوادی

# آرامش قبل از طوفان؟!

ظاهراً در اوج تحریمهای ظالمانه آمریکا و تنشهای سیاسی و برخلاف انتظاری که خیلی از مردم داشتند خوشبختانه هم بازار ارز به ثبات نسبی رسیده است و هم غول مسکن دیگر چون قبل تنوره نمی کشد. بازار سکه و طلا نیز آرامش نسبی خوبی یافته است. بر طبق آخرین آمار معاملات مسکن تهران که معمولاً شاخص اصلی شناسایی نبض بازار مسکن است در رکود چشمگیری به سر می‌برد به نحوی که تنها در تیر ماه میزان معاملات مسکن در تهران ۶۵ درصد نسبت به مدت مشابه سال قبل کاهش یافته است. روند افزایشی قیمت مسکن نیز متوقف شده و براساس آمارها تیر ماه به نسبت خرداد ماه شاهد افزایش قیمت نبوده‌ایم و در برخی مناطق نیز روند قیمتها کاهشی بوده است. اینها همه اتفاقات خوبی است که می تواند موجب ناامیدی دشمنان باشد اما یک نکته مهم رکودی است که این وضعیت به وجود می آورد و نقطه نگرانی اینجاست. در حال حاضر انرژی افزایش قیمتها در بازارهای غیر مولد تخلیه شده است. یعنی بازار دیگر کشش افزایش قیمت بیشتر قیمت مسکن وطلا را ندارد. اما چرا با وجود همه این پارامترهای مثبت از نگرانی دم می‌زنیم؟ نگرانی عمده از آنجا ناشی می‌شود که اگر نتوانیم به اصلاحات ساختاری در اقتصاد دست بزنیم این آرامش، آرامش قبل از طوفان خواهد بود. در حال حاضر انرژی دلار تخلیه شده و به دنبال آن سکه و طلا نیز روند تثبیت قیمت در پیش گرفته‌اند. مسکن نیز همینطور، اما کاملا پیداست که اگر نتوانیم به تولید رونق بدهیم و اشتغال بیشتری ایجاد کنیم و حرکت نقدینگی را به سمت تولید بکشانیم چون تولید ناخالص داخلی و نیز به بیان ساده تر خلق ثروت واقعی در جامعه صورت نمی گیرد مجدداً چند ماه یا یکی دو سال بعد این انرژی مهارشده مجدداً با اولین تکانه امکان تخلیه پیدا می کند و همچنان که در دهه‌های گذشته اتفاق افتاد بعد از دو سه سال تثبیت قیمتها شاهد افزایش تورم به مرز نگران کننده‌ای خواهیم بود. اما اگر بخواهیم که این وضعیت استمرار یافته و اقتصاد به ثبات نسبتاً خوبی دست پیدا کند حتماً باید چند اتفاق بیفتد:

**۱ـ** نخست حذف سیستم رانت زای ارز چندنرخی است. همین که ما سه قیمت برای ارز داشته باشیم فسادزاست. همین که ما حتی به کالاهای اساسی ارز ترجیحی می‌دهیم یعنی به تولید داخلی خیانت کرده‌ایم. به عنوان نمونه وقتی شما ارز ارزان برای واردات کالاهای اساسی اختصاص می‌دهید مزیت نسبی تولید همان کالاها در داخل برای تولید کننده به نفع واردات را از بین می‌برید.

**۲ـ** نکته دیگر اصلاح نظام بانکی است. تا زمانی که در نظام بانکی به سپرده‌های سرمایه گذاری ۲۰ درصد سود بدون مالیات تعلق می گیرد امکان پایین آمدن نرخ تورم وجود ندارد. در حال حاضر وجود همین معضل باعث شده است که هر سال حداقل ۲۰ درصد نقدینگی افزایش پیدا کند و در شبکه بانکی فریز گردد بدون اینکه به تولید کمک کند.

**۳ـ** تا زمانی که دولت با کسری بودجه مواجه است و از ایجاد درآمد واقعی برای خود عاجز می‌ماند و بر دامنه تعهداتش می‌افزاید، از قدرت کافی برای ایجاد اصلاحات ساختاری و کمک به تولید ناتوان می‌ماند. کسری بودجه یکی از عوامل اصلی افزایش نقدینگی و بالا رفتن میزان تورم است. این کسری بودجه را دولت یا با استقراض از بانک مرکزی و یا با فروش اوراق قرضه و ایجاد بدهی تأمین می کند که هر دو برای اقتصاد خطرناک است.

**۴ـ** برای ایجاد درآمد واقعی دولت نباید همچنان یارانه‌های ظالمانه بدهد از جمله یارانه سوخت و انرژی که یکی از دلایل اصلی عقب ماندگی و توسعه نیافتگی است. البته که دولت باید به طبقات محروم جامعه کمک کند و فشارهای معیشتی بیشتری بر آنان وارد نیاورد. افزایش قیمت سوخت قاعدتاً تورم به همراه می‌آورد. اما از ترس ایجاد تورم دولت نباید این اقدام بسیار ضروری و لازم را به تاخیر بیندازد. بهترین روش آن است که برای هر نفر سهمیه در نظر بگیرد. بسیاری از آنان که مصرف کمتری دارند یا اصولا از اتومبیل استفاده نمی کنند می‌توانند سهمیه خود را بفروشند. استمرار این روش که هم خیانت به سرمایه‌های ملی و هم مشوّق قاچاق سوخت است به شدت غیر عقلایی است.

**۵ـ** در این باره البته گفتنیهای فراوانی وجود دارد که در حوصله این مقال نیست اما اگر می خواهیم که این آرامش، آرامش قبل از طوفان نباشد باید اقدامات لازم درباره اصلاحات ساختاری اقتصاد کشور را کلید بزنیم وگرنه این آرامش آرامش قبل از طوفان خواهد بود که امید است چنین نباشد.

خوبی دنیا در پیوند با آشنایان است
● امام باقر(ع)

## نامه‌های بی‌واسطه

### حالا بی‌لیاقت شده است؟!

دوستی می‌گفت: موقع جنگ جوان پانزده، شانزده ساله را می‌فرستادید خط مقدم و می‌گفتید شجاع است و می‌شد فرمانده نخبه عملیات، می‌شد حسن باقری، محمدابراهیم همت و...
اما الان! الان حاضر نیستید از یک شغل یا چندین شغل خود بگذرید و جایتان را به جوانی بدهید تا خودش را ثابت کند، می‌گویید بی‌تجربه است! چطور آن وقت که می‌خواست دم گلوله برود شجاع بود و باتجربه؛ اما الان که می‌خواهد روی صندلی بنشیند ترسو هست و بی‌لیاقت و کم‌تجربه؟!

بیژن ملاح سعید بندرانزلی

### قیامت کبری و معجزه ممتاز

در نشریه شریف اطلاعات هفتگی شماره ۱۱ اردیبهشت ۹۸ به توفیق الهی مقاله (نقش ضد ماده در پیدایش قیامت) عرض شد که در اثر نفوذ ضد ماده به فضای داخلی خورشید انفجار عظیم رخ می‌دهد و سیارات منظومه خورشیدی متلاشی می‌گردند: (و اذالشمس کوّرت و اذاالنجوم النکدرت) لذا نقش ضد ماده، عامل اساسی تغییرات اساسی می‌گردد. تقریباً غالب کتب تفسیر را خواندم و همگی تغییر انفجاری را معنی (ثقلت) گرفتند و این با اساس انفجار همخوانی ندارد چون مستلزم مطالعات فیزیک فلسفی می‌باشد و با تعبیرات ادبی نمی‌توان بیانگر لطایف ادبی به جای واقعیتهای فیزیکی بود.
کلمه ثقلت یک ویژگی خاص ساختمان اتمی دارد مثل مقایسه co۲ با co که در اولی کربن ۴ ظرفیتی ولی در co ۲ ظرفیتی می‌باشد. علیهذا ثقلت یک سنگینی اتمی دارد که باعث نفوذ اتمی در اتم خورشید می‌شود و در نتیجه نفوذ در خورشید آن را گرم می‌کند. به عبارت دیگر کوره درست می‌کند که همان فعل (کُوّرت) صحیح است و منجر به آتش بازی می‌گردد و سیارات (منکدر) ومضمحل می‌شوند و آیه شریفه (و اذالنجوم انکدرت) تحقق پیدا می‌کند و نابودی منظومه تحقق می‌یابد. البته نگرش متافیزیکی نظیر طبقات بهشت و جهنم که به موجب اعمال نقش می‌گیرد پس از تحقق فیزیکی می‌باشد و نظر ما متوجه پیش‌بینی قرآن مجید در سوختن ضداتمی می‌باشد تا فعل (ثقلت) تحقق پیدا کند و نیازی به تعبیرات ادبی نباشد و این نظریه را این استاد پیر دانشگاههای ایران ارائه کرده است.

دکتر اسماعیل واعظ جوادی ــ آمل

اللهم کن لولیک الحجهٔ بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کل ساعه... ولیاً و حافظاً و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا

### باخدا باش پادشاهی کن

خداوند متعال فرمود: ای فرزند آدم! "توشه" را افزون کن که راه دور است، دور ... و "کشتی" را تعمیر کن که دریا عمیق است، عمیق !و "بار" "فروگذار و خود را سبکبار کن که "صراط"... باریک و دقیق است، دقیق !... و عمل" خود را پیراسته کن، که "حسابرس" بینا است، بینا!... و خفتن خویش را به تاخیر انداز و آن را برای درون قبر بگذار !...و فخر کردنت را برای هنگامه برپایی "میزان" بگذار و خواهش‌های دلت را برای بهشت واگذار و آسودگی‌ات را برای جهان آخرت بگذار و لذت جویی‌ات را برای زیستن در کنار پاکان بهشتی واگذار و برای من باش تا من نیز برای تو باشم و با سبک شمردن دنیا، به من نزدیک شو وتقرب بجوی و با دشمن داشتن بدکاران و نیز دوستی با نیکان، خویشتن را از آتش، دور بدار... پس بدان که خداوند ،پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند.

عبدالامیر اسدالله زاده

### این همه دست در جیب مردم نکنیم

من از سالهای پیش گرچه چندان مطلبی برایتان نفرستاده‌ام اما خواننده مجله هستم و هر هفته این مجله را مطالعه می‌کنم. حال می‌خواستم این نکته را با شما در میان بگذارم که در شهرستان ما سبزوار مثل بسیاری از شهرهای دیگر شهرداری مناطقی را به کارت پارک اختصاص داده یعنی برای پارک در جوار خیابان باید مبلغی به شهرداری پرداخت. این محدوده قبلاً فقط در مرکز شهر قرار داشت و پارک در بقیه خیابانها رایگان بود اما اخیراً بسیاری از محلات و خیابانها شامل آن شده‌اند. چند روز پیش که به تعمیرگاه مراجعه کردم حتی در جوار تعمیرگاه اتومبیل هم که چاره‌ای جز توقف ندارید تابلوی کارت پارک دیده می‌شود. ضمن آنکه در شهرمان با وجود دریافت هزینه‌های پسماند و نوسازی و... شهر دارای پارکینگ عمومی نیست. من مغازه دارم یک زیرزمین تاریک و نمور اجاره کرده‌ام که روزی ۲۰ هزار تومان اجاره آن است آنوقت برای پارک ماشین هم باید روزی ۱۰ هزار تومان بدهم. سالی دو بار هم که عوارض نوسازی و شهرسازی گرفته می‌شود. به هر حال در این شرایط اقتصادی ظاهراً دستگاه‌های دولتی هم تا آنجا که می‌توانند دست در جیب مردم می‌کنند.

نیره شکیبی ــ سبزوار

## نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن ماه ارجمند ذی‌الحجه و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.**

***

**آرمین سفیدیان ـ ارومیه**
نامه شما را خواندم و از اینکه برای تهیه مجله این همه دچار مشکل شده‌اید متأسفم. ان‌شاءالله بخش توزیع و فروش نسبت به افزایش سهمیه مجله در شهر شما اقدام لازم را صورت خواهند داد. امیدواریم هیچ خواننده‌ای برای تهیه مجله دچار مشکل نشود.

**آرمان عابد ـ رشت**
مطلب کوتاه "داغ یک پدر" را دیدم اما هدف و مقصود از آن را به خوبی درنیافتم. به ویژه با توجه به پایان تلخی که داشت. منتظر آثار دیگر شما می‌مانم. برایتان سلامتی آرزو می‌کنم.

**ابراهیم جعفری**
همانطور که شما استاد محترم اشاره کرده‌اید برپایی دوره‌های آموزش ضمن خدمت برای تقویت مهارتهای مربیان و معلمین عزیز نقش بسزایی ایفا می‌کند و آنها را با آخرین تحولات علمی آموزشی و تکنیکی آشنا می‌سازد. مقاله شما استاد محترم دانشگاه را در نوبت چاپ گذاشتم. موفق باشید.

**مینا علی اکبری**
همانطور که شما گفته‌اید بسیاری از تهرانیها در انتخابات شورایاریها حضور نداشتند اما اینکه چطور در یکی از محلات منطقه ۱ برخی کاندیداها برای گرفتن رأی از جیبشان پول خرج می‌کردند می‌تواند دلایل مختلفی داشته باشد. منتخبان شوراياريها حقوق ندارند اما بالاخره علتی دارد که حاضرند پول خرج کنند تا وارد شورا شوند. تازه مشکل فقط شورایاری نیست. برخی از کاندیداهای مجلس چند میلیارد هزینه می‌کنند تا قدم به بهارستان بگذارند که از کل حقوقشان در دوران نمایندگی هم بیشتر است. اگر بخواهیم پرتقال و پرتقال فروش را پیدا کنیم حالا حالاها سر کاریم.

**باقر پسندی ـ تهران**
برای افزایش سهمیه کیوسکهای منطقه سعدی مراتب به همکاران گرامی واحد توزیع و فروش اعلام شد تا نسبت به رفع کمبود اقدام نمایند. انشاالله که مشکل برطرف شود. سرفراز باشید.



## شاهکارهای زندگی

این که در میان مردم زندگی کنی ولی هیچگاه به کسی زخم زبان نزنی، دروغ نگویی، کلک نزنی و سوءاستفاده نکنی، این شاهکار است.
لازم نیست همدیگر را" تحمل" کنیم، کافی است همدیگر را "قضاوت" نکنیم.
لازم نیست برای "شاد کردن" یکدیگر تلاش کنیم، کافی است به هم "آزار" نرسانیم.
لازم نیست دیگران را اصلاح "کنیم، کافی است به" عیوب " خود بنگریم.
حتی لازم نیست یکدیگر را "دوست" داشته باشیم، فقط کافی است "دشمن" هم نباشیم.
آری، در کنار هم شاد بودن و با آرامش زیستن، شاهکار است

## تلنگر



در بیمارستانها وقت شام و ناهار، غذاها خیلی متفاوت است.
به یک نفر سوپ، چلوکباب و دسر می‌دهند، و به یک بیمار فقط سوپ می‌دهند، و به نفر دیگر حتی سوپ هم نمی‌دهند و می‌گویند که فقط آب بخور، به دیگری می گویند که حتی آب هم نخور، جالب است که هیچ کدام از این بیماران اعتراض ندارند، زیرا آنها پذیرفته‌اند که کسی که این تشخیصها را داده است طبیب است و آن کسی که طبیب است حکیم است.
پس اگر خدا به یک نفر کم داده یا به دیگری زیاد داده، شما گله و شکوه نکنید که چرا به او بیشتر داده‌ای و به من کمتر.
این کارها روی حساب و حکمت است.

**بیژن ملاح سعیدی**

احساس شما قویترین آهن‌ربا در تمام کائنات است...
احساس نگرانی، نگرانی را بیشتر جذب می کند .اضطراب،اضطراب بیشتری را جذب می کند. نارضایتی، نارضایتی بیشتری را جذب می کند .لذت، لذت بیشتری را جذب می کند .شادی، شادی بیشتری را جذب می کند .شکرگزاری، موارد قابل شکرگزاری بیشتری را جذب می‌کند .مهربانی،مهربانی بیشتری را جذب می کند .احساس ثروتمندی، ثروت بیشتری را جذب می کند .پس فراموش نکنیم که:
این یک کار درونی است و برای اینکه جهان پیرامونمان را تغییر دهیم باید احساس درونی خودمان را تغییر دهیم.




## یک اثر بگذار

در یکی از روستاهای کوهستانی "**دیاربکر**" ترکیه، آموزگار دبستانی بنام احمد در درس ریاضی به شاگردانش می گوید که اگر در یک کاسه ۱۰ عدد توت‌فرنگی باشد، در ۵ کاسه چند عدد توت فرنگی داریم؟
دانش آموزان: آقا اجازه، توت فرنگی چیه؟
معلم: شما نمی‌دانید توت فرنگی چیه؟
دانش آموزان: ما تابحال توت فرنگی ندیده‌ایم.
معلم فکری به نظرش می‌رسد، مقداری از خاک آن روستا را به یک مؤسسه کشت و صنعت در شهر "بورسا" فرستاده و از آنها سوال می کند که آیا این خاک برای کشت توت فرنگی مناسب است یا نه؟ آن مؤسسه پاسخ می‌دهد که این خاک و آب و هوای دیاربکر برای کشت توت فرنگی مناسب بوده و همچنین مقداری بوته توت‌فرنگی و دستورالعمل کاشت و داشت محصول را برای وی می‌فرستد. معلم بچه‌ها را به حیاط مدرسه برده و طرز کاشتن بوته‌های توت‌فرنگی را به دانش آموزان یاد می‌دهد و به آنها می گوید که امسال از شما امتحان



ریاضی نخواهم گرفت، بجای آن به هر کدام از شما چهار بوته توت‌فرنگی می‌دهم که آنها را به خانه برده و کاشت آنها را همانطوری که یاد گرفته‌اید، به پدر و مادرتان یاد بدهید. وقتی که توت‌فرنگیها رسیدند آنها را توی بشقاب گذاشته و به مدرسه می‌آورید. برای هر ۱۰ عدد توت‌فرنگی یک نمره خواهید گرفت.
وقتی میوه‌ها رسیدند، بچه‌ها آنها را در بشقابی گذاشته و به مدرسه آوردند. معلم می‌پرسد که مزه‌شان چطور بود؟ بچه‌ها می‌گویند که چون پای نمره در میان بود، اصلا از آنها نخورده‌ایم.معلم می‌خندد و می گوید همه شما نمره کامل را می گیرید. می‌توانید بخورید.
بچه‌ها با ولعی شیرین توت فرنگیها را می‌خورند.
بعد از دوسال از آن ماجرا، مردم آن روستایی که تا به آن زمان توت فرنگی ندیده بودند، در بازارهای محلیشان، توت فرنگی می‌فروشند.
معلم بودن یعنی این. فقط روی تخته سیاه آموزش ضرب و تقسیم نیست. معلم بودن شاید از خود اثری برجا گذاشتن باشد. پس بیاییم در زندگی اثری از خود بجا بگذاریم. بیایم زندگی مردم را به سمت شادی تغییر دهیم.

**زهرا پاشازاده**

دلدادگی به میهن، نشان پاکی روان آدمی است • گوبینو

* رهبر انقلاب در دیدار هیات عالی رتبه از جنبش مقاومت اسلامی: موضوع فلسطین قطعاً به نفع فلسطینی ها و دنیای اسلام تمام خواهد شد
* رئیس جمهوری در جلسه هیات دولت: دولت علیرغم فشارهای بدخواهان، خسته نشده و مصمم به راه خود ادامه می دهد
* وزارت صنعت برای تنظیم بازار کالاهای اساسی، برنامه جدید خود را اعلام کرد
* وزارت بهداشت از ورود ۶۰ درصد دانشجویان با سهمیه انتقاد کرد
* کلانتری رئیس سازمان حفاظت از محیط زیست: ایران مقام دوم دنیا در مصرف انرژی را دارد
* تردد در آزادراه تهران-شمال از اول پاییز امکانپذیر می شود
* صندوق بین المللی پول: رشد اقتصادی ایران سال آینده مثبت می شود
* رتبه بندی معلمان از شهریور ماه اعمال می شود
* همتی رئیس کل بانک مرکزی: ثبات در بازار ارز ادامه خواهد داشت
* فرمانده کل سپاه: هیچ پهپادی از ایران ساقط نشده است
* استفاده از کارت سوخت شخصی در ۴ کلانشهر از ۲۰ مرداد آغاز می شود
* نرخ تورم تیرماه ۴۰/۴ درصد اعلام شد
* جهانگیری معاون اول رئیس جمهوری: پیچیده ترین گرههای دنیا را با گفت و گو می توانیم باز کنیم
* ظریف: آمریکا تروریست اقتصادی است، با تروریستها مذاکره نمی کنیم
* زنگنه وزیر نفت: بنزین سهمیه بندی نمی شود
* وزیر صنعت: قیمت کالاهای اساسی و وارداتی روند کاهشی دارد
* دولت ونزوئلا سیاست کاهش وابستگی به نفت را کلید زد
* دولت ترامپ، تحریمهای بیشتری علیه کوبا اعمال می شود
* السبسی رئیس جمهوری تونس درگذشت
* سنای آمریکا طرح تحریم خاندان سعودی را تصویب کرد
* "کرنل فروتا" به عنوان سرپرست آژانس بین المللی انرژی اتمی انتخاب شد

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

# جانسون، نخست وزیری و چالش‌های پیش رو

**اعضای حزب حاکم محافظه کار بریتانیا بوریس جانسون، وزیر خارجه سابق را با اکثریت قاطع آراء به رهبری حزب و جانشینی ترزا می، نخست وزیر، انتخاب کردند. در جریان این انتخاب، بوریس جانسون، بیش از ۹۲ هزار رای به دست آورد، در حالی که تعداد آراء جرمی هانت، وزیر خارجه دولت ترزا می و رقیب او، کمتر از ۴۷ هزار رای بوده است.**

بعد از اعلام نتیجه رای‌گیری اعضای حزب حاکم محافظه کار بریتانیا، بوریس جانسون در سخنان کوتاهی از ترزا می "به خاطر خدمات ارزنده‌اش به کشور" ستایش به عمل آورد و گفت که خدمت در سمت وزیر خارجه در کابینه خانم می برای او مایه افتخار بوده است. او از اعضای حزب به خاطر رای به خود تشکر کرد و گفت:

"تردیدی نیست که هستند کسانی که عاقلانه بودن رای شما را به پرسش خواهند گرفت، اما باید بگویم که هیچ فرد و هیچ حزبی خردورزی را در انحصار خود ندارد."

او در عین حال گفت، "مانند غولی خفته، ما ریسمان‌های تردید نسبت به خود و منفی‌بافی را قطع خواهیم کرد و برای این منظور، آموزش و پرورش بهتر، زیرساخت‌های بهتر، پلیس بیشتر و ارتباط بهتر اینترنتی در هر خانه را ایجاد خواهیم کرد. ما این کشور حیرت آور را متحد کرده و به پیش خواهیم برد!... البته پیش از اعلام نتیجه رای‌گیری هم انتظار می‌رفت بوریس جانسون، وزیر امور خارجه قبلی از رقیب دیگر خود، جرمی هانت برای تصدی مقام نخست‌وزیری براساس نظر سنجی‌ها جلوتر باشد و به جانشینی ترزا می برسد، فردی که به علت ناکامی در جلب حمایت پارلمان از طرح خروج از اتحادیه اروپا (برگزیت) اعلام کرد از سمت خود کناره گیری می کند. اعضای حزب محافظه کار بریتانیا که در انتخابات برای برگزیدن رهبرشان (و نخست‌وزیر بعدی بریتانیا) شرکت کردند، حدود ۱۶۰ هزار نفر بودند که برگه‌های رای پیشتر برای این گروه ارسال شده بود و آنها تا روز ۲۱ ژوئیه (۳۰ تیرماه) فرصت داشتند تا به یکی از دو نامزد نهایی رای بدهند.

**بحران‌های پیش روی نخست وزیر**

نخست‌وزیر جدید با بحران مربوط به خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا مواجه خواهد بود و او گفته است که تا پایان اکتبر، بریتانیا را با توافق یا بدون توافق از اتحادیه اروپا خارج می کند.

سالهاست که بوریس جانسون و هوادارانش منتظر رسیدن چنین روزی بودند. سه سال و نیم پیش، وقتی که آقای جانسون تصمیم گرفت که بین دو مقاله‌ای که در حمایت از ماندن و خروج از اتحادیه اروپا نوشته بود، دومی را چاپ کند، معلوم بود که عزمش را برای رسیدن به این مقام جزم کرده است. هر چند که سال‌های سال، مخصوصاً در زمان نخست‌وزیری هم‌دانشگاهی و دوست قدیمی‌اش دیوید کامرون، بارها داشتن رؤیای نخست‌وزیری را رد کرده بود. او حتی یک بار در مصاحبه‌ای گفته بود از بچگی آرزویش این بوده که "شاه جهان" شود نه نخست‌وزیر بریتانیا!

حالا اما آقای جانسون در شرایطی به خانه شماره ۱۰ داونینگ‌استریت نقل مکان می کند که با یک بحران سیاسی، اقتصادی و دیپلماتیک تمام‌عیار مواجه است: **برگزیت**، غولی که دیوید کامرون و ترزا می را سرنگون کرد و بوریس جانسون می‌خواهد با اعتماد به نفس، کاریزما و شوخ‌طبعی خاص خودش به مصافش برود.

خبر بد برای آقای جانسون این است که اکثریتش در مجلس بسیار شکننده است و کمتر از صد روز برای حل این بحران وقت دارد اما او اگر بتواند از این صد روز اول جان سالم به در ببرد و بدون ایجاد یک بحران سیاسی و اقتصادی عمیق، بریتانیا را از اتحادیه اروپا خارج کند، ممکن است سال‌های سال در این مقام باقی بماند.

**موضع دو نامزد اصلی در قبال ایران**

در چند هفته اخیر دو نامزد نهایی درباره موضوعات مختلف مواضعشان را اعلام کردند تا رای‌دهندگان بر اساس این مواضع و سیاست‌ها، رهبر بعدی را انتخاب کنند و نظرسنجی‌ها نشان داد که در این انتخابات، مهم‌ترین موضوع برای رای‌دهندگان، برگزیت است. اما به هر حال هر دو نامزد در مصاحبه‌ها و مناظره‌های مختلف درباره موضوعات دیگر - از جمله سیاست خارجی کشورشان در قبال ایران - اظهار نظر کردند.

بوریس جانسون پیشتر در سخنانی در خصوص ایران گفته بود که من نمی‌خواهم مردم فکر کنند که من در قبال ایران مواضع نرمی دارم. ما در حال حاضر شرایط سختی داریم و من قطعا آماده‌ام



که اگر ایران توافق هسته‌ای را نقض کرد، به آن مسیر (تحریم) بروم اما پیام من به ایران این است که اقدام بیشتری که مخالف برجام است انجام ندهد.

آقای هانت نیز در تازه‌ترین سخنان (دوشنبه ۳۱ تیر) خود درباره ایران در پارلمان گفت که بریتانیا به دنبال رویارویی با ایران نیست اما برای تامین "آزادی کشتیرانی" در خلیج فارس باید حضور خود را افزایش دهد. آقای هانت که بعد از حضور در جلسه کبرای دولت، در پارلمان بریتانیا صحبت می کرد گفت: ایران باید بداند که بریتانیا در مورد آزادی کشتیرانی به هیچ وجه کوتاه نخواهد آمد.

**بوریس جانسون کیست؟**

.بوریس جانسون با نام اصلی "الکساندر بوریس دو پِفِل جانسون"، متولد ۱۹۶۴ در نیویورک، دارای تابعیت دوگانه آمریکایی-بریتانیایی بود که البته در سال ۲۰۱۶ از تابعیت آمریکایی خود صرف‌نظر کرد. اجداد جانسون ترکیبی از فرانسوی، آلمانی و ترکیه‌ای و یهودی هستند. مادر او "شارلوت جانسون وهل"، یک زن لیبرال و پدرش استنلی یک محافظه کار بود.

بوریس جانسون که در ادوار مختلف زندگی سیاسی خود، به واسطه رویدادهای مختلف، لقب‌هایی چون "**بوریس دلقک**"، "**بوریس زنباره**" و "**بوریس دروغگو**" از مطبوعات انگلستان گرفته است، در نوجوانی به واسطه خانواده شناخته شده خود، به مدرسه "ایتون" در لندن رفت که مدرسه‌ای اختصاصی برای فرزندان اعیان و اشراف بریتانیاست.او تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته ادبیات کلاسیک در کالج "بیلیول" آکسفورد انجام داد و نکته مهم درباره دوران تحصیل او در آکسفورد این بود که او عضو کلوپی به نام "بولینگدون" بود که بسیاری از چهره‌های سیاسی بریتانیا عضو آن بوده‌اند که از آن جمله می توان به دیوید کمرون و جان آزبورن(وزیر خزانه داری اسبق انگلستان) اشاره کرد. جانسون بعد از دانشگاه وارد کار مشاوره مدیریت شد، لیکن بیش از یکی دو هفته در آن دوام نیاورد و به سراغ روزنامه نگاری رفت. او به عنوان گزارشگر کارآموز در روزنامه تایمز لندن مشغول به کار شد. اما بعد از یک سال، به واسطه این که نقل قولی را جعل کرده بود، اخراج شد.او سپس شغلی را به عنوان خبرنگار روزنامه دیلی تلگراف در بروکسل بلژیک به دست آورد و بعد از مدتی دستیار دبیر و در ۱۹۹۹ در نشریه مشهور "اسپکتیتور" به عنوان دبیر انتخاب شد و تا ۲۰۰۵ در این شغل بود. در همین زمان او تصمیم به ورود به سیاست گرفت و برای نمایندگی پارلمان از شهر "هِنلی" اقدام کرد و پیروز شد. جانسون تا ۲۰۰۸ کرسی نمایندگی را در اختیار داشت.

در سال ۲۰۰۴، او مجبور شد از مردم شهر لیورپول عذرخواهی کند، چرا که در مقاله‌ای در "اسپکتیتور" از واکنش مردم این شهر به کشته شدن "کِن بیگلی"، پیمانکار بریتانیایی گروگان در عراق، انتقاد کرده بود.

البته باید گفت، سال ۲۰۰۴ به طور کلی سال خوبی برای او نبود، چرا که رهبروقت حزب محافظه کار، مایکل هوارد، به واسطه دروغگویی او درباره رابطه نامشروع خود، او را از حزب اخراج کرد.

در سال ۲۰۰۹، از یک رابطه نامشروع خارج از ازدواج میان جانسون با یک مشاور هنری، دختری به نام "استفانی" به دنیا آمد که هویت پدر او تا سال ۲۰۱۲ که روزنامه دیلی میل در گزارشی نام جانسون را فاش کرد، مخفی بود. افشای نام جانسون که در آن زمان شهردار لندن بود، جنجال زیادی برانگیخت و کار به شکایت جانسون از روزنامه کشید، اما در نهایت دادگاه این حق را به افکار عمومی داد که درباره گذشته آقای جانسون بدانند.اوج حضور جانسون در سیاست مربوط به سال ۲۰۱۶میلادی است که "ترزا می" نخست وزیر انگلیس، "بوریس جانسون"، شهردار سابق لندن را به عنوان وزیر جدید امور خارجه این کشور منصوب کرد. اما جانسون که از خبرسازترین سیاستمداران هوادار خروج انگلیس از اتحادیه اروپا بود در اعتراض به توافق نخست وزیر با اتحادیه اروپا بر سر خروج کشورش از این اتحادیه، در ژوئیه سال ۲۰۱۸ از سمت وزیر خارجه انگلستان استعفا داد.

"جانسون" پس از "دیوید کامرون" و "ترزا می" سومین نخست وزیری است که پس از کناره گیری دو رهبر حزب و نخست وزیر انگلیس، باید با بزرگترین چالش نیم قرن اخیر انگلیس که همه ارکان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی این کشور را متاثر کرده یعنی برگزیت دست و پنجه نرم کند هواداری سر سخت او از برگزیت و همزمان تقویت جبهه مخالفان این رویکرد او، کارش را در اداره امور این کشور سخت تر کرده است. ■

## کابل
## سخنان ترامپ و واکنشها



ارگ ریاست جمهوری افغانستان در واکنش به سخنان دونالد ترامپ، رئیس جمهوری آمریکا نوشته که کابل "با درنظرداشت روابط همه جانبه میان دو دولت همکار از مجرای دیپلماتیک و دولتی خواهان صراحت و توضیحات از جانب واشنگتن در مورد اظهارات ترامپ است."

وقتی دونالد ترامپ در دیدار با عمران خان نخست وزیر پاکستان در واشنگتن در خصوص استراتژی کشورش در افغانستان حرفهای عجیبی زد، این سخنان با واکنشهای تندی در جهان روبرو شد.

وی در مورد نحوه دستیابی به پیروزی افغانستان گفت: "نمی‌خواهم ده میلیون نفر را بکشم. افغانستان ممکن است از صفحه روزگار محو شود. نمی‌خواهم آن راه را بروم اما اگر بخواهم ظرف یک هفته تا ده روز پیروز خواهیم شد."

آقای ترامپ گفته بود که کشورش بزرگترین بمب غیرهسته‌ای را در افغانستان انداخته است و افزود که نیازی نیست آمریکا برای پایان جنگ در آن کشور به چنان راهی برود.

این گونه بود که زلمی خلیل زاد، نماینده ویژه آمریکا در امور صلح افغانستان در صفحه توییتر خود نوشته که سخنان آقای ترامپ در دیدار دیروزش با عمران خان، تصریح این سخن است که هیچ راه حل نظامی برای جنگ افغانستان وجود ندارد و صلح باید از راه گفتگوهای سیاسی به دست بیاید. پاکستان نیز وعده داده که تمام تلاشش را برای دستیابی به صلح انجام دهد.

بعد از این واکنشها بود که در خبرنامه ارگ ریاست جمهوری افغانستان عنوان شد: افغانستان یکی از کهن‌ترین ملت - دولت‌های دنیا است که در طول تاریخ از بحران‌های متعدد عبور نموده است. ملت افغانستان به هیچ قدرت خارجی اجازه تعیین سرنوشت خویش را نداده و نخواهد داد.

در ادامه این خبرنامه آمده که مشارکت و همکاری افغانستان با جهان و به خصوص با آمریکا "بر مبنای احترام متقابل است و ما از همکاری آمریکا برای آوردن صلح حمایت می کنیم، اما سرنوشت اساسی کشور ما در جلسات سران دول خارجی بدون حضور بزرگان افغان تعیین نخواهد شد و افغانستان با صلابت و ابهت در صحنه سیاست دنیا باقی خواهد ماند. ■

پیوند ما تنها با زندگان نیست همه ما پیوندی ابدی با نیاکان داریم

●پاپلیون

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی



# تحریم دوست داشتنی

**دولت از این پس چاره‌ای جز پاکدست بودن ندارد و مجبور به مبارزه جدی با مفاسد خواهد بود**

مطابق یک قاعده ساده در حکمرانی، دولتهایی که درآمد یا درآمدهایی غیر از مالیات دارند به همان نسبت هم، اهمیت کمتری برای رضایت شهروندان خود قائلند. بر اساس این نظریه برای مثال دولتهایی که نفت می‌فروشند و از محل این درآمد، مخارج کشور را سامان می‌دهند، از آنجا که به مالیاتی که از مردم می‌گیرند یا درآمدهایی که به طور مستقیم از طرف مردم به دست می‌آید بی‌اعتنا یا کم اعتنا می‌شوند، به طور طبیعی چندان اهمیت نمی‌دهند که در روش اداره کشور، مردم با سلیقه آنها هم نظر هستند و شیوه اداره کشور یا رفتار دولتمردان را می‌پسندند یا خیر، چرا که این نارضایتی، تأثیر چندانی در پولی که دولتها برای اداره کشور باید در اختیار داشته باشند ندارند. درحالیکه اگر کشوری فاقد منابعی مثل نفت باشد و دولت ناچار باشد برای اداره امور روزانه، با احترام و طبق قواعد خاص از مردم بخواهد که مبالغی به دولت پرداخت کنند، آنگاه ناچار خواهد بود برای گرفتن ساده تر و بیشتر این پولها، هم کارایی بیشتری داشته باشند و خود را خوش سابقه نشان دهد، هم ایشان را راضی نگه دارد تا همچنان مسیر واریز پول و مالیات از سوی مردم به سمت دولت، ادامه داشته باشد. وجود چاههای عمیق نفت در ایران، ضمن اینکه نعمتی بزرگ بود که درآمد هنگفتی برای ایرانیان فراهم می کرد، زحمت سیاسی بزرگی هم به همراه داشت، اینکه دولتها در ایران، تکیه دائمی به فروش نفت و ثروت بادآورده آن داشتند و دیگر درآمدها از جمله مالیات و به دنبال آن جلب رضایت مالیات دهندگان، چندان اهمیتی برایشان نداشت. حتی اسراف و بی‌دقتی در هزینه کردن درآمدهای کشور هم، اتفاق ساده و پیش پا افتاده‌ای بود که ثروت کلان ناشی از فروش نفت، کاملاً زشتی و بوی بد آن را در ظاهر برطرف می کرد. تحریمهای ناجوانمردانه آمریکا علیه ایران اما هرچند مزاحمت‌های فراوانی برای اقتصاد کشور ایجاد کرده ولی ناخواسته اثری مطلوب، در شیوه حکمرانی دولت خواهد گذاشت.

مطابق اعلام معاون سازمان برنامه و بودجه کشور، بودجه سال ۱۳۹۶ بر اساس فروش روزانه دو میلیون و هفتصد هزار بشکه نفت خام، نوشته شده بود. فشار تحریمها باعث شد بودجه سال ۱۳۹۷ به جای دو میلیون و هفتصد هزار بشکه، بر اساس فروش روزانه یک و نیم میلیون بشکه نفت، بسته شود و بودجه سال ۱۳۹۸ که کاملاً تحت تأثیر تحریمهای جدید آمریکا تهیه و نوشته شده، تنها برای فروش روزانه ۳۰ هزار بشکه نفت خام، برنامه‌ریزی کرده، به



# کارت قرمزی که گم شده بود

**این شیوه باطل و این قانون بی‌خاصیت سرانجام، هفته گذشته با رأی نمایندگان اصلاح شد و از این پس هر وزیر با گرفتن ۳ کارت زرد، خود به خود استیضاح خواهد شد و اگر در جلسه استیضاح موفق به جلب نظر نمایندگان نشود، از کار برکنار خواهد شد**

مجلس شورای اسلامی برای آنکه نظارت بهتری بر عملکرد دولت داشته باشد، بر اساس قانون، چند ابزار در اختیار دارد که یکی از آنها سوال از وزیران، از سوی نمایندگان مجلس بود. اما این ابزار، در عمل به یک نمایش توخالی تبدیل شده بود چرا که صدها سوال از طرف نمایندگان، در مورد موضوعات مختلف از وزیران پرسیده می‌شد و وزیران برای پاسخ دادن به آنها به صحن علنی مجلس می‌آمدند ولی پاسخها قانع کننده برای

# گزارشی برای لبخند

**در شرایطی که زیر فشار تحریمهای اقتصادی، دولت در سخت‌ترین شرایط قرار گرفته و نارضایتی از دولت به میزان فراوانی رشد کرده، ارائه گزارش شفاف به مجلس و مردم، می‌تواند، آرامش اندکی را تزریق کند**

بر اساس مصوبه دیگر در مجلس، دولت موظف شده که هر سال گزارشی از عملکرد سال قبل به نمایندگان مردم ارائه دهد، در کمال تعجب اما دولت طی نامه‌ای به مقام رهبری، اینطور ادعا کرده که چنین روشی مخالف قانون و قواعد است و این امر به هیات حل اختلاف قوا، ارجاع شده است.



این ترتیب درآمد دولت از محل فروش نفت خام، طی دو سال به کمتر از یک نهم کاهش یافته و به عبارت دیگر، دولت ایران دو سال قبل حدود ۱۰ برابر بیشتر از امروز نفت می‌فروخته است. به این ترتیب درحالیکه حدود نیمی از کل درآمد سالانه دولت، از فروش نفت به دست می‌آمد، اکنون از این مبلغ تنها کمی بیش از ۱۰ درصد آن به دست می‌آید و دولت به طور چشمگیری ناچار است که هم در تمام هزینه‌ها صرفه جویی و دقت فراوان کند و هم از سوی دیگر باید تکیه بسیاری زیادی به مالیاتی داشته باشد که باید از مردم بگیرد و نکته از همینجا آغاز می‌شود که دولت برای گرفتن این مالیات، چاره‌ای ندارد جز اینکه خود را کارآمد معرفی کند و این باور را در ذهن مالیات دهندگان هم تقویت کند تا بتواند با جلب رضایت ایشان، موفق به اداره دولت و کشور شود. برخوردهای فراوان اخیر دولت و قوه قضاییه با مفاسد اقتصادی نیز چندان بی‌ارتباط با همین نکته نیست که دولت روی تمام درآمدهای خود حساب ویژه‌ای در نبود درآمدهای فراوان نفتی باز کرده و نمی‌تواند به اشخاص حقیقی و حقوقی هیچ اجازه‌ای برای دست اندازی به اموال عمومی بدهد، چرا که کوچکترین دست اندازی و سوءاستفاده مالی باعث خواهد شد از حجم دارایی‌های دولت که در روزهای بی‌نفتی! بسیار به آن محتاج است، کاسته شود. به این ترتیب هر روز تعداد گزارشاتی که دولت درباره تخلفات مالی و اختلاسها به قوه قضاییه می‌دهد، بیشتر می‌شود.

اداره کردن کشور در سال ۹۸، با فروش تنها ۳۰۰ هزار بشکه نفت در روز بسیار دشوار خواهد بود ولی این مژده را می‌توان داد و این امید را می‌توان همچنان زنده نگه داشت که دولت از این پس چاره‌ای جز پاکدست بودن ندارد و مجبور به مبارزه جدی با مفاسد خواهد بود، ضمن اینکه برای به چنگ آوردن مالیات بیشتر و اداره کردن کشور چاره‌ای جز عملکرد بهتر و جلب رضایت مالیات دهندگان و شهروندان نخواهد داشت.

---

پرسشگران نبود و پس از پایان جوابها، رأی گیری می‌شد و اگر وزیر موفق نمی‌شد نظر اکثریت نمایندگان را به سمت خود جلب کند، مجلس یک کارت زرد به ایشان می‌داد و این کارت زرد در پرونده وزیر می‌ماند ولی هیچ ضمانت اجرا و اثری در کار وزیر نداشت و تهدیدی برای او به شمار نمی‌آمد و وزیر می‌توانست در طول سالهای کاری خود، دهها کارت زرد هم از مجلس گرفته باشد.

این شیوه باطل و این قانون بی‌خاصیت سرانجام، هفته گذشته با رأی نمایندگان اصلاح شد و از این پس هر وزیر با گرفتن ۳ کارت زرد، خود به خود استیضاح خواهد شد و اگر در جلسه استیضاح موفق به جلب نظر نمایندگان نشود، از کار برکنار خواهد شد.

عجیب اینکه برای اصلاح این امر با این اندازه از وضوح، باید سالها می‌گذشت و تجربه‌های تلخی، بارها تکرار می‌شد تا در نهایت کسانی پیدا شوند و دیگران را از ادامه این مسیر نادرست، بازدارند.

---

دولت و بویژه رئیس آن، اما هیچ توضیحی نمی‌دهند که ارائه گزارش در پایان سال در خصوص آنچه در سال قبل اتفاق افتاده و انجام داده‌اند، چه ایراد و مزاحمتی برای دولت ایجاد می‌کند که ایشان و همکارانشان نمی‌خواهند چنین گزارشی تهیه و ارائه کنند. آیا امور مخفی و پنهانی روی میز دولت است که مردم و نمایندگانشان نباید از آن مطلع شوند؟

یا اینکه دولت و کسانی در اطراف آن، از ادامه شرایط ابهام و پرابهام خشنود می‌شوند. درحالیکه به نظر می‌رسد در شرایطی که زیر فشار تحریمهای اقتصادی، دولت در سخت‌ترین شرایط قرار گرفته و نارضایتی از دولت به میزان فراوانی رشد کرده، ارائه گزارش شفاف به مجلس و مردم، می‌تواند، آرامش و اندکی رضایت را به مردم هم تزریق و تقدیم کند.

## ■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

# از تنگه‌هرمز تا تونل مانش

در کتابهای فارسی دوران دبستانمان در دهه چهل داستانی می‌خواندیم از مسابقه دو، میان خرگوش و لاک‌پشت. خرگوش مغرورانه جستی زد و فرسنگی از لاک‌پشت پیش افتاد. نگاهی به عقب انداخت و با خود اندیشید که وقت کافی برای استراحت دارد و خوابید. شاید اصطلاح خواب خرگوشی از همین داستان برآمده باشد. آنچنان غافلانه خوابید، که وقتی چشم گشود، لاک‌پشت را به مقصد رسیده دید.

در جدالی که یک رئیس‌جمهور از جنس رؤسای این دوره و زمانه راه‌انداخته، به وضوح می‌توان بازنمایی همان جَست‌های خرگوشانه را دید، که معلوم نیست عاقبتش به باخت لاک‌پشت بینجامد.

گفتم: رئیس‌جمهوری از جنس این دوران. اگر از بعد از ژاک‌شیراک و مارگارت‌تاچر به جنس رؤسای جمهور و رئیسان دولتها در اروپا بنگریم، نوعی افت در شخصیت و کلاس و نیز گاهی واماندگی در ذهن و فکر آنها را آشکارا می‌بینیم و البته مجسمه عریان این نوع، در جنس آمریکایی‌اش جذاب‌تر است. از بعضی استثناها نمی‌توان چشم پوشید، اما گویی روال ریاست در دنیای فعلی، دیگر آن چیزی نیست که در کلاس قبلی‌ها دیده می‌شد. آشکارترینش همین شخصیت جدالی و جنجالی رئیس آمریکایی‌ست که نوع وطنی‌اش در شکل و شمایلی دیگر، هنوز از خاطرمان نرفته است؛ و تازه‌ترینش، همین شمایل انگلیسی‌ست، که به نژادپرستی و دیگر گریزی و البته اسلام‌ستیزی شهره‌است. القصه، در این وانفسای غرور خرگوشان تیزتک و تک‌تاز از جنس آمریکایی و انگلیسی‌اش، آنچه صحنه را برای بُرد لاک‌پشت‌ها امیدوارانه می‌کند، همین زندگی سربه‌زیر، ولو با مضیقه و دشواری، اما با بزرگ‌منشی و بردباری است، که فعلاً ملت نازنین ما، نه از سر اضطرار، بلکه از سر اقتدار پیش گرفته است؛ و فکر می کنم بُرد نهایی در همین بردباری فعلی است؛ بردباری‌ای که البته می‌گوید:

دوران بزن و دررو و بگیر و برو تمام شده است.

سرجوخه ناگهان بر عرشه فرود آمد از آسمان و به مستر ژوزف، شوفر کشتی انگلیسی فرمان داد: "نفت‌کش نوک‌مدادی، بزن بغل!". یعنی سرت را انداخته‌ای پایین، بدون رجیستری در سامانه "ایران‌ما"، وارد محدوده ممنوعه شده‌ای؛ اُغُر به خیر! کجا مستر!؟ ورود به زوج و فرد خلیج، انتهایش هرمزی است همیشه تنگ؛ که تَنگش به این راحتی و با یک جَست خرگوشانه مغرورانه خُرد نمی‌شود. اگر تابلوی "فارس" را در خلیج نمی‌توانی بخوانی، عجالتاً بفرمایید پارکینگ، تا تسویه حساب.

لاک‌پشت نجیب تا اینجا کارش را به خوبی در چشم خرگوش بی‌هوش و بازیگوش پیش برده. جست و خیز بعدی خرگوش، قبای بعد از عید است که به درد گِل منار می‌خورَد.

البته بعدش را دل توی دلمان نیست. آیا مثل نوبت قبل و دوره مهرورزی، رفته‌اند بازار عباس‌آباد پارچه گَز کنند برای کت‌وشلوار نو و هنگام بدرقه توسط رئیس‌جمهور وقت؟

یا رفته‌اند باب‌همایون، شلوارک بخرند تا به پای سرنشینان کشتی مستر ژوزف کنند، جهت شنا تا تونل مانش بدون کشتی!؟

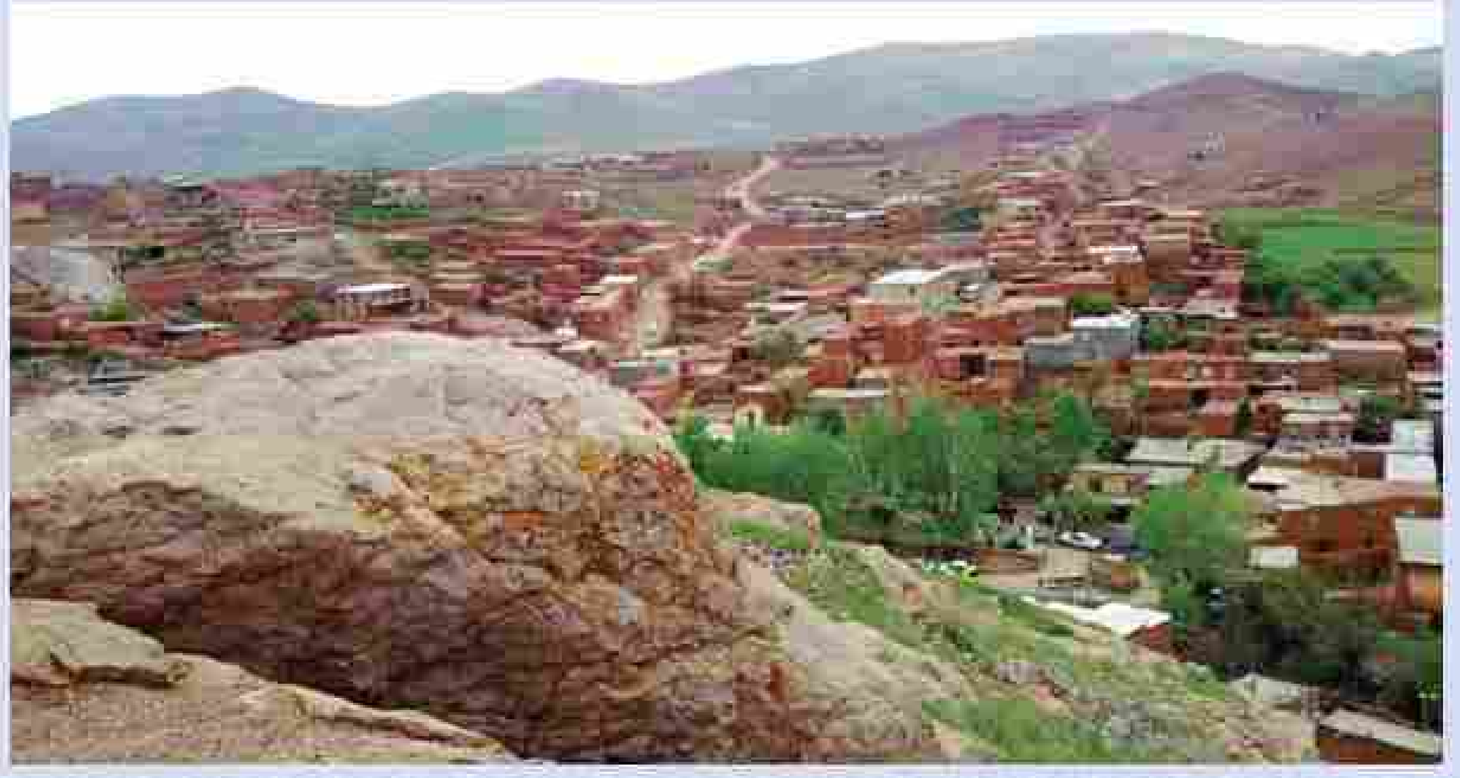
افراد فرهیخته، انسانیت خویش را در فرزندان جاری می‌سازند ● ارسطو

زیر نظر: محمود صفادار



# دهسرخ روستای تماشایی

روستای دهسرخ در کیلومتر ۴۵ جاده مشهد - نیشابور و در فاصله ۱۷ کیلومتری شهر ملک آباد قرار دارد. این روستا قدمتی تاریخی دارد که به بیش از ۲ هزار سال بر می‌گردد و حدود هزار نفر در آن زندگی می کنند. از جمله دلایل اصلی شهرت این روستا که باعث می‌شود هر مسافری که به این منطقه می‌آید سری هم به این روستا بزند، این است که طبق روایات تاریخی آمده است که در زمان حرکت حضرت امام رضا(ع) از نیشابور به سمت توس، این روستا در مسیر ایشان قرار داشته و امام رضا (ع) نیز مدتی در این محل اطراق کرده‌اند. چشمه‌ای در این روستا قرار دارد که از دل زمین می‌جوشد و نقل است که توسط امام رضا (ع) برای گرفتن وضو در حالتی شبیه اعجاز ایجاد شده است. امروزه مومنان و دوستداران امام رضا (ع) از آب این چشمه به عنوان تبرک و شفا استفاده می کنند و به همین دلیل نام آن چشمه را "**زمزم رضوی**" نهاده‌اند. در نزدیکی این چشمه، محلی وجود دارد که محل نمازگزاردن امام رضا (ع) و یارانشان بوده است و مصلای امام نام گرفته است. مساحت این منطقه در حدود ۶۰۰ متر مربع است و نامش را "تخت امام" نهاده‌اند. این مصلا حدود ۱ متر بالاتر از سطح زمینهای اطرافش واقع شده است که برخی این را نیز معجزه‌ای به نشانه متفاوت بودن این محل از مناطق اطراف می‌دانند. از دیگر جاذبه‌های مذهبی این روستای دیدنی، مرقد مطهر امامزاده سید عبدالعزیز (ع) است که از نوادگان حضرت سجاد(ع) است و در فاصله سیصد متری این چشمه قرار دارد. اما از نظر موقعیت، روستای دهسرخ در بخش احمدآباد شهرستان مشهد قرار دارد. از آنجایی که کوههای اطراف این روستا و همچنین خاک آن سرخ رنگ است، نام آن به دهسرخ شهرت یافته و خانه‌های گلی آن که آنها نیز به رنگ سرخ هستند هماهنگی زیبایی بین نام آن و نمایی که دارد ایجاد کرده است. شاید





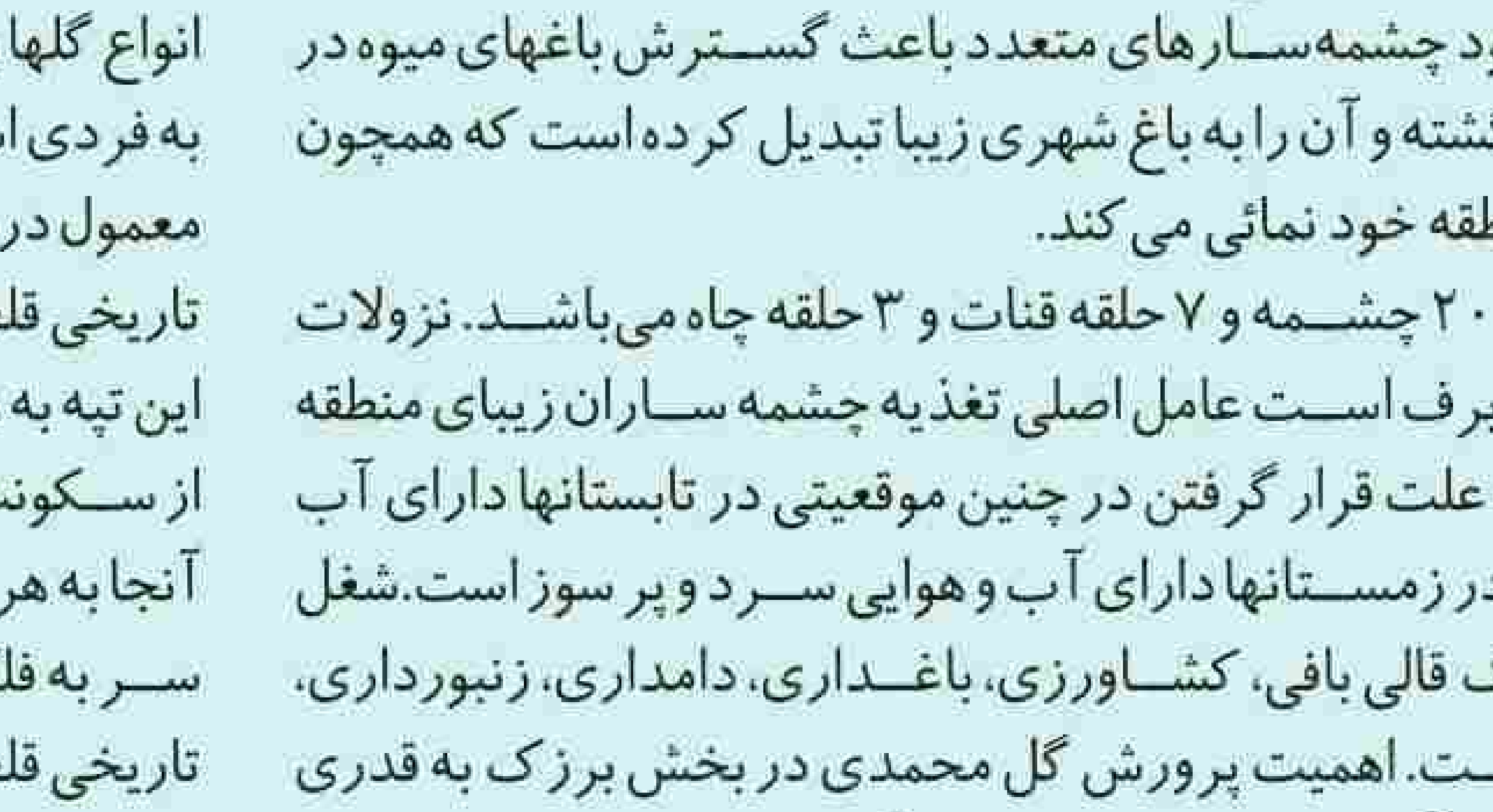
# دره برزک

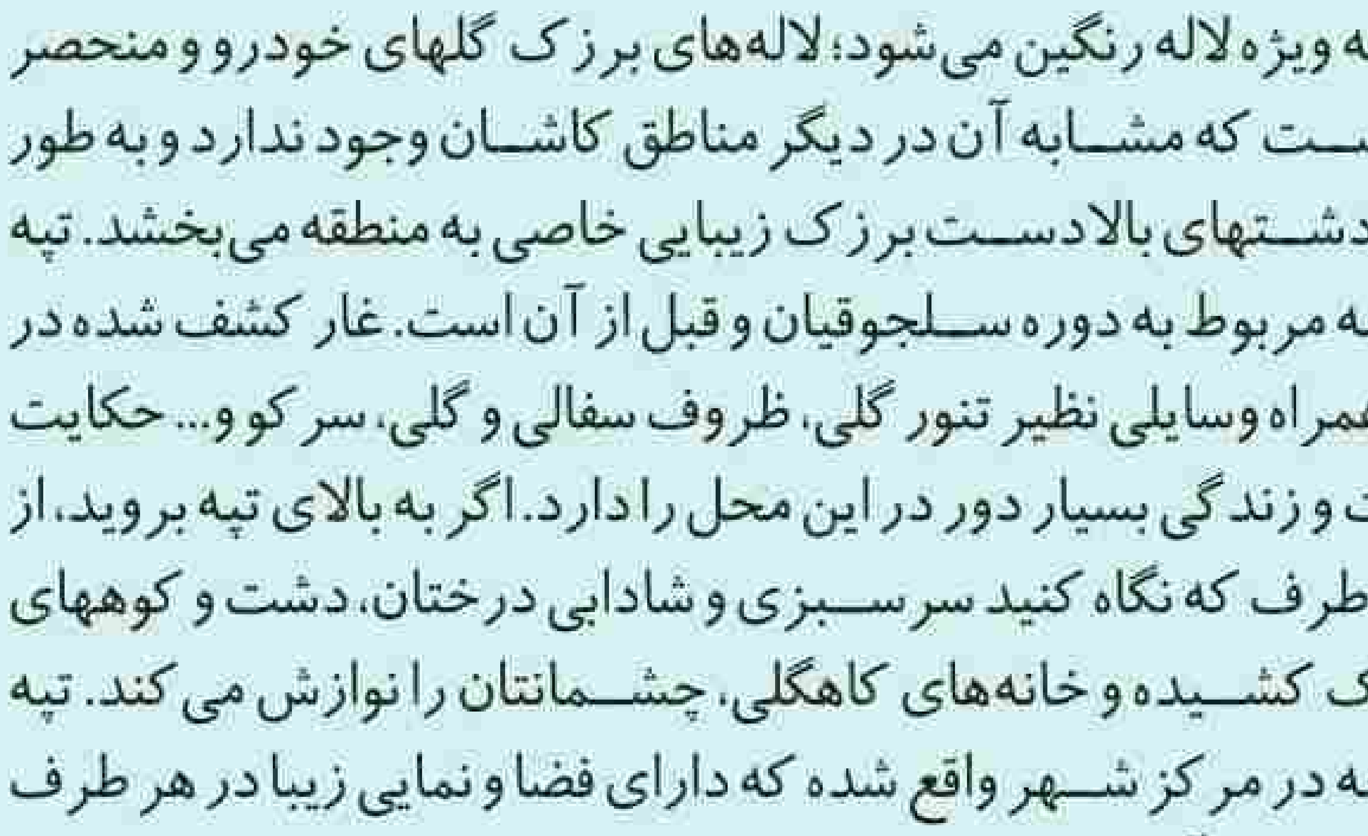
گزارش از سحر شریعتمداری

در جنوب غربی کاشان و در فاصله ۵۰ کیلومتری از آن در دامنه کوههای سر به فلک کشیده کرکس، دره بزرگ و پهناوری به نام برزک وجود دارد. برزک با سابقه‌ای ۵۰۰۰ ساله با جمعیتی بالغ بر ۵۰۰۰ نفر به وسعت ۲۰۰ هکتار در مسیر جاده‌ای قرار دارد که از یک طرف به آزادراه اصفهان - تهران و از سمت دیگر به اتوبان کاشان - قم ختم می‌شود. وجه تسمیه آن بَرْزْ به معنای سرزمین بلند و مرتفع که واقع در کوهستان است و این بلندی و خشکی در میان آب باشد و در مجموع بَرزُک به معنای تپه کوچک است.

در برزک وجود چشمه‌سارهای متعدد باعث گسترش باغهای میوه در طول دره برزک گشته و آن را به باغ شهری زیبا تبدیل کرده است که همچون نگینی سبز در منطقه خود نمائی می کند.

برزک دارای ۲۰ چشمه و ۷ حلقه قنات و ۳ حلقه چاه می‌باشد. نزولات جوی که بیشتر برف است عامل اصلی تغذیه چشمه ساران زیبای منطقه است. برزک به علت قرار گرفتن در چنین موقعیتی در تابستانها دارای آب و هوایی معتدل و در زمستانها دارای آب و هوایی سرد و پر سوز است.شغل مردم بخش برزک قالی بافی، کشاورزی، باغداری، دامداری، زنبورداری، گلابگیری و... است. اهمیت پرورش گل محمدی در بخش برزک به قدری است که مجموعاً ۶۵۰ هکتار از اراضی به آن اختصاص داده شده و ۷۰ درصد پرورش گل و تولید گلاب شهرستان کاشان را شامل می‌شود. بعد از گل محمدی، مهمترین محصول برزک که زبانزد خاص و عام است، شاه توت برزک است. درختان شاه توت در برزک حدود ۵ هکتار از اراضی را در بر گرفته که میزان تولید شاه توت در برزک سالیانه ۱۰۰ تن است.صنعت گلاب گیری به دو صورت سنتی و صنعتی دیده می‌شود و دهها کارگاه سنتی گلاب گیری در روستا وجود دارد. برزک جاذبه‌های متعددی دارد. هر سال با فرا رسیدن فصل بهار دشتهای گل محمدی، بالادست برزک و اطراف آن با انواع گلها به ویژه لاله رنگین می‌شود؛ لاله‌های برزک گلهای خودرو و منحصر به فردی است که مشابه آن در دیگر مناطق کاشان وجود ندارد و به طور معمول در دشتهای بالادست برزک زیبایی خاصی به منطقه می‌بخشد. تپه تاریخی قلعه مربوط به دوره سلجوقیان و قبل از آن است. غار کشف شده در این تپه به همراه وسایلی نظیر تنور گلی، ظروف سفالی و گلی، سرکو و... حکایت از سکونت و زندگی بسیار دور در این محل را دارد. اگر به بالای تپه بروید، از آنجا به هر طرف که نگاه کنید سرسبزی و شادابی درختان، دشت و کوههای سر به فلک کشیده و خانه‌های کاهگلی، چشمانتان را نوازش می کند. تپه تاریخی قلعه در مرکز شهر واقع شده که دارای فضا و نمایی زیبا در هر طرف است .چشمه احمدآباد در نقطه شمال شرقی برزک و در حریم رودخانه فصلی



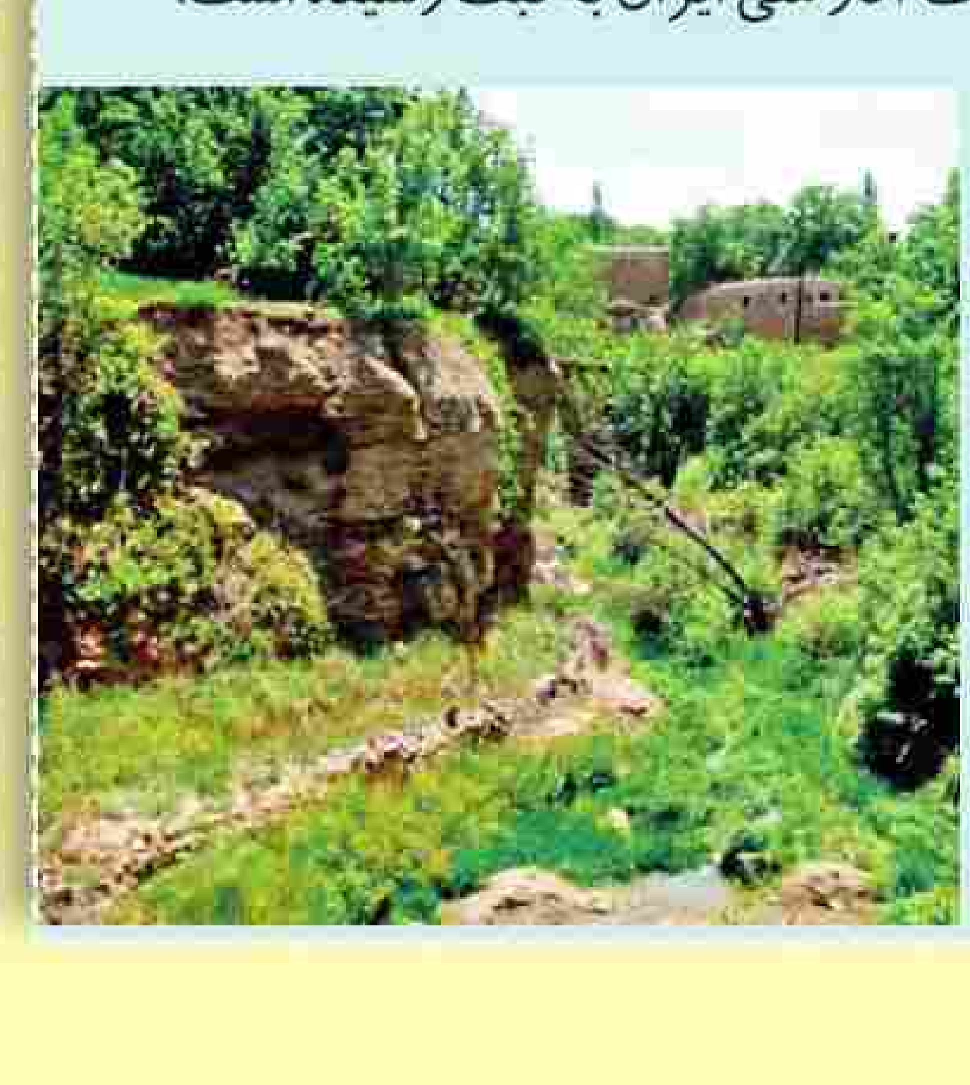


برای شـما هم جالب باشـد که بدانید نیمی از این روستا خاک سفید و نیمی دیگر از آن خاک سـرخ‌رنگ دارد. در کتب قدیم این روسـتا را به نام قریه الحمرا نیز یاد می کردند. روسـتای ده سـرخ در فصل بهار سرسبزی و طراوتی دیدنی دارد و اگر باران کافی در زمسـتان باریده باشـد در تمامی دره‌های آن رودهای زلالی جریان خواهند داشـت. وجود این رودخانه‌ها موجب رویش انواع گلها و گیاهان از جمله گیاهان دارویی مختلف در این منطقه شـده اسـت . مردم ده سرخ اکثرا به کشـاورزی و دامداری مشـغول هستند و گندم محصول اصلی کشاورزی آنان محسـوب می‌شـود. سـیب زمینی هم از محصولات معروف منطقه است. چهار قنات در روسـتا واقع شده است که آب مورد نیاز کشاورزی را تأمین می کنند. از غذاهایی محلی شان جوش بره، آش، اگینجه و بورانی شان معروف است. باغهای میوه نیز در اطراف آن فراوان اسـت. موقعیت جغرافیایی کوهسـتانی دهسـرخ باعث شده که حتی در فصل تابستان نیز هوای معتدلی داشته باشد و زمان خوبی برای بازدید از این منطقه زیبا است.





برزک واقع اسـت و دارای چندین چشمه جوشـان می‌باشد. در قسمت بالا دست آن دیواره، سـدی است که بر اثر رسوب طی سـالیان متوالی پر شده و هم اکنون با رویش درختان بید و درختچه‌های گز در بستر این سد منظره زیبایی را ایجاد کرده اسـت.این تفرجگاه که در ۱۰۰ متری خیابان اصلی واقع است هر ساله گردشگران زیادی را به سـمت خود جذب می کند. به دلیل وجود کوه در حاشـیه جنوب شرقی تفرجگاه، گردشـگران علاقه‌مند به کوهنوردی نیز در کنار اسـتفاده از مناظر بکر و طبیعی این تفرجگاه از ورزش کوهنوردی نیز بهره می‌برند .در قسـمت جنوبی جاده سعدآباد، آسیاب آبی با قدمتی حدود ۲۰۰ ساله به چشم می‌خورد. این آسیاب آبی دارای تنوره‌ای است که آب از بالا، داخل آن ریخته و فشار آب این تنوره، سنگهای آسـیاب بـه وزن ۵۰۰ کیلوگرم را به حرکت در می آورد و گنـدم را که در بین دو سـنگ قرار می گیرد، خرد و آرد می کند. این اثر در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است .موزه مردم شناسی برزک، در دوره زندیه و با توجه به معماری سنتی محل ساخته شده که پس از خرید این بنا و تملک آن توسط شهرداری برزک، تغییر کاربری یافته و به موزه مردم شناسـی تبدیل شـده است. گردشگران در این موزه شاهد دستگاه‌های بافندگی قدیمی مانند دستگاه گلیم بافی، دستگاه چادرشب بافی، دسـتگاه قالیبافی، در چوبی مسـجد جامع و بیش از ۴۵۰ اثر باقی مانده و قدیمی از گذشتگان هستند. این اثر نیز در فهرسـت آثار ملی ایران به ثبت رسـیده است.









# روستای گلپاشین

روستای گلپاشـین در بخش مرکزی شهرسـتان زیبای ارومیه در اسـتان آذربایجان غربی واقع است. این روسـتای کوچک در دهستان بکشـلوچای قرار دارد و طبق آخرین سرشـماری انجام شده ۲۶۶ نفر جمعیت دارد و ۶۹ خانواده در آن زندگی می کنند. این روستا در فاصله ۸ کیلومتری شـرق ارومیه و به سوی روستای امامزاده قرار دارد. جاذبه اصلی که باعث می‌شود گردشگران از آن دیدن کنند وجود دو کلیسای قدیمی و دیدنی در آن اسـت که از آثار تاریخی برجسته منطقه هستند. هر دو کلیسـا دارای ناقوسی با ارتفاع زیاد هستند. البته در داخل روستا کلیسای قدیمی‌تری هم وجود دارد که متاسفانه از دیوارهای آن چیزی باقی نمانده اسـت. کلیسای گلپاشـین به نام کلیسای مارگیورکیس هم شـناخته می‌شود. قدمت کلیسـای واقع در نواحی شمالی روستا حدود ۱۰۹ سال است و در سال ۱۲۸۴ هجری شمسی بنا شده است.

سـقف این کلیسا با چهار ستون چوبی نگه داشته شده و در دو سمت ورودی محراب، دو دیوار کم عرض بنا شده است که با قوسهایی هلالی شـکل به یکدیگر متصل شـده‌اند. پوشش بالای محراب آجری است و بر روی طاقهای جناقی کار شـده اسـت. کلیسای دوم در قسمت جنوبی روسـتا قرار دارد و اینگونه که تاریخ شناسـان بیان می کنند از کلیسای شـمالی کمی قدیمی‌تر است. این کلیسـا نیز به سبک تیر چوبی ساخته شده است و دارایی پنجره‌های کوچک به شکل قوسهای هلالی است که توسط شیشه‌های رنگی تزئین شده‌اند.



اما روسـتای امامزاده نیز که در نزدیکی این منطقه است، جاذبه‌ها و مکانهای تماشایی بسیاری دارد. این روستا در ۱۲ کیلومتری شهرستان ارومیه واقع شده است. مقبره امامزاده برکشلو در این روستا قرار دارد و به همین دلیل نام این روسـتا نیز، امامزاده انتخاب شده است. این مقبره مدفن دو امامزاده به نامهای ابراهیم و محمد اسـت که برادر بوده‌اند و چهار نسـل قبل آنهـا به حضرت امام زین‌العابدین (ع) می‌رسـد. البته برخی اظهارات معمّرین این روستا حاکی از آن است که امامزاده مذکور محـل دفن یکی از اولاد حضرت امام موسـی ابن جعفر (ع) اسـت. این مقبره مربوط به دوره زندیه و یا اوایل قاجاریه اسـت. رواق و گنبد ایوان این امامزاده در سـال ۱۳۳۵ هجری قمری به تلاش مرحوم حبیب الله بیگلربیگی بنا شده است. متاسفانه این بنای مهم و برجسته علیرغم اینکه از بناهای تاریخی به شمار می‌رود، هنوز به ثبت نرسیده است.

ما در جوار یکدیگر زندگی می کنیم، پس اولین مقصود این است که به یکدیگر محبت کنیم

• دالائی لاما

مترجم: نیلوفر یوسفی

### ماجرای الهام بخش؛ بر اساس داستان زندگی سه انسان موفق

# اگر دلسرد شده‌اید بخوانید

این داستان: زندگیهای الهام بخش

امروزه رویایی غیر قابل انکار در دل و ذهن بسیاری از مردم سراسر این کره خاکی وجود دارد که با تب و تاب فراوان در وجود آنها می‌سوزد. خوشبختانه به همان اندازه که روزانه هزاران اخبار منفی پخش شده در فضاهای مجازی روح و ذهن بسیاری از افراد را زخمی می کند و آنها را در بین راه زندگی نا امید کرده و از حرکت می‌ایستاند، به همان اندازه هم خبرهایی از گوشه و کنار دنیا شنیده می‌شود که می‌تواند در این کوره راه تاریک به سمت خوشبختی و موفقیت راهنمای بسیاری از افراد مشتاق باشد.

اگر شما هم مانند بسیاری از جوانان جاه طلب و مشتاق صاحب یک کسب و کار کوچک هستید و یا در نظر دارید آن را شروع کنید، حتما با چالشهای بسیاری در زندگی خود مواجه شده‌اید. اغلب پایه گذاران کسب و کارهای کوچک با وضعیت نابسامان اقتصادی و رغیب‌های قدرتمند، سعی می کنند که چراغ کسب و کارشان را به سختی روشن نگه دارند و در این راه بار بسیار سنگینی روی شانه‌های آنهاست. هر کسی برای شروع یک کار و تبدیل آن به موفقیتی بزرگ مخصوصا در هنگام شروع آن کار، باید راههای بی‌شماری را برود و ممکن است در این راه بارها از اول شروع کند. حتما جمله معروف ادیسون را شنیده‌اید که می گوید: "من ۹۹۹ روش را یاد گرفته‌ام که از طریق آنها لامپ ساخته نمی‌شود!". ادیسون شکست هایش را موفقیت برای کشف راههای جدید می‌دید. او هرگز دست از تلاش برنداشت تا موفقیت را در دستانش ببیند. رمز موفقیت ادیسون و افراد موفق دیگر فقط تلاش بود و به همین دلیل است که من تصمیم گرفتم امروز این ماجراهای واقعی الهام بخش را برای شما بازگو کنم. ماجرای موفقیتهایی که امروز برای شما انتخاب کرده ام، موفقیت افراد معروف و سلبریتیها نیست بلکه حماسه‌هایی است که به اندازه کافی قدرت دارند و خواندنشان باعث شود اگر شما در راه موفقیت دلسرد شده‌اید شانس مجددی به خودتان بدهید.

زندگیهای موفق چگونه شکل می گیرد

آیا تا به حال درباره قانون فواره چیزی شنیده اید؟ قانون فواره می گوید زندگی انسان مانند آب که در فواره حرکت می کند، اول روبه بالا می‌رود و اگر به حرکت خود ادامه دهد همانند فواره به اوج می‌رسد. این یک قانون حتمی است و صد در صد اتفاق می‌افتد. فقط کافی است به حرکت خود به سمت جلو ادامه دهید.

اغلب انسانهای شکست خورده در طول زندگی خود مدام در حال جنگیدن با شک هایشان هستند. در واقع شک هایشان آنها را از حرکت به سمت جلو باز میدارد و باعث می‌شود آنها در فواره زندگی خود به سمت بالا حرکت نکنند و اوج خود را نبینند. خیلی از شکست خورده‌ها قضاوتهای نادرست و رفتارهای ناپسند را تجربه کرده‌اند. خیلی از آنها ناملایمتی‌های شدید روزگار را چشیده‌اند و شکستهای سنگین را به چشم دیده‌اند و قلبشان بارها شکسته است. جالب اینجاست که دقیقا همین تجربه‌ها باعث شده بعضی از آنها با قدرت بیشتری به راه خود ادامه بدهند و چنین موفقیتهای چشمگیری را داشته باشند.

## کنت کلوزیر



کنت کلوزیر که دوبار از صفر شروع کرد

کنت کسی است که شخصا بسیار برای او احترام قائلم. زیرا او دو بار از صفر شروع کرده است و موضوع جالب در مورد او این است که کنت بیشتر دوره بزرگسالی خود را در موفقیت سپری کرده است. کنت از هفده سالگی به تجارت خوار و بار پدرش پیوست. البته خوار بار فروشی آنها یک خوار و بار فروشی معمولی نبود. او و پدرش اجناسی مثل قهوه و چیزهای معمول سوپرمارکتها را بار یک خاور بزرگ می کرند و با گشت زنی در شهر آنها را به سوپر مارکتها می‌فروختند. ولی بعد از مدتی عمده فروشی سیار، آنها تصمیم گرفتند با عمده فروشیهای بزرگ تماس گرفته و از آنها بپرسند که اقلام مورد نیاز آنها چه کالاهایی است. آنها اول تقاضای بازار را بررسی و بعد سعی می کردند اقلام مورد نیاز را تهیه کنند. این کار عمده فروشی معکوس نام دارد. عمده فروشی معکوس اول نیاز بازار را بررسی می کند و بعد آن نیاز را برطرف می کند. با همین تلاشها و فروشها کنت توانست در ۳۰ سالگی صاحب ۲ ملیون دلار درامد باشد. بعد از این موفقیت با دعوا و بحثی که با شرکایش داشت از آنها جدا شد و تصمیم گرفت از نو شروع کند. بعد از گذشت ۱۸ ماه یک میلیون دلار از سرمایه‌اش را رفته رفته از دست داد و حالا پس انداز او فقط ۵ هزار دلار بود. **او دو انتخاب بیشتر نداشت یکی اینکه تسلیم شود و به عنوان یک فرد شکست خورده زندگی کند و خاطراتش را برای دیگران باز گو کند و دوم اینکه با تکیه بر توانایی هایش تلاش کند تا دوباره موفق شود.** کنت بعد از کلی فکر و بیدار ماندنهای شبانه تصمیم گرفت یک بنگاه املاک کوچک بزند و بر ترس هایش غلبه کند. او تمام فکر خود را به کار انداخت و شب و روز فکر کرد و با به کار گیری سیستم عمده فروشی معکوس در بنگاه املاک توانست اولین قراردادش را به ارزش ۸ هزار دلار ببندد. هرچند این رقم نسبت به درآمدی که قبلا داشت بسیار ناچیز بود ولی این برایش به معنی آزادی دوباره از بند تمام مشکلات گذشته با شرکایش بود. او توانست با ابداع روشی جدید در بنگاههای املاک صاحب سبکی منحصر به فرد به نام آرای دبلیو شود و کم کم شاگردانی از سراسر کشور در این حوزه برای خود جذب کند. او هم اکنون صاحب میلیونها دلار سرمایه‌است.

## هوارد پنز

فقط هفت سال پیش زندگی برای هوارد کاملا متفاوت بود. هوارد زیر بار قرض ۶۰۰هزار دلاری که باشگاه بدنسازی‌اش به بار آورده بود، کمر خم کرده و دیگر هیچ پولی نداشت. آنقدر اوضاع بد شده بود که بانک در مدت زمان کمی خانه او را برای فروش به حراج گذاشت و از همه بدتر اینکه در این آشفته بازارهم همسرش از او طلاق گرفت. هوارد در همان ماه بعد از کلی کشمکش و دعوای حقوقی از همسرش جدا شد.

**تصورش هم برای هوارد سخت بود که همسرش بعد از سالها زندگی مشترک، او را با بدهی هایش تنها بگذارد و برود. ولی هوارد اهل جا زدن نبود. او ایده‌ای در سر داشت.** بعد از مدت زیادی فکر کردن تصمیم گرفت از پدرش ۱۰ هزار دلار پول قرض بگیرد و با آن شرکت کوچکی به نام لاجیک را راه اندازی کرد. هوارد بعدها توانست در شرکت لاجیک ایده

سیگار الکترونیکی را به عرصه تولید بکشاند و از سردمدران تولید سیگار الکترونیکی شود. او بعد از فروش شرکت لاجیک به کشور ژاپن، به کمک دان بران مخترع دستگاه بدنسازی خانگی اب رولر، یک دستگاه قابل حمل بدنسازی دیگر تولید کرد که میلیونها قطعه از آن در سراسر دنیا به فروش رسید. این دستگاه برنامه ورزشی شخص استفاده کننده را با یک اپلیکیشن تهیه می کرد و این انقلابی در صنعت بدنسازی دنیا بود.

یک لحظه تصور کنید هوارد ۴۲ ساله که به تازگی ورشکست شده و از همسرش جدا شده بود توانست در مدت هفت سال قسمت سربالایی فواره زندگی‌اش را طی کند و به موفقیت برسد. او توانست با تلاش و پشتکار ده



هوارد بنز ورشکسته ای که میلیونر شد

هزار دلار پول قرضی را تبدیل به سرمایه میلیاردی کند و امروز به آزویش که داشتن کلکسیون ماشینهای لوکس بود، دست پیدا کند. او علاقه زیادی به خودروهایی با برند مک لارنس، پورشه، فراری و ماشینهای بزرگ آمریکایی دارد و در ماه گذشته سومین مک لارنس سفارشی خود را برای اضافه کردن به کلکسیونش خریداری کرد.

## دین گرزیوسی

خواندن سرگذشت دین می‌تواند الهام بخش بسیاری از فرزندان طلاق باشد. دین در کودکی زندگی بسیار متشنجی داشت. پدر و مادر او سر جمع ۹ ازدواج ناموفق داشتند و او تمام زندگی‌اش را به دلیل پاس شدن بین پدر و مادرش در سفر از این شهر به آن شهر گذراند. دین بارها و بارها مدرسه‌اش را ترک کرد و دوستانش را از دست داد زیرا مجبور بود هر وقت که خانواده‌اش اراده کنند راهی شهر دیگری شود تا با آن یکی از والدینش زندگی کند.خانواده فقیر و کاملا از هم پاشیده دین اغلب روز و شبها را زیر بار قرضهای سنگین سپری کرده بود. ولی او جوان بلند پروازی بود و نمی‌خواست راه خانواده‌اش را دنبال کند. موفقیت دین با سرمایه‌گذاری بسیار کوچک در یک بنگاه املاک شروع شد. **او ایده هایش را می‌نوشت و به مجله‌های کوچک و غیر معروف می‌داد. دین در تمام مدت جوانی هرگز دست از تلاش برنداشت و موفق شد امروزه یکی از پر فروش ترین نویسندگان نیویورک تایمز باشد.** او برای ملاقات با سلبریتیها وحتی رئیس جمهورها به این طرف و آن طرف دنیا دعوت می‌شود و هم اکنون درآمدی بالغ بر ۱۰۰ میلیون دلار در سال دارد.



دین گرزیوسی،نویسنده برتر نیویورک تایمز

# سفر از زادگاه تا مدفن شیخ جامی

امید امینی‌مقدم، دوچرخه سوار کاشمری گفت: بنا دارم برای اولین بار مسیر زادگاه شیخ احمد جامی تا مزار این عارف و صوفی بنام را رکاب بزنم. در طی این مسیر سعی دارم ضمن حضور در اقامتگاه‌های بوم‌گردی شهرهای مختلف به معرفی گردشگری بخش کوهسرخ به خصوص روستای نامق که زادگاه شیخ احمد جامی است، بپردازم.

امینی مقدم که از شش سال قبل به صورت حرفه‌ای دوچرخه‌سواری می‌کند، اظهار کرد: براساس پیش‌بینی صورت گرفته حدود ۲ هزار کیلومتر کل مسیری است که آن را رکاب خواهم زد.

وی بیان کرد: سه تا چهار هفته زمان می‌برد تا این مسیر به پایان برسد و روزانه ۱۲ ساعت رکاب‌زنی مفید دارم. این سفر از روستای نامق آغاز می‌شود و برای رسیدن به تربت جام از شهر ریوش، روستای البلاغ، سبزوار، شمال خراسان و شهرهای بجنورد، شیروان، قوچان، اسفراین، مشهد و سرخس عبور خواهم کرد.وی گفت: بعد از پایان این حرکت در مسیر تخت سلیمان هم رکاب‌زنی خواهم کرد.

شیخ الاسلام احمدبن ابوالحسن جامی نامقی ترشیزی معروف به شیخ احمد جام در سال ۴۲۷ - ۴۴۰ هجری - در روستای نامق زاده شد. نیاکان



او از نوادگان جریربن عبدالله بودند. نام او با القابی که به او داده‌اند چنین است: شیخ‌الاسلام، قطب‌الاوتاد، شیخ ابونصر احمد ژنده پیل. او را گاه پیر جام یا شیخ جام نیز نامیده‌اند.

وی از عارفان و صوفیان بنام قرن پنجم و ششم هجری قمری است. زادگاه وی نامق از دیار ترشیز یا کاشمر فعلی بوده و مدفن وی در تربت جام می‌باشد. وی که در ۹۶ سالگی بدرود حیات گفت، در جوانی خمار و لاابالی بود و در بیست و دو سالگی تحولی روحی به او دست داد و به عرفان روی آورد. از مردم کناره گرفت و ۱۸ سال در ارتفاعات نامق و کوهستان گوشه گرفت و به مطالعه در قرآن و تفاسیر و تحقیق در حال عرفا پرداخت. و به خدمت حضرت خضر مشرف شد.

وی در چهل سالگی به تعلیم و ارشاد و نگارش رساله پرداخت و همچنین سفرهایی به نقاط مختلف کرد. در این سفرها بود که نفوذی در طبقات مختلف بوجود آورد و مردمانی به گرد او آمدند. شیخ جام در سال ۵۳۶ هجری درگذشت. او را در معدآباد که بعدها به تربت جام شهرت یافت دفن کردند.

**کاشمر، محمد عبدا...نژاد- خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی**

جهان را آغاز و انجامی نیست، آنچه هست، دگرگونی در گیتی است • ولتر

محسن طیب

بر اساس سرگذشت: ایرن ـ تهران

gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

# سارق روح

وقتی در نوزده سالگی ازدواج کنی و زود هم مادر شوی و دخترت هم در هیجده سالگی به خانه بخت برود، آن وقت باید در آستانه چهل سالگی، آماده مادربزرگ شدن باشی، و این همان اتفاقی بود که داشت در زندگی من رخ می‌داد؛ "**ارغوان**" من داشت مادر می‌شد و حالا در ماه دوم بارداری‌اش، در حالیکه باید خود را خوشبخت‌ترین زن دنیا می‌دانست، یک نامه در تلگرام برایم فرستاده بود و از بدبخت شدن احتمالی‌اش در زندگی‌ای می‌گفت که فقط شش ماه از شروعش می‌گذشت! آنچه که متحیّرم می‌کرد این بود که ارغوان تا مرز جنون عاشق "**جبّار**" بود، تا جایی که حتی من به سختی توانستم عقد و عروسی آنها را چند ماه عقب بیندازم تا دخترم لااقل دیپلمش را بگیرد! جبار هم عاشقانه ارغوان را دوست داشت و آنقدر مهربان بود که فقط به خاطر دل دخترم، از یک موقعیت خوب شغلی و شرایط زندگی مناسب در قزوین گذشت، فقط برای اینکه ارغوان دوست داشت در تهران و نه در کنار خانواده شوهرش زندگی کند. با این حال جبار پذیرفته بود و خانواده او نیز ... حالا چرا به این سرعت و فقط شش ماه بعد از عروسی با جبار، برایم نوشته بود "من احساس می‌کنم در این زندگی خوشبخت نخواهم شد و به همین خاطر تصمیم گرفته‌ام فرزندم را که دو ماهه باردار هستم سقط کنم و از جبار جدا شوم؟!"

ارغوان بقیه توضیحاتش را در چندین پیام پی در پی و طولانی در تلگرام برایم نوشته بود که من آن را خلاصه می‌کنم. دخترم طبق معمول مرا با نام کوچکم مخاطب قرار داده بود و نوشته بود: "ایرن جون، می‌دانم از خواندن آنچه که برایت ارسال کرده‌ام شوکه خواهی شد! به همین خاطر به جای اینکه سری به شما و پدر بزنم و ماجرا را حضوری برایت تعریف کنم، یا لااقل تلفن بزنم و به شکل شفاهی از دردها و ناراحتیهایم از این زندگی نکبت بگویم، تصمیم گرفتم همه چیز را برایت در تلگرام تعریف کنم، شاید هم علت اصلی که نمی‌خواهم رخ به رخ و صدا به صدا با تو صحبت کنم، این باشد که من تصمیمم را گرفته‌ام و اصلاً دلم نمی‌خواهد نصیحتم کنی و مرا از تصمیمی که گرفته‌ام منصرف سازی! بله ایران جون، من اشتباه کردم، جبار اصلاً آن مرد ایده‌آلی که برای خودم تجسم می‌کردم نیست، او فقط یک ماه همان جوان عاشقی بود که من می‌شناختمش و کم کم روحیاتش تغییر کرده و مخصوصاً از وقتی فهمیده حامله هستم، به جای اینکه بابت پدر شدنش خوشحال باشد، انگار از این اتفاق ناراحت هم شده و هر روز بداخلاقتر می‌شود! مادر جون شاید باورت نشود، اما آن مرد عاشق پیشه‌ای که فقط به خاطر دل من مقابل خانواده‌اش ایستاد و حاضر شد به خاطر من به تهران بیاید آنهم با شغلی با حقوق کمتر، و حتی از خانه رایگانی که دائیش در قزوین می‌خواست در اختیار ما بگذارد، گذشت چون من دلم می‌خواست در تهران زندگی کنم، حالا همان آدم لااقل هفته‌ای یک بار و شاید هم دو بار، چند ساعت رانندگی می‌کند و تا قزوین می‌رود و برمی‌گردد، فقط برای اینکه شام را کنار خانواده‌اش باشد! ای کاش مشکل فقط همین بود ایران جون، چون برخلاف همه وعده‌هایی که داده بود، حتی در مورد اسم فرزند آینده‌مان نیز می‌گوید: "باید با خانواده‌ام مشورت کنم"! مامان باور کن جبار خیلی عوض شده، یعنی به این نتیجه رسیده‌ام که خانواده‌اش ـ مخصوصاً مادر و دو خواهرش ـ دارند جبار را عوض می‌کنند، اما کور خوانده‌اند، من همانطور که در این شش ماه به آنها اجازه نداده‌ام در زندگی‌ام دخالت کنند، از حالا به بعد نیز همه آنها را سر جایشان می‌نشانم و اگر جبار هم طرف آنها را بگیرد، از بچه خلاص و از اوجدا می‌شوم"

پیامهای دخترم را که خواندم وتمام کردم، تا چند دقیقه مانند برق گرفته‌ها فقط به صفحه موبایل نگاه می‌کردم، انگار یک نفر ماجراهای زندگی مرا برای خودم نوشته بود! و هرچه بیشتر متنهای دخترم را می‌خواندم، این احساس بیشتر در من قوی‌تر می‌شد که گویی دارم زندگی گذشته خودم را در یک فیلم مستند می‌بینم! و این همان جنگ درونی بود که سالها در وجودم غوغا راه انداخته بود. با اینکه من فاتح آن جنگ بودم، اما حتی یک لحظه هم نمی‌توانستم احساس آرامش داشته باشم!

نمی‌دانم؟ شاید وقتش رسیده بود که حداقل برای یک بار و لااقل برای دخترم به گناهانم اعتراف کنم؛ شاید این اعتراف برای من خیلی تلخ بود، اما حاضر بودم آن تلخی را تحمل کنم، فقط به این امید که روزنه‌ای برای نجات زندگی دخترم به وجود بیاید!نزدیک به دو ساعت فقط فکر کردم و سرانجام اینگونه نوشتم:

"سلام دخترم، راستش را بخواهی اگر تا دیروز فکر می‌کردم که خلقیات و روحیات تو ۹۰ درصد به من رفته، امروز و بعد از خواندن پیامهایت، ایمان آوردم که شخصیت تو صد در صد مانند خود من است. اینها را الکی نمی‌گم دخترم، منظورم این است که تو دقیقاً داری پا جای پای من می‌گذاری! چرا که من نیز بیست سال قبل وقتی با پدرت ازدواج کردم، دقیقاً همین رفتاری را با شوهرم و خانواده‌اش کردم، که تو امروز داری آن را با جبار و خانواده‌اش تکرار می‌کنی! با این تفاوت که جبار تک پسر خانواده است و دو تا خواهر دارد، اما پدرت پرویز، صاحب دو برادر و سه خواهر بود، با این حال انگار من از تو خیلی قوی‌تر بودم که هم پدر و مادرشوهرم را سر جایشان نشاندم و هم سه خواهرشوهر و دو برادرشوهرم را طوری از میدان به در کردم که بفهمند با کی طرف هستند، اما تو هنوز به یک سال نرسیده، داری از میدان فرار میکنی؟ نه دخترم، همچنان مبارزه کن و تا می‌توانی مقابل خانواده جبار بایست! اتفاقاً اشتباه می‌کنی که قصد داری بچه‌ات را بیاندازی، نه فقط به خاطر اینکه مرتکب یک قتل می‌شوی و گناه بزرگی را انجام می‌دهی، بلکه باید هر طور شده این چند ماه را تحمل کنی تا نوه من به دنیا بیاید و آن وقت با تولد فرزندت، خیلی راحت‌تر می‌توانی خانواده شوهرت را از سر راه برداری! در حقیقت فرزندت تبدیل به حربه‌ای می‌شود که بتوانی با استفاده از او، شوهرت را به هر چه می‌خواهی وادار سازی، و این همان کاری است که من کردم و پیروز شدم اما... اما ارغوان عزیزم حالا که راه را نشانت دادم، بی‌انصافی است که نشانی چاه را نیز به تو ندهم! بله، دخترم من نیز بیست سال قبل وقتی با پدرت ازدواج کردم، چون از این سو و آنسو شنیده بودم که اگر به خانواده شوهرت کولی بدی، یک عمر باید بهشون سواری بدی، تصمیم گرفتم مقابل همه آنها بایستم و طوری رفتار کنم که پرویز فقط مال من باشد و خانواده‌اش هم این



را بفهمند! به همین خاطر هر وقت مادرشوهر بیچاره‌ام با مهربانی برایمان غذا درست می کرد و به خانه‌مان می‌آورد، من پیش روی پرویز و در حضور مادرش به دروغ و با لحنی تحقیر آمیز می‌گفتم: "پرویز نسبت به دستپخت دیگران حساسیت داره و جز غذاهایی که من درست می کنم، لب به غذای هیچکس نمی‌زنه"! پدرت نیز که با روحیات من آشنا بود و می‌دانست اگر از مادرش دفاع کند رفتار من بدتر می‌شود و به مادرش توهین هم می کنم، آن لحظه سکوت می کرد و سرافکنده شدن مادرش را می‌دید که با دل شکسته از خانه پسرش بیرون می‌رود! اگرچه پرویز بعد از بیرون رفتن مادرش حسابی با من دعوا راه می‌انداخت و ظرفها را می‌شکست، اما من احساس پیروزی می کردم! با خواهرشوهرهایم نیز رفتاری بدتر داشتم، کافی بود آنها در یک مهمانی مثلاً یادی از یکی از همکلاسیهای دوران مدرسه‌شان کنند، آن وقت من به این بهانه که می‌خواهید به برادرتان بفهمانید که اشتباه کرده با آن دختر ازدواج نکرده؟" چنان قشقرقی راه می‌انداختم که مهمانی به هم بخورد! یا اگر مثلاً یکی از عمه‌هایت یک روز برای احوالپرسی از پدرت به اوتلفن می‌زد، من طوری واکنش نشان می‌دادم که یعنی شماها قصد دارید بین من و پرویز اختلاف بیاندازید... برای شکست دادن عموهایت نیز از راحت‌ترین راه استفاده کردم، یعنی اختلافات دو جاری که دم دست‌ترین بهانه برای هر زن متاهلی می‌باشد! اینطوری بود ارغوان جان که پای همه آنها را از زندگی‌ام بریدم و پدرت نیز از موقعی که تو به دنیا آمدی، از ترس تهدیدهای من که می گفتم "طلاق می‌خوام" و برای اینکه تو "فرزند طلاق" نشوی، دیگر به بحث و مجادله با من ادامه نداد و اینطوری بود که من پدرت را برای خودم نگه داشتم و موقعی که تو چهار سالت شده بود، خانواده پرویز حتی حق نداشتند برای دیدن تو به منزلمان بیایند، پدرت نیز فقط به خاطر اینکه من جنجال راه نیندازم و پایش را به دادگاه نکشانم ـ کاری که ۴ مرتبه انجام دادم ـ فقط حق داشت سالی چند بار ازجمله در عید نوروز تو را به خانه مادرشوهرم ببرد تا عموها و عمه هایت تو را ببینند! می‌بینی دخترم من چطوری پیروز شدم؟ برای همین گفتم: تو نباید جا بزنی و باید به مبارزه با خانواده جبار ادامه بدهی، اما این پایان کار نبود ارغوان جان، لااقل پایان کار، الان برای من دارد رخ می‌دهد که پدر و مادرم فوت کرده‌اند و از پنج خواهر و برادری که دارم، سه نفرشان با خانواده در خارج از کشور به سر می‌برند و دو تای دیگر هم که در ایران هستند، فقط سالی یکی دو بار به

**... پدرت نیز از موقعی که تو به دنیا آمدی، از ترس تهدیدهای من که می‌گفتم "طلاق می‌خوام" و ... دیگر به بحث و مجادله با من ادامه نداد و...**

دیدنم می‌آیند و من کاملاً تنها هستم، مخصوصاً بعد از ازدواج تو تنهاتر شده‌ام. شاید سوال کنی پدر که هست؟ اما اشتباه می کنی دخترم، البته که پدرت هست، اما روحش کنار من نیست! من می‌دانم پرویز به خاطر همه رفتارهای زشت گذشته‌ام از من متنفر است و حالا دیگر چند سالی است که اصلاً به من اصرار نمی کند که لااقل روز مادر به مادرشوهرم یک تلفن بزنم! البته می‌دانم که خودش لااقل هفته‌ای چند بار به مادر و خواهرها و برادرانش سر می‌زند، اما چون دیگر به من اهمیت نمی‌دهد! به بداخلاقیهایم نیز اهمیت نمی‌دهد. هرچند که من هم دیگر از سه سال قبل، کاری به کارش ندارم، یعنی خودم را به ندیدن و نفهمیدن می‌زنم. همان کاری که در مورد تو هم می کردم و با اینکه می‌دانستم در این چند سال آخر پنهان از من، هفته‌ای یکی ـ دو بار به مادربزرگ وعموها و عمه هایت سر می‌زنی، ولی به روی خودم نمی‌آوردم! اینها را برایت می گویم، چون حالا تنهایی را حس می کنم و از رفتار خودم نیز خجالت می کشم! بگذار این اعتراف را هم بکنم که این روزها از فرط تنهایی دارم افسرده می‌شوم! وقتی فکر می کنم آخر هر هفته، همه خانواده پدرت و عروسها و دامادها در منزل مادربزرگت جمع می‌شوند و پدرت نیز کنار آنها خوش می گذراند، اما من باید برای رفع تنهایی خودم، هر روز به باشگاه یوگا بروم و شبها نیز باید مقابل تلویزیون بنشینم؛ دلم به حال تنهایی خودم می‌سوزد!

حالا دیگر تصمیم با توست دخترم، تو می‌توانی همان راهی را که من رفتم بروی و شوهرت را از خانواده‌اش بدزدی، اما یادت باشد ارغوان عزیز که هرگز نمی‌توانی روح جبار را از او بگیری، چرا که "سارق روح" بودن تاوان سنگینی دارد، دقیقاً شبیه به تاوانی که من دارم می‌دهم. حال انتخاب با خودت دختر عزیزم ـ از طرف مادرت؛ ایران جون"

این پیام را بعد از اینکه چندین مرتبه کم و زیاد و ویرایش کردم، برای تلگرام دخترم فرستادم و او با اینکه مدام آنلاین بود، اما سرانجام و بعد از سه ساعت، به جای جواب دادن به نامه طولانی‌ام، فقط این متن را فرستاد "؟؟؟؟" سه علامت سوال!

من تا سه روز بعد هم منتظر پاسخی از سوی ارغوان بودم، اما وقتی جواب نداد فکر کردم همچنان درگیر مشکلاتش با جبار است، در عین حال کم کم داشتم عادت می کردم که بودنم و نبودنم برای هیچکس مهم نیست، حتی دخترم!

تا اینکه در شب چهارم، وقتی ساعت ۸ شب شد و از ورزش برگشتم تا دوباره تنهایی خودم را با تلویزیون تقسیم کنم! همین که کلید انداختم و در را باز کردم و داخل خانه شدم، یک لحظه فکر کردم اشتباهی وارد منزل همسایه شده‌ام، چرا که خیلی سال بود من در خانه‌ام جز پرویز کسی را نمی‌دیدم، اما آن شب خانه پر بود از جمعیت و در صف اول مادر شوهرم ایستاده بود و کنارش دخترم! با دیدن ارغوان متوجه شدم چه اتفاقی افتاده، اما همین که خواستم حرفی بزنم بغض امانم نداد و اشکهایم سرازیر شد و حتی نمی‌توانستم به صورت هیچکس نگاه کنم. مادر شوهرم اما ـ که بعد از چند سال او را می‌دیدم ـ در حالی که پیر شده بود و به سختی راه می‌رفت، جلو آمد و مقابلم ایستاد و تا خواستم حرفی بزنم لبخند زد و گفت: "هیس...هیچی نگو ایران جون، ارغوان همه چیز را برایم گفت و پیامت را خواند، همین که فهمیدی اشتباه کردی خیلی خوبه دخترم..."

مادر شوهرم این را گفت و مرا در آغوش کشید و من در حالی که هق هق می کردم سر بر شانه‌اش گذاشتم و گفتم: ولی من... من به شما خیلی بد کردم مادر جون...

پیرزن دستهایم را گرفت، پیشانی‌ام را بوسید و پاسخ داد: قرار بود هیچی نگی، با شخم زدن گذشته که مشکلی حل نمیشه؟ نگران من هم نباش، منم گذشته را فراموش کردم ایران جون، من شاید خیلی آدم خوبی نباشم، اما این را می‌دانم که به گفته پیامبر (ص) یک مسلمان واقعی کسی است که کینه‌ای نباشه!

مادر جون این را گفت و رو به پسرها و عروسها و دخترها و دامادها و نوه‌ها و بقیه اعضای فامیل گفت: "پس معطل چی هستید؟ به افتخار عروس گل من کف مرتب بزنید..." همه برایم هورا کشیدند، ارغوان و جبار کیک بزرگی را که تهیه کرده بودند روی میز گذاشتند و... سپس پرویز به سراغم آمد و انگشتر طلای کوچک اما زیبایی را در انگشتم کرد و در حالیکه مانند روزهای اول ازدواجمان با شادی می‌خندید به آرامی گفت:

ـ دیگه نشنوم که به ارغوان بگی تنهایی؟ تامن زنده هستم هرگز تنها نخواهی بود ایران جون...

بقیه هلهله کردند و من فقط اشک می‌ریختم...

***

نوه‌مان ماه قبل به دنیا آمد و ما ـ یعنی من و پرویز و خانواده شوهرم ـ مثل یک کاروان به قزوین رفتیم تا در شهر و خانه جدید دخترم و داماد مهربانم جبار، نوه عزیزم "پدرام" را ببینیم. وقتی مهربانی "ارغوان" با مادر جبار و رفتار خوبش با خواهرشوهرهایش را دیدم، احساس کردم بار سنگینی را از روی دوشم بر زمین گذاشته‌ام!

# از هر دری سخنی

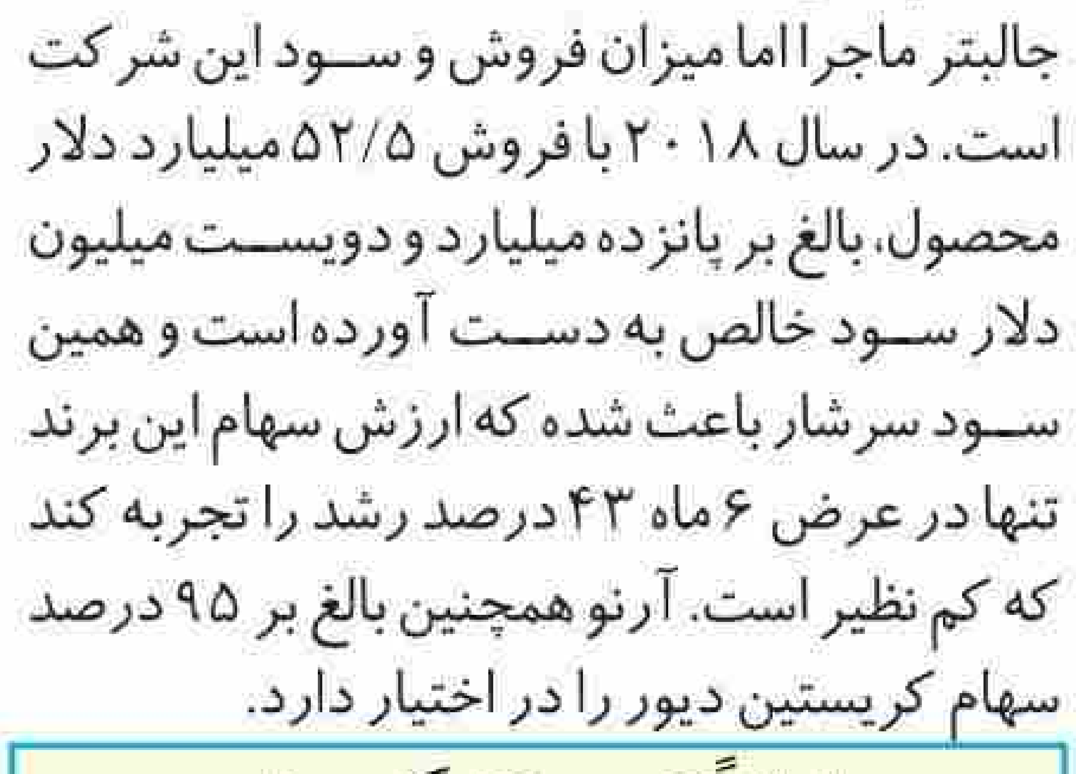
## دیگر نفت جواب نمی‌دهد



در دنیای جدید و تجارت جدید دیگر این فروشندگان مواد خام نیستند که پول پارو می‌کنند بلکه شرکتها و برندهای بزرگ هستند که ثروت جهان را در اختیار گرفته‌اند، که گاه درآمد صاحب یک شرکت از درآمد یک کشور بالاتر است. مثلاً فروش یک برند فرانسوی از مجموع فروش نفت کشورمان بالا زد.این هفته گزارشی منتشر شد که "**برنارد آرنو**" جای "بیل گیتس" را در رده دوم ثروتمندترین فرد جهان گرفت.ثروت این فرانسوی هفته گذشته به حدود ۱۰۳ میلیارد دلار رسید و صاحب شرکت مایکروسافت را پشت سر گذارد.

ثروتمندترین فرد دنیا "**جف بزوس**" است که ثروتش به ۱۶۴ میلیارد دلار می‌رسد. شرکت او یک شرکت فروش اینترنتی و توزیع جهانی به نام "**آمازون**" است.برنارد آرنو مالک برند مشهور "لویی ویتون" است که با ارزشترین برند لوکس جهان به حساب می‌آید.نکته عجیب ماجرا این است که ثروت این فرد تا چهار ماه پیش کمتر از ۷۶ میلیارد دلار بود اما در فاصله همین چهار ماه ثروتش از صد میلیارد دلار گذشت. نکته جالبتر ماجرا اما میزان فروش و سود این شرکت است. در سال ۲۰۱۸ با فروش ۵۲/۵ میلیارد دلار محصول، بالغ بر پانزده میلیارد و دویست میلیون دلار سود خالص به دست آورده است و همین سود سرشار باعث شده که ارزش سهام این برند تنها در عرض ۶ ماه ۴۳ درصد رشد را تجربه کند که کم نظیر است. آرنو همچنین بالغ بر ۹۵ درصد سهام کریستین دیور را در اختیار دارد.

## لطفاً کمتر کلنگ بزنید



یکی از رکوردهایی که در کشور وجود دارد، رکورد پروژه‌های نیمه تمام است. معاون عمرانی وزیر کشور می‌گوید بیش از هشتاد هزار پروژه نیمه تمام در کشور داریم. برخی از این پروژه‌ها به کمتر از ده میلیارد و برخی دیگر به بالای صد میلیارد تومان اعتبار نیاز دارند تا به پایان برسند. البته پروژه‌های بزرگی هم داریم که چند صد یا چند هزار میلیارد بودجه می‌خواهند مثل بزرگراه شمال که بیست سال است به پایان نرسیده و تا به حال چند هزار میلیارد تومان خرج آن شده است.

حالا اگر در نظر بگیریم که این ۸۰ هزار پروژه نه پنجاه میلیارد و نه صد میلیارد یا هزار میلیارد بلکه به طور متوسط هر کدام به تنها بیست میلیارد تومان بودجه نیاز داشته باشند تا به اتمام برسند مبلغی که نیاز داریم تا همه را به انجام برسانیم در یک حساب سرانگشتی می‌شود ۸۰ هزار ضربدر ۲۰ میلیارد و به بیان ساده به رقمی نیاز داریم که نوشتنش کمی سخت است یعنی می‌شود ۱۶ و در کنارش ۱۴ تا صفر یعنی ۱۶۰۰ هزار میلیارد تومان. بودجه عمرانی که هر سال تخصیص داده می‌شود (و نه بودجه‌ای که در لایحه دولت برای فعالیتهای عمرانی نوشته می‌شود و بخش اعظم آن را چیزخور می‌کنند) حدود ۳۳ هزار میلیارد تومان است. در خوش بینانه‌ترین حالت اگر هیچ فعالیت عمرانی دیگری در کشور صورت نگیرد، پنج سال طول می‌کشد تا همین پروژه‌ها تمام شوند. که البته می‌دانید غیر ممکن است تا پنج سال هیچ کلنگی برای افتتاح هیچ پروژه‌ای توسط مقام مسئولی و یا دولتمردی به زمین زده نشود ضمن اینکه ما متوسط بودجه برای پایان هر پروژه را بیست میلیارد در نظر گرفته‌ایم و به رقم ۱۶۰۰ هزار میلیارد رسیدیم اما کارشناسان بودجه مورد نیاز را حداقل دو برابر این رقم می‌دانند. ضمناً همانطور که می‌دانیم بسیاری از این پروژه‌ها بعد از چند سال که نیمه کاره رها می‌شوند یا به خاطر استهلاک بنا و یا از دست دادن توجیه اقتصادی و یا فنی و یا اشتباه در ارزیابی و عقب ماندگی تکنولوژیکی نباید هم دیگر به اتمام برسند و می‌ماند هزینه‌های فراوانی که تا به حال از کیسه بیت المال برای آنان صورت گرفته و حالا به باد فنا رفته است. ختم کلام آنکه حضرات مسئولین محترم و دلسوز، لطفاً از این پس کمتر کلنگ بزنید. اگر کف و صلوات دوست دارید مخلص شما هستیم و بدون آن هم در خدمتیم.

## حذف سود مرکّب

در خبرها داشتیم که قرار است سود مرکب تسهیلات تا سقف دو میلیارد تومان برای اشخاص حقوقی و ۵۰۰ میلیون تومان برای اشخاص حقیقی حذف شود.بر اساس این خبر قراردادهای سال ۹۳ تا ۹۷ که در سال ۹۸ با بانک تسویه نقدی کنند سود مرکّب آنها حذف می‌شود.در گذشته اگر فردی وام صد میلیونی با نرخ ۲۰ درصد می‌گرفت در صورت تأخیر باید سود را از ۱۲۰ میلیون تومان پرداخت می‌کرد. در گذشته نحوه محاسبه سود این قراردادها مورد اشکال مراجع تقلید بود زیرا از سود بانکی نیز سود گرفته می‌شد و همین مشکل یعنی دریافت سود مرکب کمر تولید را خم کرده بود و باعث می‌شد که گاهی مبلغ بازپرداخت ۴ برابر شود. با این تغییر مطالبات معوق بانکها با ۱۳۰۰ میلیارد تومان کاهش به ۸۰ هزار میلیارد تومان خواهد رسید.

## چرا هزار تن سیب در سردخانه ماند؟



شنیدن این خبر ممکن است در نگاه اول چندان تعجّبی برنیانگیزد.هزار تن سیب درختی به ارزش تقریبی ۶ میلیارد تومان در یکی از سردخانه‌های دماوند فاسد شد.اما اگر بدانید که این سیبها ذخیره احتیاطی تنظیم بازار میوه شب عید بود شاید کمی تعجب کنید. میوه‌هایی که قرار بود مشکل میوه شب عید مردم را حل کند اما پس از گذشت چهار ماه آنقدر در سردخانه ماند تا سیب تابستان وارد بازار شد و دیگر به درد کسی نخواهد خورد.دولت هر ساله در شب عید میوه می‌خرد تا سر سفره عید بیاید نه اینکه چهار ماه تمام در سردخانه بماند و فاسد شود. حالا معلوم نیست چه میزان میوه با بی‌تدبیری فاسد می‌شود که فعلاً هزار تن آن عیان شده است. ظاهراً دوستان در حال بارگیری و تخلیه میوه‌های فاسد شده بودند که خبر درز کرد. اگر این پول بیت‌المال نبود می‌گذاشتید این همه وقت بگذرد و آن را دور بریزید؟ تازه هزینه نگهداری آن هیچ...

## بدهی دولت به بانک مرکزی



یکی از مشکلات اقتصادی کشور بدهی دولت به بانک مرکزی است که متأسفانه هر ساله بیشتر می‌شود و در حال حاضر به ارقام نگران کننده‌ای رسیده و لازم است که دولت یاد بگیرد به اندازه جیبش خرج کند.بر اساس آمار، بدهی دولت به بانک مرکزی در تیر ماه ۱۳۸۴، (۱۱۴۹۰) میلیارد تومان بوده که در پایان دولت نهم و دهم یعنی سال ۱۳۹۲ به ۱۸۹۳۰

میلیارد تومان رسید. یعنی ۷۴۴۰ میلیارد یا ۶۵ درصد رشد.

این بدهی در آخر سال ۹۷ به ۷۳۱۲۰ میلیارد تومان رسید که نشانگر رشدی سه برابری است که البته باید اشاره داشت بخش قابل توجهی از این رشد بدهی مربوط به پرداخت مطالبات سپرده‌گذاران موسسات اعتباری و مالی است که حدود سی هزار میلیارد تومان از این بدهی مربوط به تسویه همین مطالبات است اما به هر حال حتی با کسر این میزان بدهی نیز باید گفت رسیدن رقم حدود ۱۹ هزار میلیارد تومان به بیش از ۴۳ هزار میلیارد تومان هم بیش از دو برابر افزایش است.

## خطر گرسنگی آمریکایی‌ها




وزارت کشاورزی آمریکا رسماً اعلام کرده است که ۴۱ میلیون آمریکایی با خطر گرسنگی دست و پنجه نرم می‌کنند.بدهی هر فرد آمریکایی حدود ۶۷ هزار دلار آمریکاست چرا که آمریکا یکی از بدهکارترین کشورهای جهان به دلیل رشد بدهیهای خارجی است. این رقم بالغ بر ۲۲ هزار میلیارد دلار است که با این حساب بدهی هر آمریکایی ۶۷ هزار دلار محاسبه می‌شود.در آمریکا چهل درصد تولدها تولد نامشروع است. همچنین آمریکا یکی از بالاترین ارقام زندانیان را با بالغ بر ۲ میلیون و دویست هزار زندانی دارد و نیز بالاترین مصرف مواد مخدر و بالاترین نرخ تیراندازی جمعی در جهان (۳۱ درصد) ...

## مزدک چرا رفت؟

عصر ایران، چهارشنبه گذشته پس از مهاجرت مزدک میرزایی، گزارشگر و تهیه کننده برنامه‌های تلویزیونی ورزشی، مطلبی منتشر کرده که جالب توجه است. با ذکر این نکته که البته هر بلایی که در کشور سر ما می‌آید توجیه کننده پناه بردن ما به سمت صداها و رسانه‌های مخالفی نیست که با پول مشکوک توسط دشمنان این مملکت و ملت اداره می‌شوند اما این حرف که خود ما هم نباید با ایجاد تصلّب و خودخواهی و کج سلیقگی سرمایه‌هامان را بسوزانیم و آنان را فراری دهیم نیز در جای خود حرف نادرستی نیست.

### مزدک رفت، چون...

عصرایران؛ مصطفی داننده- بعد از خاموش کردن چراغ برنامه نود توسط مدیر جوان شبکه سه، بسیاری منتظر بودند تا "عادل فردوسی‌پور" ترک وطن کند و سر از فرنگ دربیاورد و در آنجا "نود"ی بسازد که تبدیل به رقیب جدی برنامه‌های ورزشی داخلی شود.عادل اما ترک وطن نکرد. دوستان و کسانی که با او کار کرده‌اند می گویند، فردوسی‌پور اهل مهاجرت نیست و حتی به صورت جدی مخالف این کار است.

بمب خبری را اما دوست و همکار عادل فردوسی‌پور منفجر کرد. مزدک میرزایی در یک غافلگیری تمام عیار راهی لندن شد و آنطور که گفته می‌شود قرار است در شبکه "ایران اینترنشنال" طرحی نو دراندازد.شاید فروغی جوان در اتاق مدیریت خود بعد از شنیدن خبر مهاجرت مزدک این ضرب‌المثل قدیمی را با خود مرور می کرد که "از آن نترس که های و هوی دارد از آن بترس که سر به تو دارد".واقعا کمتر کسی فکر می کرد قرعه مهاجرت به نام گزارشگر آرام و طرفدار پروپاقرص ایتالیای تلویزیون بیفتد.او فعلا در مورد دلیل رفتنش حرف نزده است اما می‌شود استدلال میرزایی برای مهاجرت را حدس زد. آدمها برای ادامه زندگی احتیاج به پیشرفت دارند. ماندن در یک پله، یعنی درجا زدن و پسرفت.در سیستم مدیریتی ایران، بسیاری از آدمها حتی آنهایی که معروف هستند جایی برای پیشرفت ندارند و تبدیل به یک آدم آهنی می‌شوند که هر روز یک کار را تکرار می کنند.این تکرار و عدم پیشرفت باعث می‌شود آنها به دنبال رسیدن به فضای جدید باشند حتی اگر آن سوی آبها باشد.شکوفایی در ایران چندان مورد توجه نیست. انسان برای پیشرفت باید امکان شکوفایی داشته باشد.

در وهله دوم، محروم کردن عادل فردوسی‌پور از اجرای برنامه نود و گزارش فوتبال، شاید این زنگ خطر را برای میرزایی به صدا درآورد که، مزدک! اینها که عادل با آن محبوبیت و موفقیت را این‌چنین کنار گذاشتند با تو چه خواهند کرد؟تلویزیون ایران سابقه عجیبی در کنار گذاشتن آدمهای معروف و محبوب از برنامه‌های خود دارد. گویا اصلاً رسم است که در تلویزیون هر کسی به شهرت می‌رسد باید برود و دیگر جایی در این قاب جادویی ندارد.ترس از فردا، شاید مهم‌ترین دلیل برای مهاجرت مزدک میرزایی است. البته قبل از اینکه او در مورد رفتنش حرف بزند.تلویزیون حالا دو بال قدرتمند خود در گزارشگری فوتبال را از دست داده است. دو گزارشگری که مردم دوست داشتند فوتبال‌ها را با صدای آنها بشنوند.به راحتی، سرمایه‌ها را به آب می‌سپاریم و فکر می کنیم که آنها خانه کلنگی هستند و وقتی آنها را خراب کردیم می‌توانیم برجی بلند بسازیم.



## ۳۴ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



غیرتخصصی بودن کاندیداها برای انتخابات شوراهای شهر لطمات فراوانی به خروجی مناسب عملکرد شوراها زده است.متاسفانه انتخابات از مسیر شایسته سالاری به سمت غوغاسالاری، مال سالاری، طیف سالاری و جناح سالاری سوق پیدا کرده است، در چنین شرایطی باید هم شرایط برای انتخاب شوندگان مفید و سازنده و موثر باشد و هم نظارت بر رفتار نامزدهای انتخابات در طول انتخابات که متاسفانه هر دو در فقر و ضعف شدید به سر می‌برند.تمامی دستگاهها هرچند نیم بند و ضعیف توسط دستگاههای نظارتی، نظارت و پایش می‌شوند، دستگاههایی مانند کمیسیون اصل نود از سوی مجلس ـ دیوان محاسبات از سوی مجلس ـ سازمان بازرسی کل کشور از سوی قوه قضاییه و وزارت اطلاعات از سوی دولت بر عملکرد دستگاهها نظارت می کنند، اما همانگونه که در اوایل این نگاشته‌ها اشاره شد شهرداریها تقریباً رها شده‌اند، از جمله شوراهای شهر نیز همینطور. علیرغم آنکه درباره ۸۹ قانون هیئتی برای رسیدگی به انحراف شوراها از وظایف قانونی تعریف شده، اما دارای چند ایراد اساسی است، اول آنکه ورود هیئت بر اساس رسیدگی به نظارت وارده است. یعنی اگر شورا به گونه‌ای قانون سازانه و یا قانونی نمایانه عمل کرد و در جهت عملکرد خود طرفین تعامل را تطمیع و تأمین نمود و شکایتی تنظیم و ارسال نشد، هیئت هیچ مسئولیتی ندارد و تخلفات می تواند وجود و دوام داشته باشد ـ دوم آنکه عمدتاً این هیئتها به شکایات رسیده مبنی بر عدم تأمین خواسته‌های شخصی و یا فامیلی شاکیان و یا به انحرافات فردی، احتمالاً مالی و اخلاقی اعضا شورا ورود می کنند نه به عملکرد برنامه‌ای و موظفی شخصیت حقوقی شورا، متأسفانه چند مورد دیگر دستگیری اعضای شوراها در شهرهای مختلف و یا انحلال شوراها در برخی شهرها در این مسیر قرار داشته و هرگز شاهد نبوده‌ایم که شورای شهر و یا روستایی به دلیل عدم انجام وظایف قانونی خود، عدم نیل به اهداف تعریف شده، عدم تأمین نیازهای اساسی شهروندان که در ماده ۷۱ قانون* آمده و عدم تحقق وعده‌های داده شده در دوران انتخابات، منحل شده یا عضوی از شورا محاکمه شده باشد. این نواقص که به عنوان مشتی از خروار بیان شد متأسفانه موجب شده تا هم شوراها وظایف و تکالیف قانونی خود را درست انجام ندهند، هم نظارت مؤثری بر عملکرد آنها نباشد و هم تخلفات شوراها افزایش یافته و هراز گاهی شاهد تعقیب و دستگیری برخی اعضا، آن هم به دلایلی که ذکر شد باشیم.

ادامه دارد

* قانون تشکیلات، وظایف و انتخابات شوراهای اسلامی کشور و انتخاب شهرداران

آزادی با پویش فرهنگ بال می گیرد و این نیاز به رسانه‌های آزاد دارد ●وین دات

گزارش خارجی

# کدام توصیه را جدی بگیریم؟
# چرا اطلاعات ما درباره تغذیه اشتباه است؟

**تقریباً هر هفته اظهارنظرهای تازه‌ای را درباره مصرف مواد غذایی مختلف می‌شنویم. کار به جایی رسیده که خودمان هم گیج شده‌ایم مصرف کدام ماده غذایی مفید است و کدامیک ضرر دارد. این گزارش، ترجمه‌ای است از مقاله‌ای که براساس آخرین تحقیقات علمی در مجله Science منتشر شده و به ما می‌گوید اصولاً چرا این توصیه‌ها غلط هستند.**

مترجم: مریم نیک‌پور
maryanikpour@gmail.com

چند وقت پیش، هنگام خوردن صبحانه و جست‌وجو در خبرهای اینترنتی چشمم به تیتری خورد که اشتهایم را کور کرد. در آن مقاله نوشته شده بود مصرف تخم‌مرغ باعث حمله قلبی می‌شود. از سالها پیش توجه به سبک زندگی و در نتیجه تغذیه به یکی از دغدغه‌های مهم دانشمندان و پزشکان و همچنین مردم عادی تبدیل شد. تا اینکه در سالهای اخیر می‌بینیم خیلیها نسبت به مواد غذایی که روزانه می‌خورند وسواس فوق‌العاده‌ای نشان می‌دهند.

**تخم‌مرغ** یک نمونه سنتی است. سالها پیش می‌شنیدیم که تخم‌مرغ پکیج کاملی از مواد مغذّی عالی برای سلامت ما است. توصیه می‌شد تخم‌مرغ با داشتن پروتئین و انواع ویتامین‌ها، ماده غذایی خوب و کاملی برای آغاز یک روز عالی است. اما در اواخر دهه ۱۹۶۰، درباره خطرات کلسترول بالای این ماده غذایی هشدارهای جدی داده شد. اما دست نگه‌دارید! بیست سال پیش، تصور ما درباره کلسترول زیر و رو شد. دیگر میزان کلسترول موجود در غذا اهمیتی نداشت، زیرا درحقیقت این کلسترول موجود در غذا نبود که بر کلسترول خون ما و در نتیجه سلامت قلب ما اثر می‌گذاشت. در سالهای پس از آن، بار دیگر مصرف تخم‌مرغ مفید اعلام شد. تا در ماه مارس گذشته، بار دیگر این موضوع مطرح شد که مصرف تخم‌مرغ مضر است. و کلسترول آن به سلامت ما آسیب می‌زند.

حتماً شما هم گاهی به این فکر کرده‌اید که آیا واقعاً این حرفها و خبرها اهمیت دارند؟ حالا دانشمندان هم به این باور رسیده‌اند که علم تغذیه آنقدر شکننده و متغیر است که ما حتی نمی‌توانیم به بسیاری از توصیه‌های این حوزه اطمینان کنیم، مثلاً آنها حتی دیگر مطمئن نیستند که مصرف سبزیجات و ترک کامل چربیهای اشباع برای سلامت ما مفید است. دانشمندان حتی پا را از این هم فراتر گذاشته‌اند و می‌گویند با رعایت برخی چهارچوبها و محدودیتها، اصلاً مهم نیست چه می‌خوریم. اما آیا این واقعاً درست است؟

محققان می‌گویند برای پاسخ به این سوال مهم، نباید به نتایج چند تحقیق اکتفا کرد چون گستردگی این حوزه آنقدر وسیع است که هرچه بیشتر در آن کنکاش کنیم، عمیق‌تر می‌شود. هر ساله در حوزه رژیم غذایی تحقیقات فراوانی انجام می‌شود که بیشتر آنها بخصوص در کشورهای پیشرفته، از حمایتهای مالی دولتی برخوردارند زیرا دولتها نگران چاقی و دیابت و همچنین هزینه‌هایی هستند که این مشکلات برایشان خواهد داشت. اما حتی در لابه‌لای صفحات مجله‌های علمی معتبر هم به نتایج ضد و نقیضی برمی‌خوریم. نتایجی که بیش از پیش ما را درباره مصرف خوراکیها و نوشیدنی‌ها به تردید دچار می‌کنند: سیب‌زمینی، آب میوه‌ها، محصولات لبنی، گوشت قرمز و حتی آب آشامیدنی. همیشه بحث مهم این است که باید غذاهایی بخوریم که چربی کم یا کربوهیدرات پایین داشته باشند.

بسیاری از مشکلات در آنجا ریشه دارند که تعداد گسترده‌ای از تحقیقات حوزه غذا از نوع خاصی هستند که اجرای آنها را آسان‌تر می‌سازد اما در مقابل، به نتایج اشتباهی رهنمون می‌شود. به‌عنوان مثال تحقیق کنترل شده تصادفی را در نظر بگیرید. در این تحقیق، محققان شرکت‌کننده‌ها را به دو گروه تقسیم می‌کنند. به یک گروه داروی واقعی می‌دهند و به گروه دیگر شبه دارو و هیچ‌کدام نمی‌دانند دارو مصرف می‌کنند یا شبه دارو. چنانچه داروی واقعی جواب داد، نتیجه این است که علم در راه هدفی که داشته، موفق شده است.

انجام این نوع تحقیق برای غذا سخت است زیرا داوطلبان انگشت‌شماری حاضرند رژیم غذایی خود را به مدت چندسال تغییر دهند بنابراین معمولاً محققان روند تحقیقات خود را بر مشاهده بنا می‌کنند. یکی از مشکلات بزرگ تحقیقات "مشاهده"ای در زمینه غذا این است که معمولاً کسانی که به خوردن غذاهایی خاص تمایل دارند، سبک زندگی و رفتارهای خاصی هم دارند که به‌طور مستقیم روی سلامت آنها اثر می‌گذارد. کسانی که غذاهای ناسالم ـ مثل فست‌فود ـ می‌خورند، درآمد کمتری دارند و سبک زندگیشان ناسالم است مثلاً سیگار می‌کشند یا کمتر ورزش می‌کنند. برعکس، معمولاً افرادی که سالم می‌خورند، درآمد بهتری دارند و سبک زندگیشان هم سالم است. محققان این رفتارها را "**عوامل برهم زننده**" می‌نامند زیرا در تحقیقات مشاهده‌ای می‌توانند ما را گمراه کنند.

محققان از تکنیکهای آماری کمک می‌گیرند تا از اثرات گمراه‌کننده این عوامل بکاهند. اما

**مساله آنقدر جدی است که بهتر است به توصیه‌های مرتبط با رژیم غذایی با دیده تردید بنگریم و همه را چشم و گوش بسته نپذیریم**





دانستن اینکه دقیقاً کدام عوامل برهم زننده هستند، کمی دشوار است و انتخاب عوامل متعدد می‌تواند نتیجه آزمایش را تغییر دهد.

محققان دانشگاه آکسفورد برای اینکه نشان بدهند با انتخاب عوامل متعدد، چگونه امکان دارد نتیجه آزمایش تغییر کند، اثرات مکمل ویتامین E را بررسی کردند. آنها از داده‌های یک تحقیق بزرگ استفاده کردند، همچنین ۱۳ عامل را به‌عنوان عوامل مختل‌کننده در نظر گرفتند تا ببینند آیا مصرف این مکمل باعث کاهش مرگ‌ومیر می‌شود، در این مورد نقشی ندارد یا حتی مرگ‌ومیر پس از مصرف این مکمل بیشتر می‌شود. محققان آکسفورد می‌گویند به دلیل نقش مداخله‌گرها، می‌توانند از این تحقیق نتایج مختلفی بگیرند.

مشکل و خطای دیگری که در این حوزه وجود دارد، به کلیشه‌های انتشار نتایج تحقیق برمی‌گردد. معمولاً احتمال چاپ و انتشار تحقیقاتی که نتایج جالب توجهی دارند خیلی بیشتر از بقیه تحقیقات است. بنابراین اگر دو تحقیق درباره ارتباط گوشت قرمز و سرطان انجام شود، تحقیقی که وجود ارتباط بین این دو را نشان می‌دهد، برای انتشار شانس بیشتری دارد. این مشکلی است که در هر مرحله از تحقیق ممکن است رخ دهد. وضعیت تحقیق در زمینه مواد غذایی به مراتب سخت‌تر از رشته‌های دیگر است بنابراین محققان توصیه می‌کنند صرفاً به نتایج منتشر شده از این تحقیقات اکتفا نکنیم.

### غذاهایی برای فکر

از بین تقریباً یک میلیون مقاله‌ای که درباره مواد غذایی منتشر شده، تنها تعداد کمی از آنها ویژگیهای یک تحقیق خوب و معتبر را دارند. بقیه معمولاً تحقیقاتی هستند که یا بر اساس مشاهده انجام شده‌اند، یا مرور تحقیقات دیگر هستند یا فاکتورهای یک تحقیق باکیفیت و معتبر را ندارند. حتی توصیه‌هایی که درباره رژیم غذایی روزانه مطرح می‌شوند، براساس نتایج همین تحقیقات هستند.

هنگامی که آزمایشها و تحقیقات، توصیه‌های غذایی را بر پایه نتایج مشاهده‌ای ارائه می‌کنند، استراتژی‌ها اغلب در طول عمر موفقیتی کسب نمی‌کنند. این تحقیقات حتی اثری را کشف نمی‌کنند یا آنقدر کوچک و کم‌اهمیت هستند که بی‌معنا و بدون هدف تصور می‌شوند. معمولاً هرگونه تغییری در ارتباط با کاهش یا افزایش میزان مرگ‌ومیر، سرطان یا حمله‌های قلبی نیست و بیشتر درباره نشانگرهای شیمیایی است که به طور کلی در خون ماهیت می‌یابند، مثل کلسترول، که تصور می‌شود بر سلامتی ما تاثیر زیادی دارد ولی هنوز این موضوع دقیق ثابت نشده است. اگر بخواهیم کوتاهترین و بهترین توصیه را داشته باشیم، باید بگوییم: "تقریباً هنوز ماده خوراکی کشف نشده که به افزایش عمر ما کمک کند."

ایده قرصهای ویتامین را برای سلامت افراد جامعه در نظر بگیرید. نتایج برخی از تحقیقات مشاهده‌ای می‌گویند مصرف این مکملها به بهبود سلامت ما کمک می‌کند. اما زمانی که این نتایج در تحقیقات معتبرتر بررسی شدند، محققان اصلاً به این نتایج دست نیافتند یا حتی در مواردی شرکت‌کننده‌ها بعد از مصرف این قرصها زودتر می‌مُردند.

مکملهای روغن ماهی هم در تحقیقات، نتیجه مشابهی داشتند درحالی که تحقیقات مشاهده‌ای برعکس این را نشان می‌دهند و مدام از تاثیرات مثبت مصرف مکمل روغن ماهی بر سلامت دم می‌زنند. همچنین توصیه‌های پزشکی در کشورهایی مانند استرالیا، آمریکا و اروپا بر مصرف این مکملها تاکید ویژه‌ای دارند.

حتی رکن اصلی توصیه‌های غذایی امروزی هنگامی که به مرحله آزمایش می‌رسند، در شناسایی مزایا و فوایدی که برای سلامت ما دارند، درمانده می‌شوند.

محققان می‌گویند: "هیچ آزمایش کنترل شده اتفاقی وجود ندارد که نشان دهد مصرف غلات کامل، میوه‌ها و سبزیها مانع ابتلای ما به سرطان یا حمله‌های قلبی می‌شوند یا از میزان مرگ‌ومیر می‌کاهند." هیچ راهی وجود ندارد که بتوان با تعداد زیادی داوطلب به مدت طولانی آزمایش کرد تا به نتیجه مناسب و معقولی دست یافت. بله درست است! برخلاف اینکه مدام هر روز می‌شنویم یا در مقاله‌های مختلف می‌خوانیم که باید دست‌کم روزی پنج نوبت میوه و سبزی مصرف کنیم تا سلامتمان را تضمین کنیم، هیچ تحقیقی وجود ندارد که به ما بگوید این کار کمک می‌کند عمر طولانی‌تری داشته باشیم.

همین مساله درباره غذاهای حاوی فیبر هم درست است و تحقیقی وجود ندارد که بگوید مصرف این مواد غذایی صد درصد به سلامت و طول عمر ما منجر می‌شود. به جز تحقیقی معتبر که نوع خاصی فیبر که در جو وجود دارد، به نام بتا ـ گلوکان تغییراتی جزیی در فشار خون و میزان کلسترول ایجاد می‌کند. اما این اثرات آنقدر جزیی هستند که حتی نمی‌توان گفت واقعاً می‌توانند مانع حمله‌های قلبی شوند. ضمناً برای دستیابی به همین فایده جزیی باید دست‌کم روزی سه وعده جو مصرف کرد که برای خیلی‌ها سخت است.

حالا نوبت مصرف چربی‌هاست. توصیه‌های بسیاری شنیده‌ایم که با قطع یا محدودکردن مصرف چربی، بخصوص در گوشت قرمز و لبنیات، می‌توانیم جلو حمله‌های قلبی را بگیریم. دوباره باید بگوییم هیچ آزمایش درست و حسابی وجود ندارد که این توصیه را تایید کند و بگوید قطع مصرف چربی، به افزایش عمر ما کمک می‌کند. مشکل این است که آزمایشهایی که انجام شده‌اند سالها طول نکشیده‌اند اما سالها طول می‌کشد تا رژیم غذایی اثرات خود را نشان دهد و معمولاً افراد مدت زمان طولانی به یک رژیم غذایی خاص پایبند نمی‌مانند. اینکه کم کردن مصرف چربی اشباع به کاهش ریسک حمله‌های قلبی یا مرگ‌ومیر



بقیه در صفحه ۴۱

مشاور

# مدام در کار مــا دخالت می‌کنند

خانواده



آقـای سـید محمـد حسـینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپـروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

**سوال: پسری ۲۵ سـاله و در دوران عقد هستم و شـرایط سختی را می‌گذرانم چون خانواده همسرم مدام در کار ما دخالت می‌کنند و ما اصلا اجازه انجام کاری را بـه تنهایی نداریم. اگر بخواهم با همسـرم تنها صحبت داشـته باشم بعد از آن پدر و مادرش با او دعوا می‌کنند و حالا طوری شـده که اگر با هم تنها بمانیم همسرم احساس گناه می‌کند. خانواده همسرم مدام در مورد مراسـم عروسی و کجا برای ماه عسل برویم صحبت می‌کنند و نظر می‌دهند. کلافه شده‌ام. احسـاس می‌کنم این دخالتها به دوره بعد از عروسی هم کشیده می‌شود. چکار کنم که برای من و همسرم حریم خصوصی قائل شوند؟**

مـرد نقش اساسـی مدیریـت خانـواده را بر عهده دارد. رفتارهای مرد اسـت کـه خانواده را هدایـت می‌کند. چنانچه کانون خانواده بواسـطه مسائل مختلف تهدید شـود، این مرد است که با مدیریـت خود باید خانواده را از آسـیبها در امان بدارد. تجربه نشـان داده کـه چنانچه مرد دارای مدیریت بالایی باشد می‌تواند شریک زندگیش را با خود همراه سـازد، ولی اگر جایگاه خود را نتواند به درستی تشـخیص دهد در زندگی با چالشهای زیادی روبرو می‌شـود و به اطرافیان اجازه دخالت داده می‌شود. اولین قدم این است که با رفتار خود، جایگاه خود را که مدیریت خانواده اسـت نشـان دهید. با تیز هوشـی باید بتوانید احساسات خود را در رابطه با همسـرتان کنترل کنید. در اولین قدم باید همسرتان را با خودتان همراه کنید و نیازهای عاطفی او را به طور کامل برآورده سـازید. یکی از نیازهای اصلی زن، نیاز به مهر و محبت اسـت. آن را از همسـرتان دریغ نکنید. ایـن کار چند فایده دارد. اول اینکه همسرتان با شما هماهنگ می‌شود و حق را به شـما می‌دهد. دوم آنکه بیشـتر سعی می‌کنـد حرف شـما را گوش دهد چون شـما بی دریغ او را دوسـت دارید و سوم آنکه تحت تاثیر رابطه سـرد شـما و خانواده همسرتان کمتر فشار تحمل کند.

بنابرایـن در فضایی صمیمی با همسـرتان در رابطـه با دخالت بزرگترها و آسـیب آن صحبت کنید و مراقب باشـید انگشـت اتهام را به سمت خانواده همسرتان نگیرید. با او به گونه ای صحبت نکنید که مجبور شود بین شما و خانواده‌اش یکی را انتخاب کند. در بحث حریمها با همسرتان صحبت کنیـد و با هماهنگـی همدیگر مشـکلات و حتی چالشـهای پیش روی زندگیتان را بـه خانواده‌ها انتقال ندهید. چون به محض اینکه خانواده متوجه شود که فرزندش دچار مشکل شده سعی می‌کند از هـر راهی برای حل آن مشـکل اسـتفاده کند. البته سـعی نکنیـد تغییرات سـریع ایجاد کنید و برخوردهای تند و عجولانه نداشته باشید و چنین انتظاری را از همسـرتان در حمایت از خودتان نیز نداشته باشید. بالاخره او دختر آن خانواده است و آنها را دوست دارد.

خطوط قرمز خود را برای خانواده همسـرتان روشـن کنید. بیشـتر به صورت غیر مسـتقیم تا اختلاف و درگیری بوجود نیاید.

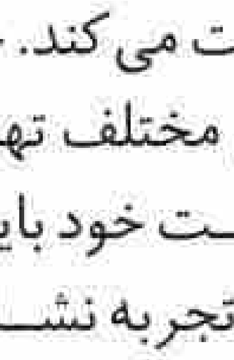
از همسـرتان توقع نداشـته باشید که همیشه حامی شـما باشد. اگر چه این بهترین حالت است. گاهی همسرتان با اینکه می‌داند حق با شماست، اما مجبور است طرف خانواده خود را بگیرد. در دوره عقد دختر و پسـر بیشتر سمت خانواده اصلی شان هستند و این طبیعی است.

در هنگام صحبت در باره موضوعاتی که مورد بحث شـما و خانواده همسـرتان است، هیچ وقت همسرتان را واسطه قرار ندهید. شاید این عبارات برای شما آشنا باشد "برو به پدرت بگو ما می‌خواهیم عروسـی را در تالار بگیریم". یـا "برو به مادرت بگـو ما لباس عروس را از خیاط شـما نمی گیریم، خودمـان به خیـاط دیگری سـفارش می‌دهیم". این پیغام فرسـتادنها برای همسرتان عذاب آور است و رسما شـما بار مسئولیت حرفهایتان را به دوش او می‌اندازید. در حالیکه باید مانند یک مرد عمل کنید و هر صحبتی داشـتید خودتان با کمال احترام و البته قاطع با خانواده همسـرتان در میان بگذارید.

تمـام راهکارها با توجه به رعایت اصل احترام بـه بزرگترهاسـت. وقتی می‌خواهید بـا خانواده همسـرتان صحبت کنید سـعی کنیـد احترام بزرگترها را داشته باشید. حتی اگر دلخوری پیش آمده نباید با لحن خشـمگین یا توهین آمیز با آنها رفتـار کنید. وقتی می‌خواهید خـط قرمزها و حد و مـرز زندگیتـان را برای آنها بگوئیـد، نباید هیچ حالت تندی در صحبت شما باشد. به خاطر داشته باشـید که آنها پدر و مادر همان دختری هستند که قرار اسـت یک عمر با آرامش کنارش زندگی کنید. یک نکته را اصلا فراموش نکنید. شـما باید حتما فرهنـگ خانواده همسـرتان را هم در نظر بگیرید. شـاید در فرهنگ آنها تنها ماندن عروس و داماد تا قبل از عروسی به شدت نکوهیده باشد. شما نمی‌توانید فرهنگ خانواده همسرتان را زیر پا بگذارید. فرهنگ از عمیق ترین مسائل افراد است و با بی توجهی به آن حتی عشـق همسرتان را نیز از دست می‌دهید. پس مطالعاتی راجع به فرهنگ آنها داشـته باشید یا به طور غیر مستقیم خودتان و خانواده تان از آداب و رسـوم آنهابپرسـید. به فرهنگشـان احتـرام بگذارید تا بـرای آنها قابل احترام باشید. در نتیجه، سعی کنید با مسائل از این دست کاملا منطقی برخورد کنید و اگر نتوانستید در حل مشـکل، بر خود مسلط باشـید می‌توانید از یک روانشناس آشـنا به مسائل ازدواج کمک بگیرید اما بدانید اگر بتوانید مشـکلات دوره عقد را در همـان دوره حل و فصل کنید، گام مهمی در جهت آرامش فکری خود و همسـرتان در آینده برداشته اید.

---

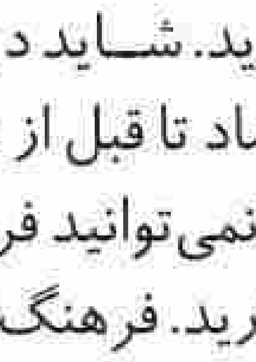
حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیـل پایه یـک دادگسـتری و کارشـناس ارشـد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشـنبه ها
از ساعـت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

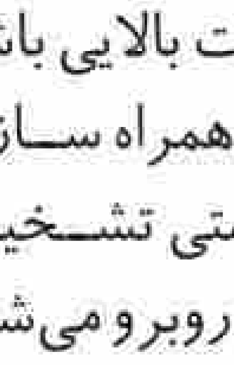
شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشـاوره حضـوری بـا تعییـن وقـت قبلی

طب سوزنی



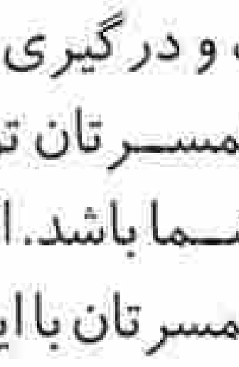
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



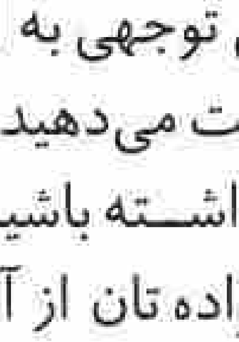
آقـای اکبر خوبکردار
وکیـل دادگسـتری
مشاوره تلفنی شـنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیـل پایه یک دادگسـتری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی



خانـم سیما میرلـو پزشـک عمومـی و روانشناس بالینی، تخصص در کودک، خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵

# بگو سیب

sooshtraa@yahoo.com
مصطفی گلیاری

## به یاد دستپخت عدسی

### انسانیت مرده است؟



فیلمی دیدم که اگر شما هم می‌دیدید، افسوس می‌خوردید که چرا در کشور ما انسانیت تا این حد زیر خط فقر رفته. راننده‌ای پشت چراغ‌قرمز به دختربچه کار گفته برایم برقص تا به تو پول بدهم. مردم هم این صحنه را می‌دیدند و می‌خندیدند و دست می‌زدند. یاد قصه‌ای از یکی از مشایخ عرفان افتادم. روزی پسربچه گرسنه‌ای را دید که بچه پولداری به او گفت برایم صدای سگ دربیاور تا نانت بدهم. آن بچه عوعو کرد. عارف به گریه افتاد که هیهات ببین فقر چه کرده که حاضر است برای لقمه‌ای نان عوعو کند. حالا ما گریه نمی‌کنیم و می‌خندیم. یاد خاطره‌ای دیگر افتادم که نتیجه‌اش برعکس بود: در مسافرکش بودم. دختربچه‌ای از راننده پول خواست. راننده گفت برایم برقص تا پول بدهم. دختر گفت نمی‌رقصم. دستمال کاغذی بخر. راننده اصرار کرد که برقص. از نگاهش هوس می‌جوشید. دختربچه زد توی پوزش و رفت. کاش خیام بیاید و با معادلات جبری پیدا کند که چرا مردم از انسانیت دور شده‌اند؟

### آی نفس کششششش!



این عکس را از یک فیلم برداشته‌ام. پسری ده ساله که روی بدنش به تقلید از لاتها چیزیهایی نوشته، چاقوی بزرگی دستش گرفته و کری می‌خواند. الگوی او در این کری‌ها گردن کلفتهایی هستند که منطقی جز قمه و تعصب جاهلی ندارند. با همین فرمانی که بزرگترهایش او را می‌رانند، چند سال دیگر یا گوشه زندان است یا کشته شده یا فراری است. او هم مثل بقیه کودکان استعدادهایی دارد که مربیانش همه را خراب کرده‌اند. تقصیر مربیانش نیست چون به هر حال گرگ، گرگ تربیت می‌کند. متولیان فرهنگی مقصرند که هر سال بودجه‌های خیلی کلانی می‌گیرند و معلوم نیست آن را در کدام راه هزینه می‌کنند که حاصلی فرهنگی به بار نمی‌آورند. این فیلم را از اینستاگرام کسی برداشته‌ام که خودش هم حامی گردن کلفتهاست. با کلاشینکف و قمه و انواع چاقو عکس انداخته و گذاشته توی صفحه‌اش. مروج فرهنگ لمپنی است کسی هم کاری به کارش ندارد.

### تخریب کنندگان فرهنگ



اخبار بیست و سی، پنجشنبه بیستم تیر نظر چند خانم را درباره بی‌حجابی پرسید. عکسهای مصاحبه شوندگان را می‌بینید. این خانمها در مصاحبه گفته‌اند که حاضر نیستند بی‌حجاب شوند. این از شگردهای صدا و سیمای میلی است که هر وقت لازم باشد با خانمهای کاملاً محجبه مصاحبه می‌کند و هرجا هم باد از یک طرف دیگر بیاید، برای مصاحبه سراغ خانمهای کم‌حجاب می‌رود. یک روز می‌بینی گشت منکرات خانمهایی را با چنین حجابی می‌گیرند و ارشاد می‌کنند، یک روز هم می‌بینی هیچ مشکلی با مانتو جلوباز و شال افتاده و آرایش و ساپورت ندارند. آیا مرادشان اسگل کردن مردم است. حافظ گفت بگو: "ببین که تا به چه حدم همی کند تحمیق" از بس از این کارها کرده‌اند، اعتماد مردم به رادیو و تلویزیون سلب شده طوری که حتی اگر سریالی بسازند که پر از انتقاد باشد، مردم باور نمی‌کنند و می‌گویند برنامه خودشونه. کاش آقای رئیسی به چنین جرم‌هایی هم رسیدگی کند و کسانی را که باعث بدبینی مردم شده‌اند، محاکمه کند. چه کسی مسؤول بی‌سواد شدن جوانان است؟ کیست که اجازه داده کنکور و مدرک تحصیلی خرید و فروش شود؟ چه کسی فرهنگ خوب ایرانی را چنان تخریب کرده که دروغ و تظاهر و گرون فروشی و احتکار و اختلاس برای افراد عذاب وجدان نمی‌آورد؟ فغان از این تطاول آه از این زجر!

کسی که شادی ندارد، روان خویش را به بند کشیده است ●بیلیو

با الهام از واقعیت

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

# به اعتماد پدرم خیانت کردم

بانداژ دستم را باز کردم و نگاهی به زخمی که هنوز تازه بود انداختم. زخمی که از بیرون با من به زندان آمده بود و حالا سر باز شده‌اش، ذوق ذوق می‌کرد. ناخنم را انداختم زیر پوسته نازکش. تازه رویه بسته بود. گوشه زخم که بلند شد چشمهایم را بستم و با یک ضرب، همه پوست تازه را برداشتم. سوزش شدیدی در همه جانم پیچید و بعد قطره‌های روشن خون چکه چکه از کنار دستم سرازیر شد. با همان باندازی که دستم بود خونها را جمع کردم. این زخم نباید حالا حالاها خوب می‌شد، این زخم باید هر روز به من یادآوری می‌کرد که زندگی‌ام را به چه قیمت دردناکی به اینجا رساندم. نه پدرم مقصر بود و نه مادرم. خودم راهی را رفتم که نباید می‌رفتم. خودم کاری کردم که نباید می‌کردم و حالا باید تاوان همه آنها را پس بدهم و درد همه آنها را به جان بخرم، این زخم باز، جای همه آنهایی که دهانشان را باز می‌کنند تا با حرفهایشان سرزنشم کنند که اگر کنند هم، حقم هست. چرا که پدر و مادرم برای من و خواهرم کم وقت نگذاشتند. کم هزینه نکردند. پدرم آن روز در دادگاه یک کشیده محکم توی صورتم زد و گفت: جواب جان کندنهای من این بود؟! حق داشت... من حتی از دیدن خودم در آینه هم خجالت می‌کشیدم، دیگر پدر و مادرم که جای خود داشت.

***

پدرم مهندس بود. در یکی از شرکتهای خودروسازی کار می‌کرد. مادرم هم دبیر بود. هر دو سخت کار می‌کردند تا ما زندگی خوبی داشته باشیم. پدرم از یک خانواده متموّل بود. همه خواهر و برادرهایش خارج از کشور زندگی می‌کردند. پدرم اما چون زندگی در ایران را دوست داشت، حتی برای سفر تفریحی هم از کشور خارج نشده بود. همه تفریح و سرگرمی و حتی دلخوشی‌اش این بود که گوشه پذیرایی روی صندلی راک قدیمی‌اش بنشیند و کتاب بخواند و هر از چندی هم پیپش را با توتون کاپیتان بلک پر کند و به آرامی پکهای عمیق به آن بزند. دیدن پدرم در آن حالت همیشه مرا به یاد کاراکتر فیلمهای انگلیسی می‌انداخت. یک نجیب زاده اشرافی که البته کرک و پرش ریخته بود و حالا از همه اشرافیّت خاندانش فقط یک صندلی و یک پیپ و چند کتاب قدیمی به جا مانده بود.

مادرم اما برعکس پدرم، از طبقه پایین تری بود. سالها قبل پدر و مادرش زمین و کشاورزی و دامداری را رها کرده و به امید زندگی بهتر از یک روستای دوردست روانه تهران شده بودند، اما هیچ وقت به آن زندگی بهتر نرسیدند. پدربزرگم دل به قمار سپرد و هرچه آورده بود و هرچه درمی‌آورد و حتی چیزی را که نداشت را در قمار باخت و از غم و غصه باخت به مواد و الکل پناه برد و دست آخر یک روز جنازه‌اش را به خانواده‌اش تحویل دادند. بیچاره مادربزرگم با بدبختی و کارگری بچه‌هایش را بزرگ کرد. دو پسر و دو دختر. پسرها و دخترهایی که حالا همه صاحب تحصیلات و زندگی خوبی بودند. مادر من دانشگاه رفت و دبیر زبان شد. اما به آن اکتفا نکرد و در کنارش خودش ترجمه را هم شروع کرد. چون واقعا زبان را دوست داشت. خودش معلم زبان انگلیسی من و خواهرم شد و ما قبل از اینکه پایمان به مدرسه برسد، انگلیسی را کامل بلد بودیم. برایمان فیلم و کارتون به زبان انگلیسی می‌خرید و خلاصه همه تلاشش را می‌کرد تا من و خواهرم از همسن و سالان خودمان یک قدم جلوتر باشیم.

زندگیمان خوب بود. از همه نظر خوب بود. اگر من برای آنها مشکل درست نمی‌کردم همه چیز خوب بود، اما متأسفانه من آن بچه سر به راه و حرف گوش کنی که باید، نبودم. من بچه بد خانواده بودم. تا وقتی که به نوجوانی نرسیده بودم و هنوز تحت اختیار پدر و مادرم بودم، همه چیز خوب و عادی بود. اما ورود به مرحله نوجوانی، آغاز طغیانگری من بود. پدر و مادرم دوست داشتند من همان بچه حرف گوش کن و بی‌دردسر برایشان باشم و من دلم می‌خواست هر کاری دوست دارم انجام بدهم.

از اینکه مدام مجبور باشم مثل بچه‌های کم سن و سال برای هر کاری اجازه بگیرم، متنفر بودم. از اینکه دائم از من سوال می‌کردند کجا بروم؟با چه کسی بودم؟ چه کار می‌کردم؟ بدم می‌آمد خواهرم از من کوچکتر بود و حرف گوش کن‌تر! خصوصاً وقتی می‌دید پدر و مادرم به خاطر چه موضوعات و چه مسائلی با من بحث و جدل می‌کنند. مراقب بود تا او آن کارها را انجام ندهد. به عبارت بهتر من الگویی شده بودم تا هر کاری را که انجام می‌دهم او انجام ندهد.

او بچه خوب و محبوب و دوست داشتنی خانه بود و من پسر لجباز و سرتق و یک دنده‌ای که پدر و مادرم را به ستوه آورده بودم.

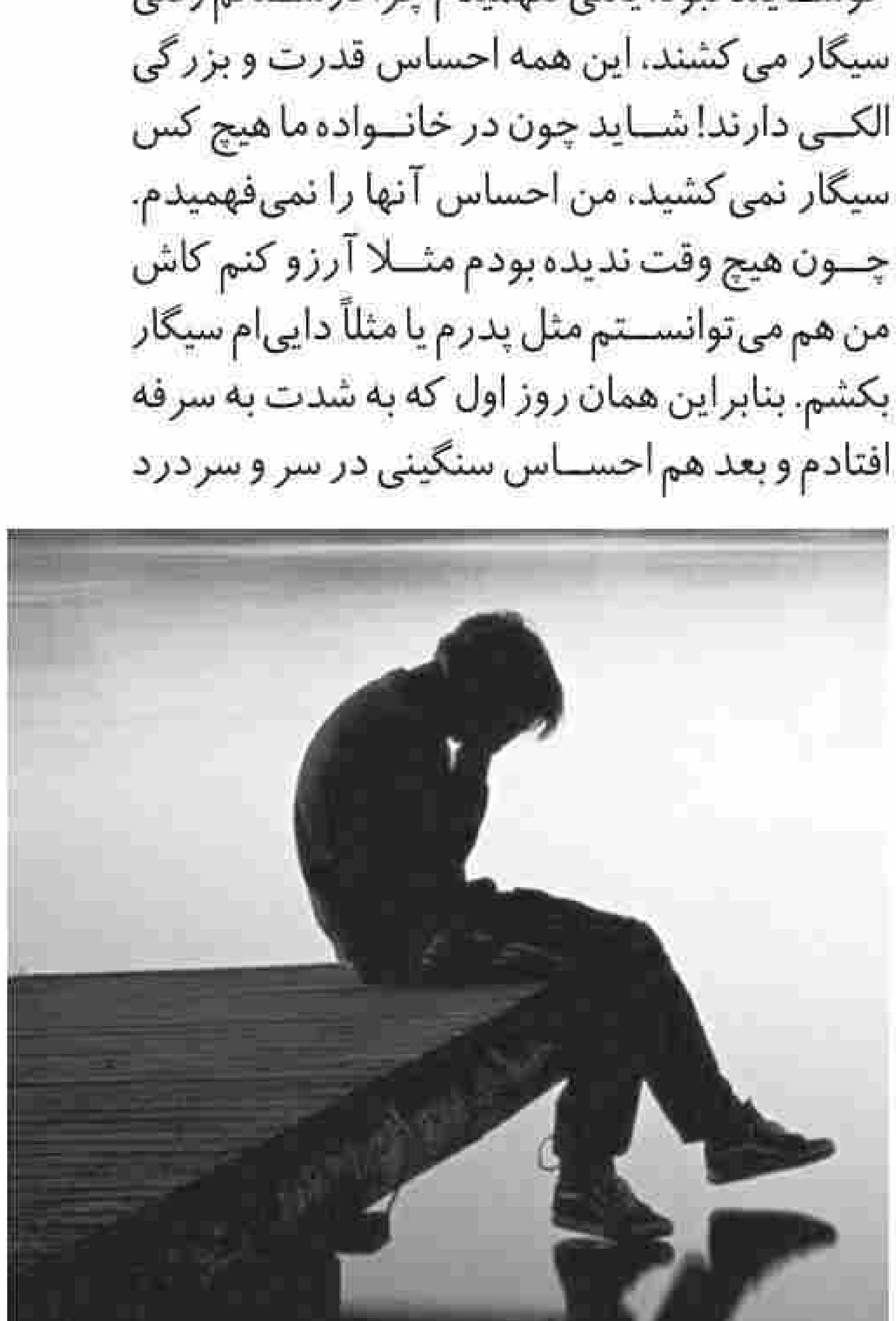
دوران دبیرستان برای من بدترین دوران زندگی‌ام بود. دوستانم آزادانه بیرون می‌رفتند، با دخترها قرار می‌گذاشتند، پارک و کوه می‌رفتند. من اما مدام تحت مراقبت پدر و مادرم بودم.

یک روز متوجه شدم وقتی عصرها با دوستانم به پارک محل می‌روم، مادرم تعقیبم می‌کند و از دور مراقبم هست!

می‌دانید دیدن این صحنه‌ها برای یک نوجوان و جوان خیلی دردناک است. مادرم حتی به قدر یک پارک رفتن به من اعتماد نداشت. حتی فهمیده بودم وسایلم را می‌گردد، لباسهایم را بو می‌کند و نگران است مبادا من معتاد شوم!

البته به آنها حق می‌دادم نگران باشند، اما از این موضوع هم ناراحت بودم که آنها اصلاً به من اعتماد نداشتند. شاید همین حساسیتها و نگرانیهای آنها باعث شد تا من به خودم بگویم هی پسر! تو که حتی به فکر کشیدن سیگار هم نیستی، برو حداقل بکش تا دلت نسوزد و این همه شک و بددلی هم ناراحتت نکند.

اعتراف می‌کنم سیگار کشیدن اصلاً برایم خوشایند نبود. یعنی نفهمیدم چرا دوستانم وقتی سیگار می‌کشند، این همه احساس قدرت و بزرگی الکی دارند! شاید چون در خانواده ما هیچ کس سیگار نمی‌کشید، من احساس آنها را نمی‌فهمیدم. چون هیچ وقت ندیده بودم مثلا آرزو کنم کاش من هم می‌توانستم مثل پدرم یا مثلاً دایی‌ام سیگار بکشم. بنابراین همان روز اول که به شدت به سرفه افتادم و بعد هم احساس سنگینی در سر و سردرد



پیدا کردم، متوجه شدم سیگار چیزی نیست که من بخواهم آن را ادامه بدهم. اما خب روزی که یکی از بچه‌ها داخل سیگار را با مواد مخدر پر کرد و دوره به صورت گرد نشستیم و هر کس یک پک به سیگار زد، متوجه شدم که موضوع سیگاری با سیگار فرق دارد و از همان موقع بود که به مواد مخدر خصوصاً مواد مخدر صنعتی گرایش پیدا کردم.

توهّم و سرخوشی که این مواد روانگردانها برایم داشت مرا از زندگی عادی و به دور از هرگونه هیجان و یکنواختم دور می‌کرد. زندگی که فقط روی یک خط مستقیم قرار داشت و هیچ چیز خارج از برنامه‌ریزی در آن وجود نداشت.

درگیریهای جدی من با پدر و مادرم از همان روزها شروع شد. روزهایی که دیگر هیچ چیز جلودار من نبود. عصبی و پرخاشگر شده بودم و بدتر از همه خیلی گستاخ و بی‌ادب. حالا که یاد آن روزها و رفتارهای خودم می‌افتم، واقعاً از خودم خجالت می‌کشم که چطور من توانستم با پدر و مادرم آن رفتارهای ناخوشایند را داشته باشم. کم کم کار به جایی رسید که پدرم هم دیگر آن آدم سابق نبود. چرا که می‌دید هیچ کدام از انتظاراتش را برآورده نمی‌کنم. درسهایم هر روز افت داشت. اخلاقم بسیار بد شده بود. نه فرزند خوبی برای آنها بودم و نه شاگرد محصل موجّهی برای مدرسه.

کم کم کار از تذکر و نصیحت به الفاظ ناخوشایند مثل انگل و زباله و اشغال به درد نخور رسید و بعد از مدتی این الفاظ جای خود را به تنبیه بدنی داد! کاری که نه من توقعش را داشتم و نه پدر و مادرم تصورش را می‌کردند که یک روز دستشان را بلند کنند و به صورت پسرشان کشیده‌ای بزنند که به قول معروف برق از چشمهایش بپرد.

این بدترین کاری بود که من تصور می‌کردم روزی بین من و خانواده‌ام اتفاق بیفتد. اما اتفاق افتاد. کتک خوردن من باعث شد تا از یک طرف پرده احترام بین من و خانواده‌ام کاملاً از میان برود و از طرف دیگر من بیشتر از قبل به سمت دوستانم بروم. حالا دیگر فکر می‌کردیم ما یک عده جوان طرد شده هستیم که لازم است دور هم جمع شویم و با خوردن و نوشیدن و مصرف مواد، خودمان را از غم و غصه‌هایی که پدر و مادرهایمان برایمان به وجود آورده‌اند رها کنیم. دیگر حتی مهم نبود بعد از این با هم بودنها، باز هم دعوایمان می‌کنند، باز هم کتک می‌خوریم و یا حتی ممکن است از خانه بیرونمان کنند، چون همدرد داشتیم. نمی‌توانم بگویم پدر و مادرم نفهمیده بودند من چیزی مصرف می‌کنم. چون حداقل رفتارهایم نشان می‌داد حالت عادی ندارم. اوایل سعی کردند خودشان را به نفهمی بزنند، اما وقتی شرایط من بدتر شد، مادرم مرا به زور نزد یک روانکاو برد. آنها می‌خواستند بدانند ریشه مشکلات رفتاری من کجاست. جلسه سوم یا چهارم بود که روانکاوم به آنها گفت که ریشه مشکلات من به برخورد غلط و شیوه زندگی آنها برمی‌گردد، اما انگار مادرم اصلاً انتظار شنیدن این حرفها را نداشت چون به جای پیگیری ماجرا، کلاً قید روانکاوی را زد و باز سعی کردند مرا محدود کنند.

سال آخر دبیرستان بودم و به جای آنکه به فکر درس خواندن و آمادگی برای کنکور باشم، در پی این بودم که مقداری پول جور کنم و از خانه فرار کنم و بالاخره یک روز وقتی پدر و مادرم سر کار بودند و خواهرم به مدرسه رفته بود، از مدرسه به خانه برگشتم و مقداری پول و طلاهای خواهر و مادرم را برداشتم و لباسهایم را جمع کردم و از خانه فرار کردم. البته اشتباهم این بود که با اتومبیل پدرم فرار کردم! دو شب بعد درحالیکه فقط دور خیابانهای تهران می‌گشتم، ماشین گشت نیروی انتظامی به من که داخل ماشین مشغول تعویض لباس بودم مشکوک شد و بعد از استعلام و دریافت اعلام خبر سرقتی بودن اتومبیل، من دستگیر و روانه کلانتری شدم. پدرم آن شب به من رضایت داد اگرچه افسر پرونده اصرار داشت برای یک شب هم که شده من بازداشت بمانم تا بفهمم که آزادی چقدر باارزش است. اما پدر و مادرم مرا به خانه بردند. آن شب پدرم تا صبح با من حرف زد حتی گفت اگر دوست ندارم ادامه تحصیل ندهم. گفت برایم مغازه‌ای باز می‌کند تا هر دو در آن مشغول شویم. پدرم می‌خواست وقت بیشتری را با من، در محیطی خارج از خانه بگذراند.

به او گفتم مغازه عطر و ادکلن باز کنیم. اگرچه پدرم دوست داشت کار دومش هم در ارتباط با ماشین باشد، اما به خواسته من احترام گذاشت و با اینکه هیچ اطلاعاتی در مورد عطر و ادکلن نداشت بعد از حدود دو ماه تحقیق و مطالعه، یک مغازه اجاره کرد و کلی برای دکوراسیون آن هزینه کرد و یک فروشگاه عطر و ادکلن دایر کرد. رفتار او یک عقب‌نشینی کامل بود. من باید قدر این پدر را می‌دانستم. از نظر من و به احترام او دست از چموش بازی برمی‌داشتم. اما مغازه من صبح تا عصر که پدرم نبود پاتوق دخترهایی شده بود که من با آنها طرح رفاقت ریخته بودم. دخترهایی که حاضر بودند برای چند میلی عطر مجانی هر کاری من بگویم انجام بدهند. دخترهایی که وقتی می‌آمدند من کرکره برقی مغازه را از داخل می‌بستم!

یک سال از باز کردن مغازه نگذشته بود که این اتفاق افتاد. اتفاقی که به هرحال می افتاد.

آن روز برادر یکی از همین دخترها او را تعقیب کرد و وقتی متوجه شد ده ـ پانزده دقیقه بعد از وارد شدن دختر به مغازه من کرکره را پایین دادم، قبل از پایین آمدن کامل کرکره، از زیر کرکره با لگد شیشه را شکست و وارد مغازه شد، زد و خوردمان خیلی طول نکشید، این زخم و پارگی دستم هم مال همان روز است! پلیس را همسایه‌ها خبر کردند، کرکره مغازه را برادر همان دختر بالا برد و پلیس هر سه ما را دستگیر کرد. پدرم وقتی ماجرا را فهمید حتی اجازه نداد من از برادر آن دختر شکایت کنم، چون خودش هم شاکی پرونده‌ام بود! حالا من با جرمهای متعدد اینجا هستم. جرمهایی که بدترین آنها خیانت به اعتماد پدرم است.

## آن روی سکه

**پدرام پسری بود که شاید به دلیل اینکه همه شرایط زندگی‌اش ایده‌آل و در حد قابل قبولی بود، خودش را به دردسر انداخت. او موقعیت مالی و اجتماعی خوبی داشت. موقعیتی که اگر از آن بهره می‌برد می‌توانست آینده خوبی برای خودش بسازد. اما او به جای آنکه از چیزی که شاید آرزو و حسرت خیلی‌ها باشد، استفاده کند، به بیراهه رفت. اما همانطور که روانکاو پدرام به مادر پدرام گفت شاید یکی از دلایل سرکشیهای پدرام آن بود که پدر پدرام، برای فرزندش وقت و زمان کافی نگذاشته بود.**

**اگر نیازهای فرزندان را به اهم و مهم تقسیم کنیم، قطعاً تأمین مسکن، خوراک، پوشاک و هزینه تحصیل و درمان مهمترین نیازهای فرزند است اما او غیر از اینها نیاز دارد تا پدر یا مادر برایش فرصت و وقت اختصاص بدهند. اگر پدر و مادر جدا از والدین بودن، نقش دوست را برای فرزند خود نیز داشته باشند، قطعاً تأثیر مثبتی بر روابط آنها خواهند گذاشت. پدر و مادری که از فرزندان خود فاصله می‌گیرند، در واقع باعث می‌شوند تا فرزندان به سمت افراد غریبه سوق پیدا کنند و بخواهند با آنها برخی چیزها را تجربه کنند. شاید اگر پدر پدرام در جواب کنجکاوی پدرام اجازه میداد تا با هم سیگار بکشند و بعد هم از مضرات و بیماریهای ناشی از مصرف دخانیات برای او می‌گفت پدرام با دوستانش دست به این تجربه و تجربه‌های ناخوشایند بعدی نمی‌زد. تجربه‌هایی که عاقبت نه فقط به کشیدن سیگار و سیگاری و مصرف مشروبات الکلی منجر شد، بلکه باعث شد تا پدرام کم سن و سال پا را فراتر گذاشته و دچار انحرافات اخلاقی دیگر شود. انحرافاتی که نه تنها جسم او، بلکه روح و روانش را هم بیمار کند. پدرام نه فقط به اقدامات تربیتی برای خلافهای متعددی که مرتکب شد نیاز دارد، بلکه به جلسات مشاوره روان درمانی هم نیاز دارد تا تمام آنچه را که در این مدت کوتاه در خود از میان برده، بازسازی کند. پدرام حالا نه فقط برای خودش و خانواده‌اش بلکه برای جامعه هم آدم خطرناکی است و می‌تواند مشکلات متعدد دیگری هم برای دیگران به وجود بیاورد.**

منشاء غمهای گران را در وجود خود جستجو کنید

• پل بوژه

کیانا نصرت زاده

# زندگی راه میان‌بُر ندارد

یک شراکت ساده باعث شد همه زندگی‌ام را از دست بدهم. همسر و بچه‌ام را فرستادم شهرستان و خودم هم از دست طلبکارها فراری بودم. یک مدت رفته بودم شمال بعد رفتم شیراز خانه یکی از بستگان و خلاصه آواره این ور و آن ور بودم. دست آخر تصمیم گرفتم کار را یک سره کنم. خودم را معرفی کردم و برای بدهکاریهایم به زندان افتادم. همسرم ماهی یکی ـ دو بار به دیدنم می‌آمد و هر دفعه به من اطمینان می‌داد که حال خودش و بچه خوب است و من نباید نگران او باشم. فکر می‌کردم این حرفها را به خاطر آرام کردن من می‌زند. والا می‌دانستم زندگی در خانه پدرش چندان هم راحت نیست. مادرش مشکلات روحی و روانی داشت و پدرش هم همیشه پای منقل بود. اما او می‌گفت همه چیز خوب است.. من هم کاری از دستم بر نمی‌آمد. باید می‌ماندم تا بدهیهایم را بدهم. بالاخره بعد از دوسال وکیلم رضایت طلبکارها را گرفت و شکایتم از شریکم هم به نتیجه رسید و او مجبور شد مقداری از بدهیها را پرداخت کند.

روزی که آزاد شدم یک مرد بی‌پول و تنها بودم. بلیت اتوبوس خریدم و به طرف شهرستان راه افتادم. نمی‌دانستم با بقیه زندگی‌ام چه باید بکنم. نه خانه‌ای داشتم و نه سرمایه‌ای. تمام راه فکر می‌کردم که چه کاری از دستم بر می‌آید. تخصص خاصی نداشتم. از بیست سالگی توی کار پوشاک زنانه بودم و می‌خریدم و می‌فروختم. حالا بدون یک ریال سرمایه نمی‌دانستم چه باید بکنم. وقتی رسیدم خانه پدرزنم تقریباً نیمه شب بود. همسر و بچه‌ام از دیدن من خیلی خوشحال شدند. من اما بغض گلویم را گرفته بود و دلم می‌خواست مثل بچه‌ها های های گریه کنم. همسر و بچه من مستحق آن زندگی نبودند. صبح روز بعد، همسرم به من گفت که باید مفصل با من صحبت کند. فکر می‌کردم حتماً می‌خواهد خط و نشان برایم بکشد که مثلاً دیگر نمی‌تواند به این زندگی ادامه بدهد و یا این که باید هرچه زودتر برگردیم تهران سر خانه و زندگی خودمان.

اما برخلاف تصور من، لیلا همسرم از من می‌خواست که به زندگی در شهرستان فکر کنم. گفت می‌توانیم یک خانه اجاره کنیم و همین جا هم کاری دست و پا کنیم. با ناامیدی گفتم: "آخه چه کاری؟ آن هم بدون هیچ سرمایه‌ای؟" لیلا اما به نظرش همه چیز ساده بود. به من گفت که یک خوابگاه دانشجویی در همان نزدیکیها هست که برای دانشجوها غذا می‌پزد و سود خوبی می‌کند. گفت حتی یک وقتهایی لباسهایشان را می‌شوم و اتو می‌کنم و آخر ماه پول خوبی دستش را می‌گیرد. باورم نمی‌شد که لیلا این کارها را می‌کند. بهش گفتم با این کارها نمی‌شود یک زندگی ساخت. برای همین بهش گفتم همان جا بماند و من راهی شهر دیگری شدم که اگر بتوانم پولی از برادرم بگیرم و کاسبی تازه‌ای شروع کنم.

مدتی گذشت. من با پولی که از برادرم گرفته بودم یک کاسبی کوچک راه انداختم که باز هم به نتیجه نمی‌رسید و سود و زیانش مدام در حال تغییر بود.

اما هر دفعه که به دیدن همسر و بچه‌ام می‌رفتم لیلا بهم اطمینان می‌داد که از عهده هزینه‌های زندگی خودش و بچه برمی‌آید.

حرفهایش را جدی نمی‌گرفتم تا این که یک بار وقتی به دیدنشان رفتم لیلا گفت یک رستوران باز کرده!

شوکه شدم. گفت کوچک است ولی سفارش غذا زیاد دارم. برای همین خوشحال بود که کارش دارد پیشرفت می‌کند و اصرار داشت من هم بیایم و کنار او کار کنم.

نگاهی به اطرافم کردم. دیدم همسرم با دستهای خالی بعد از دو سال صاحب کسب و کار خودش است و من تا سرمایه نداشته باشم و کلی دوست و آشنا این طرف و آن طرف سفارشم را نکنند، نمی‌توانم هیچ کاری انجام بدهم.

تلنگر عجیبی بود. تصمیم گرفتم به توصیه لیلا گوش بدهم. کار و کاسبی را رها کردم تا در شهرستان کنار زن و بچه‌ام زندگی کنم.

الان پنج سال است که در رستوران همسرم مشغول به کار هستم. هرچه دارم را مدیون همسرم هستم او به من یاد داد که زندگی راه میانبر ندارد و برای رسیدن به موفقیت باید کار کرد و تلاش کرد و قناعت کرد.

حالا ما یک رستوران داریم که همیشه شلوغ است و کلی مشتری که سفارش غذا می‌دهند و می‌برند. درآمدمان به راحتی زندگیمان را تأمین می‌کند و خوشحالم که به توصیه‌های همسرم گوش دادم.

بدون یک ریال سرمایه نمی‌دانستم چه باید بکنم. وقتی رسیدم خانه پدرزنم تقریباً نیمه شب بود...



ا.ح. دری

# شکایت کنندگان روز محشر

**در حدیثی از امام صادق(ع) می‌خوانیم: سه چیز در روز محشر نزد خداوند شکایت می‌کنند، مسجد ویرانی که اهل آن در آن نماز نمی‌خوانند و عالم و دانشمندی که در میان جاهلان گرفتار است و قرآنی که به آن توجهی نمی‌شود و به گوشه‌ای آویخته شده است. در نوشتار این هفته به دلیل اهمیت این سه موضوع به احادیثی در این‌باره اشاره می‌کنیم:**

### مسجدی که در آن نماز نمی‌خوانند

یک مسلمان به طور طبیعی و فطری باید مسجد را دوست داشته باشد و از سر شوق و رغبت در آن حضور یابد. از این رو خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: "مومنان، خداوند را بیش از هر کس و هرچیز دوست می‌دارند. مومنان همانگونه که خداوند را دوست دارند به خانه او هم که مسجد است عشق می‌ورزند، بنای مسجد در دیدگاه مومن جلوه‌ای دیگر دارد، او به مسجد مهر می‌ورزد و هرگز به چشم مکان عادی به آن نمی‌نگرد."

پیامبر اکرم(ص) در این‌باره می‌فرمایند: "**در فردای قیامت، هفت دسته‌اند که در سایه عرش الهی قرار می‌گیرند، تا جایی که فرمود: مردی که علاقه زیادی به مسجد دارد، وقتی از آن خارج می‌شود، علاقه دارد مجدداً به آن بازگردد.**" در این حدیث سخن از رفتن به مسجد نیست، سخن از اشتیاق به مسجد و مهر ورزیدن به آن است.

پیامبر اکرم(ص) در حدیث دیگری می‌فرمایند: "هر کس که خداوند را دوست دارد باید مرا هم دوست داشته باشد. هر کس به من محبت می‌ورزد، باید به عترت و خاندانم نیز محبت بورزد. من در میان شما دو چیز گرانبها را گذاشتم، کتاب خدا و خاندانم، هر کس دوستدار خاندانم هست، باید دوستدار قرآن نیز باشد و دوستدار قرآن باید به مساجد نیز مهر بورزد، مسجد، محضر خاص خدا و بنایی است که خداوند خود به بزرگداشت آن فرمان داده و آن را مبارک و میمون گردانیده است." از این گفتار پیامبر اکرم(ص) می‌توان نتیجه گرفت که عشق به مسجد از عشق صاحب آن سرچشمه می‌گیرد. از همین رو خداوند متعال در حدیث معراج به پیامبر خود می‌فرماید: "ای احمد! هر کس ادعای دوستی مرا کرد، حقیقتاً دوستدار من نیست، جز آنکه مسجد را خانه خود قرار دهد. بنابراین می‌توان گفت مسجد مجمع مسلمانان و جایگاه وحدت آنان است، کسی که از مسجد گریزان است، گویا خود را از متن جامعه اسلامی کنار کشیده و انزوا و گوشه‌گیری را برگزیده است. طبیعی است چنین فردی در میان مردم وجهه مناسبی پیدا نمی‌کند و از جامعه طرد خواهد شد.

### دانشمندی در میان جاهلان

امیرالمومنین(ع) درباره عالمی که بین افراد نادان و جاهل غریب است خطاب به کمیل می‌فرمایند: "ای کمیل! بدان مردم سه دسته‌اند ۱-عالم ربّانی ۲-طالب و آموزنده علم که از جهل و نادانی در راه نجات و رهایی یافتن است ۳-مردمی که کوچک و ناتوانند که هر آواز کننده‌ای را پیروی و با هر بادی به این سو و آن سو می‌وزند و از نور دانش، روشنی نطلبیده‌اند و به پایه استواری پناه نبرده‌اند. ای کمیل علم بهتر از مال است. زیرا علم تو را نگه می‌دارد و تو مال را نگه می‌داری.

بخشیدن مال، موجب نقصان می‌گردد و علم بر اثر بخشیدن فزونی می‌یابد و پرورده می‌شود و بزرگی به وسیله مال با از بین رفتن آن، از دست می‌رود. ای کمیل! آشنایی با علم و تحصیل آن است که به سبب آن، جزای او پاداش داده می‌شود و انسان اگر در زندگی خود، با علم، طاعت و پیروی از خداوند و رسول و ائمه دین کند، پس از مرگ پاداش شایسته به دست می‌آورد و علم، فرمانروایی است و مال فرمانبری مغلوب است." سخنان و روایات فراوانی از معصومین (ع) وارد شده است که مردم را به سمت و سوی علما و طلب علم ترغیب، تشویق داده‌اند که ما به نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌کنیم.

**پیامبر اکرم(ص) فرمودند:** "کسی که کمک کند دانشجوی دینی را، به راستی که انبیا را دوست داشته است و با انبیا خواهد بود و کسی که بغض و دشمنی با طلاب علم داشته باشد، پس به راستی که انبیا را دشمن داشته و جزای او جهنم است"

و آن بزرگوار در حدیث دیگری فرمودند: "فضل و برتری عالم بر عابد، مثل فضل و برتری ماه شب چهاردهم است بر سایر نجوم و ستاره ها."

### بی توجهی به قرآن

قرآن کتابی فرستاده شده از سوی خداست که با اصالت تمام برای مسلمانان باقی مانده و با پیش‌بینی‌های پیامبر(ص) و مراقبت و تلاش شدید مسلمان از دستبرد و تحریف محفوظ مانده و برای استفاده معارف و احکام دین سندی معتبر است.

در حقیقت تمام هدفهای تربیتی و انسانی، معنوی و مادی نزول قرآن در همین یک جمله جمع است(بیرون ساختن از ظلمتها به نور) از ظلمت جهل، به نور دانش، از ظلمت کفر، به نور ایمان، از ظلمت ستمگری و ظلم به نور عدالت، از ظلمت فساد به نور صلاح، به همین دلیل خداوند در قرآن کریم خطاب به انسانها می‌فرماید: این کتابی است که بر تو نازل کردیم به "این منظور که مردم را از گمراهیها به سوی نور خارج کنی. "بدون شک بیماریهای روحی و اخلاقی انسان، شباهت زیادی به بیماریهای جسمی دارد. هر دو نیاز به طبیب، درمان و پرهیز دارد و هر دو گاهی سبب سرایت به دیگران می‌شود.

هر دو باید ریشه‌یابی شوند و پس از شناخت ریشه اصلی باید به درمان هر دو پرداخت. قرآن داروی شفابخشی است برای آنان که از بیماری عشق به دنیا، وابستگی به مادیات و تسلیم بی‌قید و شرط در برابر شهوتها رنج می‌برند. به فرموده پیامبر اکرم(ص): "قرآن داروی شفابخش است برای برطرف کردن ضعفها، زبونیها و ترسهای بی‌دلیل." به همین دلیل است که امیرالمومنین(ع) ضمن درک عظمت قرآن کریم می‌فرمایند: "به درستی که آنان که از این سرمایه بزرگ الهی بی‌تفاوت عبور می‌کنند، دیری نخواهد گذشت که در صحرای محشر، قرآن شکایت خود را نسبت به آنان، به خداوند می‌کند."

متأسفانه بعضی از ما مسلمانان فقط قرآن را برای این که مسافری را از زیر آن رد کنیم و یا در قبرستان برای اموات بخوانیم و یا اگر در مجلسی عقد و عروسی بود به عنوان تبرّک و تیمّن، یک جلد کلام الله مجید در مهریه بنویسیم، آورده‌ایم و قرآن در خانه‌ها بدون عمل مانده و در فردای قیامت از انسان شکایت می‌کند.



**احکام نماز**

***سؤال:** اگر میان محل سجده و پیشانی چیزی حایل باشد حکم آن چیست؟*

***پاسخ:** باید میان پیشانی و آنچه بر آن سجده می‌کند، چیزی حایل نشود، بنابراین اگر حایلی در این وسط باشد، مانند موی سر یا کلاه یا چرک بودن مُهر به حدی که پیشانی به خود مُهر نرسد و غیره، سجده و نماز باطل است.*

خداوند در حق هر فردی را به سبب شدت محبت او به فرزندش رحم می کند
●امام صادق (ع)

**اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَینِ مَا اِن تَمَسَّکتُم بِهِما لَن تَضِلّوا کِتابَ اللهِ وَ عِترَتی اَهلَ بَیتی وَ اِنَّهُما لَن یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوضَ**

همانا من بین شما دو چیز گرانبها را باقی می گذارم کتاب خدا و عترت خود را که به آن چنگ بزنید و گمراه نشوید. همانا این دو هرگز از هم جدا نشوند تا اینکه در کنار حوض بر من وارد شوند

**رسول اکرم (ص) - حدیث ثقلین**

خواستگاری

# او مرا بزرگتر از آنچه که هستم می‌بیند

کورش کاشانی

**من خودم مانده بودم معطل که چه بگویم. چقدر از آن حرفها واقعی بود و چقدر آن از سر لج و لجبازی با خانواده‌ام !؟**

گفتند یک خواستگار برای من آمده که به نظر همه پسر خوبی است. مادر پشت تلفن داشت برایم توضیح می‌داد که چه محاسنی دارد. آن موقع من در شهرستان درس می‌خواندم و مادر گفت برای چند روز هم که شده به تهران برگرد تا این خانواده تو را ببینند. آخر نمی‌شود که عروسشان را از روی عکس انتخاب کنند.

مادرم آرزو داشت مرا هر چه زودتر شوهر بدهد. دلیلش هم روشن بود. بقیه خواهر برادرها به سرانجام رسیده و پی زندگیشان رفته بودند. مادر دلش می‌خواست هرچه زودتر من سر و سامان بگیرم که برگردد طالقان و از پدر و مادر پیرش مراقبت کند. من اما اصلاً دلم نمی‌خواست ازدواج کنم. مخصوصاً با کسی که مادر و پدرم انتخابش کرده باشند. معیارهای آنها خیلی با روحیه من همخوانی نداشت. من دلم می‌خواست شوهرم امروزی باشد. اجازه بدهد بعد از تمام شدن درسم کار بکنم و یک زندگی مستقل و مدرن داشته باشم. ولی پدر و مادرم دخترها و پسرهایشان را جور دیگری به خانه بخت فرستاده بودند. به نظر آنها فقط خانواده مهم بود. اینکه قول و قرار دو خانواده چه باشد از همه مهمتر بود. مثلاً خواهرم را به شرطی زن مسعود کرده بودند که نصف خانه پدری را به نام خواهرم کنند و در عوض او هم تا آخر عمر از پدر و مادرشوهرش مراقبت کرد.

یا برادرم با دختر شریک پدرم ازدواج کرد و بنکداری به اسم برادرم و همسرش در آمد.

خلاصه حساب و کتاب نقش مهمی در انتخابهایشان داشت و من از این نظر با آنها خیلی فرق داشتم. حالا این دفعه نمی‌دانستم چه آشی برایم پخته‌اند که اصرار داشتند برای چند روز هم شده درس و مشق را ول کنم و برگردم تهران. من هم هزار بهانه آوردم و به خانه برنگشتم. تا این که یک روز مادر بهم تلفن کرد و گفت سبحان همراه مادرش دارند می‌آیند شهرستان که تو را ببینند.

هول کردم. در واقع غافلگیر شدم. خودم را آماده کردم که هر طور شده به هر بهانه‌ای ایرادی روی آن



درپیچ‌وخم دادگاه

# اجاره خانه پشیمانی به بار آورد

**حالا خانه من و همسرم بود. هفته‌ای یک بار می‌رفتیم ساوه دیدن مادر و پدرم و می‌دیدم با چه وضعیت سختی زندگی می‌کنند...**

وقتی فکر می‌کنم به خاطر فقط چند ماه اجاره عقب افتاده، زن علیرضا شدم به عقل خودم و خانواده‌ام و همه اطرافیانم شک می‌کنم. چرا باید اینقدر بی‌فکر می‌بودیم؟ چرا من زیر بار این حماقت رفتم؟

وقتی مجبور شدیم خانه را به خاطر بدهیهای برادرم بفروشیم، اول بدبختی‌هایمان بود. برادرم قول داده بود به سال نکشیده این لطف پدر و مادرم را جبران می‌کند و دوباره برایمان خانه می‌خرد... می‌گفت همان اندازه که بدهکار است از بقیه مردم طلب دارد که اگر وصول شود همه چیز به روال عادی برمی‌گردد. پدرم هم همراهی‌اش کرد تا طلبکارها را هر طور شده راضی کنند و چکها را پس گرفتند. خیلی زود برادرم از دست طلبکارها خلاص شد ولی ما مستاجر شدیم. قرار بود اجاره خانه را برادرم پرداخت کند، برای همین خیالمان راحت بود که همه چیز موقتی است و ما به راحتی می‌توانیم برگردیم به روال عادی زندگیمان...

از روز اول متوجه شده بودم که صاحبخانه مان مرا برای پسرشان انتخاب کرده‌اند. ولی من اصلاً اهمیتی به این داستان نمی‌دادم چرا که دو خانواده آنقدر با هم فرق داشتند که محال بود بتوانیم با هم وصلت کنیم. از طرفی من قرار بود بعد از این گرفتاریهای مالی با پسردایی‌ام ازدواج کنم. اما همه چیز آن طور که تصور می‌کردیم پیش نرفت. بعد از چند ماه برادرم گفت از عهده اجاره خانه برنمی‌آید و یک دفعه تصمیم گرفت جلای وطن کند. دیگر برایش اهمیتی نداشت که ما دچار چه مشکلاتی خواهیم شد. پدرم نمی‌توانست از عهده همه هزینه‌ها بر بیاید. مادرم هم بلد نبود در مخارج زندگی صرفه‌جویی کند و بعد از چند ماه دیگر نمی‌توانستیم



پسر بگذارم و قال قضیه را بکنم. غروب که به خوابگاه برگشتم گفتند مهمان داری و به محض این که یک خانم چادری را همراه یک پسر جوان دیدم فهمیدم که سبحان و مادرش است. سلام و علیک کردیم و قرار شد هر سه برای شام برویم بیرون.

آن شب از هر دری حرف زده شد جز از ازدواج و خواستگاری. مادر سبحان راجع به درس و دانشگاه می‌پرسید. سبحان هم نشانی چند جای دیدنی شهر را از من گرفت. گفتند سه روز می‌مانند و در این سه روز به من سر می‌زنند.

روز بعد سبحان بعد از دانشگاه آمد دنبالم و مرا با خودش برد به یکی از مراکز تفریحی شهر. قرار بود حرفهایمان را بزنیم. من هم که همه را آماده کرده بودم مثل قطار ردیف کردم و آنقدر گفتم و گفتم که دیگر وقتی برای حرف زدن او نماند. از این گفتم که با خانواده‌ام خیلی فرق دارم. این که برای آینده‌ام برنامه‌های مشخصی دارم و می‌خواهم کار کنم و...

به خودم که آمدم دیدم مرا دم در خوابگاه پیاده کرده و رفته. روز بعد هم تلفنی از من خداحافظی کردند. حس کردم تیرم به هدف خورده و آنها کاملاً منصرف شده‌اند و به تهران برگشتند. اما به دو روز نکشید که دوباره سبحان به آن شهر برگشت.

گفت به چند شرکت و ارگانهای دولتی سفارش کرده که اگر کاری برای من وجود داشت بعد از فارغ‌التحصیلی‌ام استخدامم کنند. گفت حتی اگر بخواهم ادامه تحصیل بدهم مانعی وجود ندارد. از این که قرار شد قاعده زندگیمان را خودمان تعیین کنیم خیلی خوشحال بود و گفت:

مهریه و عروسی و بقیه ماجراها را با تصمیم خودمان اجرایی می‌کنیم و اصلاً دلم نمی‌خواهد جهیزیه بیاوری. بهتر است از روز اول، خودمان زندگیمان را بسازیم.

باورم نمی‌شد. انگار سبحان حرفهای مرا کاملاً جدی گرفته بود و از قضا همه عمرش می‌خواسته با چنین دختری ازدواج کند.

من خودم مانده بودم معطل که چه بگویم. چقدر از آن حرفها واقعی بود و چقدر آن از سر لج و لجبازی با خانواده‌ام بود!!!

با سبحان ازدواج کردم. درست همان طوری که او دوست داشت. یک سال هم رفتم سر کار ولی بارداری و بچه‌داری را بهانه کردم و دیگر ادامه ندادم.

حالا پانزده سال از ازدواجمان می‌گذرد. هنوز سبحان مرا به چشم آن دختر مستقل و شجاع می‌بیند که می‌خواست زندگی‌اش را خودش انتخاب کند و بسازد و من حس می‌کنم او مرا خیلی بزرگتر از آنچه که هستم می‌بیند. همیشه به دیده احترام به من نگاه می‌کند و از من می‌خواهد بچه‌هایمان را طوری بار بیاورم که مثل خودم مستقل و شجاع باشند. گاهی از این همه صداقت او و حرمتی که برای آرزوهای من قائل بود و هست خجالت‌زده می‌شوم. من خودم آنقدرها هم به آرزوهایم اهمیت ندادم که همسرم به آنها ارج گذاشت و آن را مهم تلقی کرد. ■

به موقع اجاره‌ها را بدهیم. از طرفی خانواده دایی‌ام هم وقتی دیدند ما توی این گرفتاری افتادیم به هزار بهانه قول و قرارهای لفظی برای ازدواج من و پسر دایی‌ام را کنسل کردند. توی بد گرفتاری افتاده بودیم. از طرفی مادر علیرضا رسماً مرا برای پسرش خواستگاری کرده بود. پدر و مادرم می‌گفتند اگر جواب رد بدهیم خیلی زود به خاطر اجاره‌های عقب افتاده ما را بیرون می‌کنند. و یک شب بعد از یک ساعت صحبت کردن به این نتیجه رسیدیم که تنها راه همین است که من زن علیرضا شوم.

سخت بود ولی پذیرفتم و فکر کردم حداقل با این ازدواج می‌توانم از مشکلات خانواده‌ام فرار کنم. کاری که برادرم کرده بود و به خودم حق می‌دادم که من هم انجام بدهم.

مراسم خواستگاری و بله برون و بعد عقد کنان در عرض یک ماه برگزار شد. قرار شد سال بعد عروسی بگیریم و برویم سر خانه و زندگی مان...

از اول می‌دانستم این آپارتمانی که در آن ساکن هستیم مال علیرضاست و خانواده‌اش انتظار داشتند هرچه زودتر خانه را تخلیه کنیم تا برای زندگی من و علیرضا آماده شود. به قول مادرم این هنر من بود که باید همسرم را راضی می‌کردم با خانواده من زندگی کند و آنها را از خانه بیرون نکند.

بعد از چند ماه که از عقدمان گذشت کم کم موضوع را با علیرضا مطرح کردم. او اصلاً زیر بار نمی‌رفت، از طرفی هم چند باری موضوع عقب افتادن اجاره‌ها را به پدرم یادآوری کرده بود. موضوع داشت پیچیده می‌شد. رابطه من و علیرضا خیلی زود شکرآب شد. دست آخر مجبور شدیم خانه را تخلیه کنیم. خاله‌ام ویلای قدیمی و کهنه‌ای در ساوه داشت که اجازه داد پدر و مادرم آنجا زندگی کنند. این موضوع برای من خیلی سنگین بود ولی علیرضا انتظار داشت بدون در نظر گرفتن همه این ماجراها به آینده خودم و او فکر کنم. اما نمی‌شد. بعد از جشن عروسی من برگشتم توی همان خانه. حالا خانه من و همسرم بود. هفته‌ای یک بار می‌رفتیم ساوه دیدن مادر و پدرم و می‌دیدم با چه وضعیت سختی زندگی می‌کنند. طاقت نمی‌آوردم و شروع می‌کردم به دعوا کردن با علیرضا...

به شش ماه نکشید که کارمان به اینجا کشید. طلاق تنها حرف مشترک من و همسرم بود. هر دو به یک اندازه از این وصلت پشیمانیم و دیگر نمی‌خواهیم به این زندگی ادامه بدهیم... ■

## شکوفه های زندگی


باران مرادی


شقایق مرادی


سید علی (پوریا) علوی



کیان حاجی رمضانی


هلیا صبوری


اوین رهبری


فراهیم نصیری


طاهر وحیدی. صوفیان


محدثه و یلدا ماهوش محمدی


میلاد عیدانی


نازنین رضازاده

آن بخش از زندگی ارزشمند است که صرف مهربانی شود

ت اینشتن

گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!

# ازدواج بهتر است یا کنسرت؟



از: مصطفی گلیاری

**شعار انتخابات شورایاری:** تهران از کوچه‌هایش آغاز می‌شود... این بیشتر بهش میاد شعار کیف قاپا و خفت گیرها باشه. شایدم شعار رئالیستی خوبی انتخاب کردن که به هر دو بیاد.

**سخن بزرگان واقعی:** بیچاره ملتی که به قهرمان نیاز دارد. وقتی که گالیله از دادگاه اومد بیرون و گفت حرفشو درباره چرخیدن زمین به دور خورشید پس گرفته، شاگرداش گفتن: "بیچاره ملتی که قهرمان ندارد." گالیله گفت "بیچاره ملتی که به قهرمان نیاز دارد." یعنی وای به حال ملتی که خودشون قهرمان نیستن و دنبال یه قهرمان می‌گردن تا نجاتشون بده.

**مازیار ناظمی مدیر کل روابط عمومی وزارت ورزش:** با هماهنگی‌های ال و بل و فلان و بهمان بانوان می‌توانند وارد استادیومهای فوتبال شوند. ببین انگاری ما تو چه تنگنایی هستیم که وقتی این خبرو می‌شنویم، از خوشحالی می‌گیم: ای پیروزی خجسته باد...

**افعال معکوس در زبان فارسی:** جون تو اگه بذارم(دقیقا میذاره). به خدا من که تعارف ندارم(دقیقا تعارف داره). اوکی خوش بگذره(دقیقا کوفتت بشه). اصلا مسأله پولش نیست(دقیقا مسأله پولشه). خیالت راحت باشه(دقیقا نگران باش). / سال دوازده ماهه. دهه ده ساله. قرن صدساله. تا ابد با همیم؛ دو ماه و سه روزه.

**چیزهای فلسفی و ایهام‌دار:** سکوت مردم رو جدی بگیرین. کارمندی که دیگه از افزایش حقوق حرفی نمیزنه، شهروندی که دیگه از دولتش انتقاد نمی کنه، شریکی که دیگه از بی‌توجهی‌هاتون ناله نمی کنه، اونا دارن شما رو ترک می کنن. / چهارسال چهارسال هی به خودمون امید میدیم که اوضاع مملکت بهتر شه. یه وقت می‌بینیم یه پرستار دستمون رو گرفته داره ما رو می‌بره مستراح سالمندان

فرق قهوه و چایی اینه که سه فنجون قهوه در روز کافیه ولی چایی هیچوقت کافی نیست.

بهتره یه عده دانشمند بررسی کنن و ببینن چرا دیگه هیچی حال نمیده. حتی بررسی کردن هم حال نمیده. / یادتونه بچه که بودین آرزو داشتین زودتر بزرگ شین و هر کار دلتون خواست بکنین؟ حالا چطوره؟ خوش می گذره یا هیچی حال نمیده؟ / نتایج ارشد اومد. من دو رشته قبول شدم: اسنپ و مسافرکشی. پسر خالم سربازی قبول شد. دختر عمم شوهرداری قبول شد. ما آخر استعدادیم.

هوای اهواز طوری داغ شده که به جای پماد ضد سوختگی باید پودر سوخاری بمالیم. / کسایی که از گرمای تابستون ناراحت نمی‌شن احتمالا تو زندگی قبلی‌شون همسفر شتر بودن.

خانمی می گفت: هر وقت میرم آرایشگاه به رشته دانشگاهی خودم لعنت می‌فرستم. برو ببین دختره بعد از دو سال چه دفتر دستکی زده. از رئیس جمهور بخوای وقت بگیری راحت‌تره تا از خانمای آرایشگر.

اشتباه اشتباه است حتی اگر همه اشتباه کنند. درست درست است حتی اگر کسی انجامش ندهد. / حداقل امانتدار خوبی باشین. دل طرفو سالم تحویل می گیرین، سالم تحویل بدین / اجدادمون دنبال اکسیر جوانی و طول عمر بودن ما دنبال قرص برنج.

حاج آقا علم‌الهدی فرمود: "نشاط ازدواج از کنسرت بیشتر است."

زنبور کچی هم گفت: از اون بانشاط‌تر اینه که ازدواج کنی و با همسرت بری کنسرت.

مردم شدن فلامینگو. همه می‌خوان مهاجرت کنن.

یکی از حضرات توی تلویزیون فرمود: "عملیات پنج فرزندی را به نیت پنج‌تن، و هشت فرزندی را به نیت امام هشتم، و دوازده فرزندی را به نیت ائمه و چهارده فرزندی را به نیت چهارده معصوم از همین امشب کلیدش را بزنید و تصمیم بگیرید و با یک یاعلی و یازهرا این عملیات را شروع کنید و با مشت محکم و لگد محکم به فرهنگ شوم تک‌فرزندی و دو فرزندی بزنید."

یک نفر این سخنرانی را گذاشت توی اینستایش. پنجاه دقیقه بعد ۶۱۲ تا کامنت براش نوشتن و ده هزار و پونصد و سی و شیش بار این فیلم رو دیدن. برخی از کامنتها را ببینید:

با کلید تدبیر و امید مش‌حسن کلید این عملیاتو بزنیم؟ / خرجشو تو میدی بروسلی؟ / موش هم اینجوری نمیزاد. جوجه کشیه؟ / انسانم آرزوست / حاج آقا از قیمت پوشک خبر نداره / خدا رو شکر که نگفت به نیت پیغمبرا وگرنه می‌شد ۱۲۴هزار تا / چی داره واسه خودش میگه؟ ما یه بچه میاریم به نام یکتایی خدا و خلاص / امشب میزنم سه قلو دنیا بیاد قربه الی الله / شما اقتصاد مملکتو مثه ژاپن کن ما هم قول میدیم جمعیت کشور مثه چین بشه / نکنه این عزیز صنعتی و سنتی رو با هم زده اومده تلویزیون. / یا علی گفتیم و بچه زاده شد / حاجیمون اهل دله"... فحشها و حرفهای بد را سانسور کردم.

چند روز پیش رفته بودم پارک لاله. ساندویچ کتلت و نوشابه گرفته بودم. روی چمن نشستم. دختر و پسری فالفروش اومدن. گفتم ساندویچ کتلت می‌خواین؟ پرسیدن کتلت؟ چیه؟ گفتم خوشمزه‌س. و ساندویچ را نصف کردم و شکل کتلت را به آنها نشان دادم. پسربچه مال خودش را گرفت. دختربچه به گوجه‌ها اشاره کرد و گفت ایناشو دربیار. نمی‌خورم. گوجه‌ها را جدا کردم و دادم به کلاغها. پسر گفت نوشابه هم بده. کمی از آن را خورده بودم. گفتم دهنیه. بعد دیدم چه بی‌ربط گفتم. برای آنها دهنی و غیردهنی فرق نمی کند. نوشابه را هم دادم. دلم سوخت. دیدم بچه کارتن‌خواب هم مثل بچه خودمان ممکن است گوجه یا خیارشور دوست نداشته باشد. و حالا با نوشتن حرفهای آن دانشمند یاد آنها افتادم. آیا برای متفکرین ما فقط فرزندآوری مهم است؟ تربیت و هزینه مهم نیست؟

یه عکس از شهردار رشت دیدم که تو تاکسی نشسته، عینک دودی زده و داره کتاب می‌خونه. کتاب رو هم طوری گرفته که عنوانش تو عکس بیفته: صبح بخیر مردم! راننده هم به جای رانندگی سرش تو کتاب شهرداره. تصادفا هم کسی اونجا بوده و عکسشو گرفته. دم خروسش اونجاس که آدم با عینک دودی کتاب نمی‌خونه... تظاهر و ریا تو پوست و خونمون رفته.

انگلیس فکر کرده به همین راحتی می‌تونه حکم آزادی نفتکش خودشو بگیره. اول باید بره پلیس بعلاوه ده خلافی بگیره. بعد بره تو صف بانک ملی. پرداخت خلافی، پول یدک کش، معاینه فنی، صاحب سند، پول پارکینگ، برگه معاینه فنی، بیمه شخص ثالث، بیمه بدنه و شرینی بچه‌ها و...

به دلیل بحران کاغذ دفتر مشق دویست درصد گرون شد. واسه واردات دفتر مشق ارز دولتی نمیدن ولی واسه واردات کاغذ سیگار ارز دولتی میدن. یکی اومد پیشم گفت افسرده‌س. گفتم اشتباه می کنی. مشکلت اینه که کارتت به اندازه کافی موجودی نداره.

# بدنتان را هیدراته نگه دارید

**هیدراته بودن بدن فقط به نفع پوست نیست. تربچه تمام بدنتان را آب‌رسانی می‌کند زیرا محتوای آب است و هیدراته بودن بدن می‌تواند به شما انرژی بیشتری بدهد، خلق و خویتان را بهتر و حتی عفونت‌های کلیوی را مهار کند.**

### برای قلبتان مفید است

تربچه منبع خوبی از آنتوسیانین‌هاست. این فلاوونوئیدها نه تنها عامل رنگ قرمز تربچه‌اند بلکه کمکتان می‌کنند قلبتان به خوبی عمل پمپاژ را انجام دهد.

### به سیستم گوارشتان کمک می‌کند

تربچه سرشار از سلولز و فیبر است و کمکتان می‌کند سیستم گوارشتان جریان خوبی داشته باشد. نصف فنجان تربچه حاوی یک گرم فیبر است. فیبر به کنترل سطح قند خون نیز کمک می‌کند.

علاوه بر این، تربها باعث تحریک ترشح صفرا می‌شوند، صفرا یک عامل مؤثر برای هضم خوب است و به سلامت کبد و کیسه‌ی صفرا کمک می‌کند.

### فشارخونتان را پایین می‌آورد

تربچه سرشار از پتاسیم است که کمکتان می‌کند فشارخونتان پایین بیاید. همچنین تربچه برای تولید کلاژن مفید است. کلاژن رگ‌های خونی را سالم نگه می‌دارد. گفته می‌شود تربچه، آسیب وارده به گلبول‌های قرمز خون را کنترل می‌کند و کمک می‌کند اکسیژن خون به خوبی تأمین شود.

### خونتان را پاکسازی می‌کند

آیا تربچه برای کبد هم مفید است؟ البته که بله! تربچه می‌تواند برای کبد و معده بسیار مفید باشد؛ زیرا به عنوان یک سم‌زدای قوی برای آن‌ها عمل می‌کند. تربچه از تخریب سلول‌های قرمز خون در اثر یرقان می‌کاهد و این کار را با افزایش اکسیژن‌رسانی به خون انجام می‌دهد.

در مورد رفع زردی، ترب سیاه بر دیگر افراد خانواده‌اش برتری دارد. برگ‌های ترب نیز در این مورد بسیار مفیدند.

### افزایش انرژی

نصف فنجان تربچه در روز تقریباً ۱۵ درصد از نیاز روزانه‌ی شما به ویتامین C را تأمین می‌کند. ویتامین C نه تنها تقویت کننده‌ی سیستم ایمنی است بلکه به تنظیم سوخت و ساز بدن کمک می‌کند که برای پروسه‌ی تبدیل چربی به انرژی قابل مصرف در بدن بسیار اهمیت دارد.

### کمک به درمان عفونت‌های ادراری

تربچه دیوروتیک (مدر) است، یعنی تولید ادرار را افزایش می‌دهد. آب تربچه کمک می‌کند التهاب کاهش پیدا کرده و احساس سوزش حین ادرار تسکین پیدا کند.

### تسکین اختلالات تنفسی

تربچه ضد احتقان است، یعنی گرفتگی سیستم تنفسی را کاهش می‌دهد مانند گرفتگی بینی و ریه‌ها که می‌توانند ناشی از سرماخوردگی، عفونت، آلرژی و یا سایر عوامل باشند. تربچه یک ضدعفونی کننده‌ی عالی است که به دلیل داشتن ویتامین‌های زیاد از سیستم تنفسی‌تان محافظت می‌کند.

تربچه تندی طبیعی و خاصی دارد که باعث می‌شود ترشحات اضافی حلق را برطرف کند. ضمناً تربچه می‌تواند گلودرد را تسکین داده و سینوس‌ها را پاکسازی کند.

### کنترل دیابت

تربچه شاخص گلیسمی پایینی دارد یعنی خوردن آن، قند خون را خیلی بالا نمی‌برد. ضمناً نوشیدن آب تربچه بر گلوکز خون افراد دیابتی تأثیر مثبت دارد. تربچه می‌تواند به تنظیم جذب قند در جریان خون کمک کند، یعنی دیابتی‌ها می‌توانند با خیال راحت از تربچه استفاده کنند و دچار افت و خیزهای قند خون نشوند.

### کاهش تب

گفته می‌شود که تربچه به کاهش دمای بدن کمک می‌کند و التهاب ناشی از تب را تسکین می‌دهد. آب تربچه را با نمک سیاه ترکیب کنید و بنوشید.

### تسکین جای گزش حشرات

تربچه خاصیت ضد خارش دارد و آب آن می‌تواند راهکار مؤثری برای کاهش خارش و سوزش محل ناشی از گزش حشرات باشد.

## تربچه را بهتر بشناسید

✓ **پیشگیری از بیماری** تربچه مانند سایر سبزیجات خانواده‌ی کلم حاوی ترکیباتی است که به معدوم کردن مواد سرطان‌زا در بدن کمک کرده و جلوی رشد تومورها را می‌گیرد. تربچه از بدن در برابر سرطان کولون، سرطان کلیه، سرطان معده و سرطان دهان محافظت می‌کند. ضمناً ایزوتیوسیانات (مواد شیمیایی تولید شده توسط گیاهان) موجود در تربچه، اثری قابل توجه بر مسیرهای ژنتیکی سلول‌های سرطانی دارد و می‌تواند این مسیرها را تا حدود زیادی تغییر بدهد و منجر به خودکشی سلول‌های سرطانی (آپوپتوزیس) بشود، بنابراین سلول‌های سرطانی دیگر نمی‌توانند زیاد شوند.

✓ **سیرتان می‌کند** آیا تربچه برای کاهش وزن خوب است؟ کالری‌های موجود در تربچه که این را می‌گویند! در واقع تربچه یکی از کم کالری‌ترین سبزیجات موجود است که هر یک عدد از آن فقط یک کالری دارد، بدون اینکه هیچ چربی یا کربوهیدراتی داشته باشد و این کالری خالی نیست، چون تربچه منبع خوبی از ویتامین C است و همان‌طور که می‌دانید این ویتامین به چربی‌سوزی کمک می‌کند.

✓ **ضد قارچ است** تربچه یک ضد قارچ طبیعی است. آب تربچه حاوی آنزیم‌هایی است که قارچ‌هایی را معمولاً در بدن انسان وجود دارند نابود می‌کند. قارچ کاندیدا آلبیکانس می‌تواند موجب عفونت‌های قارچی بشود.

✓ **برای پوستتان خوب است** ویتامین C موجود در تربچه همراه با زینک (روی) و فسفری که دارد کمک می‌کند با خشکی پوست، آکنه و راش‌های پوستی مبارزه کنید. محتوای بالای آب موجود در تربچه نیز پوستتان را آب‌رسانی می‌کند. می‌توانید از ماسک تربچه‌ی خام هم به عنوان ماسکی طبیعی برای پاکسازی پوستتان استفاده کنید.



تنها سرمایه من روح شاداب من است

● مهری میر

مسابقه بزرگ داستان نویسی
دوره چهاردهم

زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

# خیلی دیر شده بود



نسیبه توفیقی ـ "اندیشه" کرج

**واپس گرایی ذهنی و اخلاقی در متن آسیبهای اجتماعی و برداشت و تلقّی خام و عوامانه از به اصطلاح غیرت، که گاه در تعرّض و ابراز خشونت پوچ نسبت به دیگران و حتی عزیزان، پشیمانی و داغ حسرتی درمان‌ناپذیر بر جای می‌گذارد، محور مضمون و موضوع داستان جدید"نسیبه توفیقی" است. داستان "خیلی دیر شده بود" نوشته این داستان‌نویس جوان و خوش قریحه، به لطف تسلط و خلاقیّت او در کاربرد تک گویی ذهنی، با برجستگی در ذهن ماندگار می‌شود.**

مادر گفته بود: "از در پشتی امامزاده که وارد حیاط بشی، از دور، راست نگاهت دو تا چنار می‌بینی. پای چنارها رو چشم بگردونی، اونجا جگر گوشه‌ام به خواب ابدی رفته که از دست رجز خونی‌هات راحت شده."جمله آخرش مثل ناخنی است که می کشند روی زخم تازه بسته شده. قبل از ورود به حیاط امامزاده خم می‌شوم. پاشنه کفش خوابیده‌ام را صاف می کنم. دکمه پیراهن‌ام را می‌بندم تا موهای روی سینه‌ام را بپوشانم. کنار در، دست روی سینه سلام می‌دهم رو به امامزاده. زیر سایه چنار افراشته و تنومند، سنگ قبر سیاه و تازه‌ای را می‌بینم. پاهایم کم جان شده و قدم‌هایم کند می‌شوند. زاغ پریشان احوالی از چناری به روی درخت دیگر می‌پرد. آهسته می‌نشینم. سرم را پایین می‌آورم. سنگ قبر را تکیه‌گاه کف دو دستم قرار می‌دهم و با شرمساری می گویم:" **سلام آیدا.**"بغض خفه کننده‌ای که راه گلویم را بسته بود، می‌ترکد و مثل ابر بهاری گریه می کنم. حوالی ظهر کسی نیست بگوید مرد که گریه نمی‌کند. به آرامی چند ضربه با نوک انگشت روی قبر می‌زنم. فاتحه می‌خوانم. می گویم:" افسوسِ تا ابد ندیدنت در دلم می‌ماند. پنجشنبه است. زودتر از همه آمدم تا نگاه به نگاه مادر و آشنایان نشوم آیدا! آمدم تا تمام حرفهای نگفته‌ام را به تو بگویم. با این حادثه‌ای که پیش آمد. گناهکار داغدار اول و آخر منم. راستی مادر رضایت داد و گفت:"نمی‌خوام یه بچه دیگه‌ام رو از دست بدم، ولی جلوی چشمم نباش..."

شاید از پشت میله‌های فولادی رها شده باشم، اما در زندان عذاب وجدانم تا ابد گرفتارم. باز هم فاتحه می‌خوانم تا روح تو، نه، روح من در آرامش باشد. منی که بعد از تو مرده‌ام!"

هدف از خلقتم چه بود آیدا؟ چرا می‌بایست نیشتری به قلب مادرم و زخم عمیق و کاری به تکه‌ای از تنم می‌زدم؟ هرچه فکر می کنم به جواب سوالم نمی‌رسم. اصلا مگر قرار است پاسخ همه سوالات را بدانم؟ خودت که شاهد بودی آیدا! بعد از فوت پدر تلاش می کردم تا تو و مادر خوشبخت باشید. وقتی تصمیم گرفتی برای کنکور آماده شوی. خودم قید درس و دانشگاه را زدم تا تو بتوانی درس بخوانی.

خودت که یک روز از کنار نانوایی اوستا نادر رد می‌شدی، دیده بودی که چطور توی بیست سالگی اندازه چند مرد قوی بنیه، کیسه‌های آرد را می‌بردم انبار. خودت که شاهد بودی یک روز کنترات بسته بودم که یک کامیون آرد را به تنهایی خالی کنم تا بتوانم هزینه ترم اول دانشگاهت را آماده کنم.

انگار این قصه شوم سالها پیش شروع شده بود و ما نمی‌دانستیم. وقتی پدر چهار چشمی تو را می‌پایید. به تو می گفت:" ولد چموش."وقتی هفده سالت بود. به مادر گفته بود:" تا وقتی آیدا رو به خونه بخت نفرستم، خیالم راحت نمیشه." کیف می کردم که پدر شش دانگ حواسش به خانواده‌اش است. آن روز فیلم قیصر را گذاشته بود در سینما خانگی. یک کاسه تخمه آفتابگردان نمکی گذاشته بود جلوی من. گفت:"ببین مرد باس تعصب داشته باشه."من از آن روز به بعد عاشق قیصر شده بودم. عاشق پاشنه کفش خواباندنش، یک وری نگاه کردنش، و آن جور قیصری راه رفتنش. مادر گفته بود:" این فیلمها چیه به یاسر نشون میدی. به جاش بگو بره سراغ درس و مشق."ذوق مرگ می‌شدم وقتی می گفت:" آیدا فقط باس با ننه‌اش بره و با ننه‌اش برگرده. چی معنی داره دختر، تو خیابون نیشش تا بناگوشش باز بشه؟"حس می کردم کارم در این دنیا فقط این بوده که مراقب تو باشم تا دست از پا خطا نکنی. چه خطایی؟ خطاکار من بودم که تو را به گناه نکرده، گناهکار می‌دانستم. رگ گردن‌ام از وقتی ورم کرد که پدر مرد و تمام همّ و غم‌اش را برای من به ارث گذاشت. کامیون و خانه را فروختیم و خرج دیه را دادیم. به جای آنکه مایه آرامشت باشم، شده بودم مخلّ زندگی‌ات. نگاه نیم رخ قیصری‌ام به رفت و آمدهایت بود. تو را به بیراهه فرستاده بودم. راستی کدام بیراهه؟ اگر عاشق شدن تو بیراهگی بود پس همه مردها را باید به جرم بیراهه کشاندن شما زنها به دار زد.حتماً می گویی باز حرفهای گنده‌تر از دهنت می‌زنی. شاید چند ماه باموهای تراشیده، آب خنک خوردن، عاقلم کرده باشد. من عاقل شده‌ام؟ تو باور نکن. یادت هست رفیق بازی‌هایت زیاد شده بود؟ وقتی موهای فر خرمایی‌ات را می‌ریختی روی شانه‌ات. حق می‌دادی که غیرتی می‌شدم. تازگی‌ها لبهایت را اناری می کردی. گفته بودم:" من از این دخترها خوشم نمی‌آد. گفته بودم از سرخاب و سفیداب متنفرم. گفته بودم مگه توی اون موبایل صاحاب مرده چی داری که صدتا پسورد گذاشتی؟ یادت هست چی جوابم رو داده بودی؟" گفتی:" به تو چه فضول. من بزرگتر دارم، اونم مامانه."داداش یاسرت را که می‌شناختی، زود از کوره در می‌رفت. من هم گوشی را زده بودم به دیوار آشپزخانه و هزار تکه شده بود. می‌دیدم گرفته‌ای. رویا که می‌آمد خانه‌مان، با حسرت به موبایلش نگاه می کردی. دلم طاقت نیاورده بود آیدا. انگار آن حسرت را خودم می کشیدم. خریدم و دادم به مادر. گفتم:" بهش بگو تو خریدیش تا پر رو نشه. بگو بچسبه به درس و کنکور. وگرنه این بار موبایل بی‌موبایل."این غرور لعنتی هیچ وقت به دادم نرسید آیدا. این غرور من را برده بود تا اوج. بعد مرا کوبیده بود به زمین. انگار صدای خرد شدنم را همه آدمها شنیده بودند.

بطری خالی آب معدنی کنار گلدان شمعدانی روی قبر، من را یاد حرف مادر می‌اندازد. همیشه می‌گفت:" روی سنگ قبر یک کاسه آب خنک بپاش تا دل میّت باهات صاف بشه."بطری را پر از آب می کنم. از بالای سرت روی چشمان سیاهت که حک شده‌اند روی قبر، می‌شویم تا همه کینه‌ها را با خودش ببرد. اصلاً آیدا، کینه‌ها را که شستم! چرا باز خیره نگاهم می کنی؟ دنبال جواب کدام سوالی؟

دست می کشم به آب جامانده میان گودی چشمان و لب‌هایت. دلم ریش می‌شود. مگر می‌شود یک مرد اینقدر بدبخت باشد. آیدا؟ نمی‌بینی. قبل از سی سالگی تمام موهایم جوگندمی شده‌اند. فاتحه من را هم تو بخوان.دیگر درس هم نمی‌خواندی. مادر گفته بود:"این بار تو دخالت نکن. مشکلات آیدا رو به روش

مـادر و دختری حل می کنیم." همیشـه حمایتت می کرد. همیشـه توی دعواها هوای تو را داشت. تو ته تغاری‌اش بودی. تو را بیشتر دوست داشت. حسـودی‌ام می‌شد. وقتی با مادر پچ پچ می کردی و من غافـل از ماجرات می‌ماندم. دریغ از این که یک بار سـنگ صبور حرفهای من هم بشود. دریغ از اینکـه میان دعواهای خواهـر و برادری، طرف من را هـم بگیرد. می‌فهمی آیـدا؟ نه. نفهمیدی. حرصـم را در می‌آوردی. کتـک کاری هم دیگر جـواب نمـی‌داد. نفهمیدم ولد چمـوش بودی؟ یا ما باعث شـده بودیم، بشـوی. یکبـار هم که از در دوسـتی آمده بودم. تو سـرت در گوشی بود و ریزریـز می‌خندیـدی. گفته بـودم: خواهر من سعی کن بیشـتر درس بخوانی و اطراف خودمان دانشـگاه قبول شوی تا شـبها برگردی خانه و تو گفته بودی:" تو چی کاره‌ای که واسـه من تصمیم می‌گیری؟"حـالا حاضرم هر روز بـه من بگویی: تو فضولی، تو چـی کاره‌ای، به تو ربطی نداره!" اما حضورت را دوبـاره مثل گذشـته در خانه حس کنم.ما خیلی با هم فرق داشـتیم آیدا. تو ته تغاری بودی. من بچه ارشد. تو عاشق دیده شدن بودی و من کمرنگ بودن. تو عاشـق خواننده‌های هالیوود بودی و من عاشق قیصر و صدای بم داریوش.دلم می‌خواست پدر یادم می‌داد که هر اشتباهی پاک شـدنی نیست. یادم می‌داد آسـتینهای بالازده پیراهن و دکمه‌های باز روی سـینه و پاشنه کفش را خواباندن نشانه مردانگی نیست، آیدا. حسرت به دلم مانده بود که مثل دوتا آدم بنشینیم و باهم گپ بزنیم. راههای زیادی بود که می‌توانسـتیم از در آشتی دربیاییم. کلمات می‌توانستند ما را باهم آشتی بدهند. سکوت، گاهی پل رابطه‌ها را خراب می‌کند آیدا!دلم تنگ است. حتی به دعواهایمان. برای خنده‌های زیر کانه‌ات در موبایل. برای اخم‌ها و چشم غره‌هایت به جوگیر شدن‌های من. مادر که می‌گفت:"باز جوگیر شدی یاسر؟" تو می‌خندیدی. می‌خندیدی و من غصه‌ام می‌شد که چرا هیچ کس من را نمی‌فهمید.آن شب کارم زود تمام شده بود. مادر هم گفته بود پدربزرگ حالش خیلی بد است و بایـد برود و چند روزی در خانه‌اش بماند و از او پرسـتاری کند. خیلی سفارش کرده بود که سربه سـرت نگذارم. قسـمم داده بود با تو دعوا نکنم. خوابیدم و بیدار شـدم. نُه شب شده بود و به خانه نیامده بودی. همین بهانه شد تا دق دلی‌ام را سرت خالی کنم. نیم سـاعت بعد که بـا آرایش غلیظ و لباسـهای تنگ به خانه آمدی. حسـابی عصبانی شـده بودم. یادت هسـت گفته بـودم:" با همین سرخاب و سـفیداب درس می‌خوندی؟" و تو به خیـال اینکه با زبان درازی‌ات، مادر از گوشـه‌ای بیـرون می‌آید و از تو حمایت می‌کند، دسـت به کمر زدی و گفتی:" چشـم تو درنیومد اونقدر توی صورتم دنبال آرایش گشتی؟"

یکباره سرم داغ شـده بود. رگهای گردنم باد کرده بود. وای... گسـتاخی‌ات را با چنگ انداختن میان موهایـت جواب داده بـودم. پرتابت کرده بودم روی کاناپه و کتکت می‌زدم. تو جیغ می‌زدی و فحشـم می‌دادی. کوسن مبل را فشار داده بودم روی صورتـت تا اینکه از دسـت وپـا زدن افتاده بودی. ترسـیده بودم. به صورتت سـیلی زدم. به اورژانـس زنگ زدم اما دیر شـده بـود آیدا! دیر شده بود...

## ✖تجدید فراخوان برای فرستادن داستان و داستانک

یگانه شرط شرکت در "مسابقه بزرگ داستان‌نویسـی" این است که هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمـی بیشـتر از دو صفحـه چاپی مجله را دربرگیـرد و بـه خـود اختصاص دهد. داسـتان‌ها و داسـتانک‌هایتان را حتماً بر روی یـک طـرف کاغذ ـ بـا حفظ حداقل یک سـانتیمتر و نیم بین سـطرها ـ با خط خوانـا بنویسـید یـا تایـپ کنید.ضمناً، می‌توانید داسـتان‌ها و داستانک‌هایتان را بـا قید عبارت"مربوط به مسـابقه بزرگ داسـتان نویسی"از طریق Email(پست الکترونیـک) مجلـه اطلاعـات هفتگـی بفرستید، البته با فونت ۱۶ و در نظر گرفتن فاصله لازم بین سـطرها بـرای ویرایش احتمالی.

همـراه با هر داسـتان و داسـتانک هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سـابقه فعالیتهـای ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفنتان بفرستید.

اگـر مایل باشـید می‌توانید یک قطعه عکسـتان را هم برای چاپ در کنار اثرتان ارسال کنید.

ضمنـاً، حتماً نام شـهری را که در آن سکونت دارید بنویسید.

علم، بدون تکامل اخلاقی خطرناک است

## پیام و پاسخ

⌑ **خانم زهرا نظریان آزاد ـ تهران**

روابـط علـت و معلولی در داسـتانی که با عنوان "آب و آتش" فرسـتاده‌اید مبهم است. اتفاق فاجعه آمیزی که خواسته‌اید در حواشی آن یک داسـتان به اصطلاح رمانتیک و اشک انگیـز بنویسـید، چنان ابعاد تـو در توی هول انگیـزی دارد که نادیده انگاشـتن آن "آب و آتش" شما را صرفاً نوشته‌ای دم دستی و سانتی مانتالیسـتی جلوه می‌دهد. پیشنهادم این است که حتی‌الامکان تلاش کنید در داستان نویسی بر تجربه‌های عینی و ذهنی مسـتقیم خودتان تکیه کنید. ضمناً بهتر است هنگام نوشتن متن روایت، املای کلمات را نشکنید. موفق باشید.

⌑ **خانم مهدیه زحمتکش ـ بندر انزلی**

نوشـته طولانی و بدون عنوانی که فرسـتاده‌اید "داستان" نیست. داشـتن قریحه خلاق و استعداد برای داستان نویسی شرط لازم است و زمانی در این راه و کار دشوار و طولانی به نتیجه می‌رسید که شرط کافی، یعنی فراگیری تکنیک و تلاش برای آموختن کاربرد عنصرهای داستان مثل شخصیت پردازی، ایجاد صحنه، القای موقعیت و پیش بردن سـنجیده روایت را جدی بگیرید. شاد و پیروز باشید.

⌑ **خانم هانیه عشقی ـ قزوین**

با خواندن "ردیف پنجم ـ سـنگ فرش شماره ۸۶۸" شـما می‌توان به این برداشـت رسید که از قریحـه‌ای خلّاق و نیرومند برای داستان‌نویسـی برخوردار یـد و با پشـتوانه دانـش و تجربه‌های ارزشمندتان در کار و زندگی می‌توانید داستانهایی قـوی و به یادماندنی بنویسـید. توصیه می‌کنم به "منطـق متن" توجه کنید، حتـی وقتی می‌خواهید داستانی انتزاعی، با دید گاهی معطوف به فراواقع نگری بنویسید. شاد و پوینده و پیروز باشید.

⌑ **آقای بهروز مباشر بهروز ـ تبریز**

"گلهـای قالی" شـما در واقع یک انشـای احساسـاتی است که به نظر می‌رسد شتابزده بر کاغذ آمده اسـت. با یک برنامه‌ریزی متمرکز به گونـه‌ای جدی و چند سـویه مطالعه کنید و مطمئن باشـید کـه بدون خوانـدن و بازخوانی داسـتانهای درخشـان نمی‌توان داسـتان گیرا و خواندنی نوشت. پاینده وپیروز باشید.

⌑ **آقای فخرالدین طبیبیان ـ اصفهان**

نوشـته مطوّل و بی‌نامی که فرسـتاده‌اید در واقع شرح و بسـط یک سلسله خاطره است که تلاش کرده‌اید آموزنده باشـد برای خواننده و مخاطب. به شرایط شـرکت در مسابقه بزرگ داسـتان نویسی توجه کنید. تندرست و سرفراز باشید.

● هالی ترون

# "مثل آن شب زمستان"

مهدی اصغری

از جاده ترانزیت که وارد شهرک شدیم، خاطرات ریز و درشت جلو چشمانم صف کشیدند؛ با این که چند ساختمان نوساز قد کشیده بودند و در زیرِ نورِ کمِ چراغهای تیر برق، خودنمایی می کردند، ولی شهرک تغییر چندانی نکرده بود. سمت چپ خیابان، کوچه‌های شیبدار شهرک بود و سمت راست دیوار، انبار اداره برق بود که تا چشم کار می کرد امتداد داشت. با این تفاوت که دیوار دو متر عقب‌تر رفته و نو نوار شده بود و دیگر خبری از شعارها و تبلیغات رنگارنگ و حتی یادگاریهای عجیب و غریب نبود. شاید تنها تفاوت چشمگیر، آسفالت شدن خیابان اصلی بود که باعث می‌شد لرزشهای ماشین گرفته شود و همین تغییر کوچک هم، حس خوشایندی به من که سالها جاده خاکی آنجا را برای رفتن به مدرسه طی کرده بودم، منتقل می کرد.

"**رسول**" که از ترس غر و لُندهای من سیگارش را خاموش لای انگشتانش گرفته بود، چشمهای پف کرده‌اش را مالید:

-احمد، تو هم مُخت تاب ورداشته‌ها، حالا نمی‌شد فردا هوس دیدن محله قدیمی به سرت بزنه؟

شیشه سمت خودم را پایین کشیدم و کولر ماشین را خاموش کردم. به انتهای دیوار انبار اداره برق چشم دوختم و احساس کردم سایه خمیده مرد تنومندی را از دور دیده‌ام؛ "**مراد**"

رسول پرسید:

-مراد؟ مراد دیگه کیه؟

فکر نمی کردم اسم مراد را روی لبهایم آورده باشم. عادت نداشتم کلماتی که از ذهنم می گذرد اینقدر بلند روی لبهایم بیاورم!

اسم مراد را که از لبهای خودم شنیدم، لرزش خفیفی در بدنم افتاد؛ مثل لرزشی که گاهی ناخودآگاه انسان تجربه‌اش می کند. سالها بود که مراد از ذهنم بیرون رفته بود و سعی کرده بودم او را از خاطراتم کنار بگذارم. نمی‌دانم چرا از بین آن همه خاطرات ریز و درشت فقط رویارویی با مراد بود که داشت از اعماق وجودم می‌جوشید و جلو چشمانم ظاهر می‌شد.

شب رویارویی با مراد، بیشتر یک شب عجیب بود تا ترسناک! یکی از شبهای زمستان یا بهتر است بگویم یکی از عصرهای زمستان که هوا خیلی زود تاریک می‌شد. کلاس اول راهنمایی بودم و دوازده، سیزده سال بیشتر نداشتم. شیفت بعدازظهر، مدرسه ساعت پنج عصر تعطیل می‌شد، ولی آن روز کلاس جبرانی ریاضی هم بود و یک ساعت و نیم دیگر باید می‌ماندیم. از مدرسه که بیرون آمدم، هوا گرگ و میش بود و چند دقیقه بعد رو به تاریکی رفت. با اینکه یک ربع بیشتر فاصله مدرسه تا خانه نبود، وقتی از جاده ترانزیت رد شدم، کاملاً تاریک شده بود و کولاکی شدید و سوزناک شروع شده بود. چشمهای اشک‌آلودم جایی را نمی‌دید و سرما امانم را بریده بود.

پاهایم یخ زده بود و راه رفتن برایم مشکل شده بود. دستهای کرخت شده‌ام توان نگه داشتن کیف مدرسه را نداشت و دقیقاً زمانی که احساس می کردم همه درها به رویم بسته شده است، از دور شعله‌های آتشی را دیدم که دودش به هوا بلند شده بود و بویی که از آن به مشام می‌رسید نشان می‌داد که حلقه لاستیک ماشینی را آتش زده‌اند.

قدمهایم را تندتر کردم و خودم را کنار آتش رساندم. فقط و فقط به گرم شدن فکر می کردم. کیفم را روی زمین گذاشتم و دستهایم را روی آتش گرفتم. گرمای دلچسبی داشت. آنقدر گرما برایم خوشایند بود که بوی لاستیک سوخته اهمیتش را از دست داده بود. زمانی که گرما زیر پوستم خزیده بود، متوجه چشمهایی شدم که به من خیره شده بود؛ مراد.

مراد، دیوانه‌ای بود که تمامی همسن و سالهای من از او وحشت داشتند. بیشتر مواقع با خودش حرف می‌زد و زیر لب چیزهایی زمزمه می کرد که خیلی مفهوم نبود. بعد از این که دیوار انبار اداره برق تمام می‌شد، تپه‌ای خاکی بود که در دامنه آن کلبه مراد قرار داشت. اهل محل گاه و گداری با وجود فحشهایی که نصیبشان می‌شد، خودشان را تا نزدیکیهای کلبه می‌رساندند و غذایی، آبی، آذوقه‌ای برایش می‌بردند. اگر مراد اطراف کلبه بود آنها را دنبال می کرد و بعد از اینکه خسته و کوفته، هیکل تنومندش را تا کنار خوراکیها می‌رساند، آنها را با خود داخل کلبه می‌برد.

ریشی انبوه داشت و پوستی که از شدت کثیفی و چرخیدن میان زباله‌ها به چرمی کلفت شبیه بود تا پوست انسان. دستهایی زمخت و پهن داشت و ابروهایی پرپشت. صدای دورگه و بلندش به غیر از مواردی که ناسزایی به کسی می گفت، شنیده نمی‌شد ولی لبهایش همیشه در حال جنبیدن بود، لبهایی که از شدت کثیفی به سیاهی می‌زد. هیچ اطلاعی از گذشته‌اش نداشتم به غیر از حرف و حدیثهایی که از بزرگترها -زمانی که با هم در مورد مراد صحبت می کردند و حواسشان بود که کوچکترها چیزی نشنوند- به صورت جسته و گریخته شنیده بودم. یکی از پیرمردها که از اولین کسانی بود که در شهرک ساکن شده بود، می‌گفت زمانی که مراد قدری مهربانتر بود و هوش و حواس بهتری هم داشت از دهانش



پریده است که همسرش در جوانی به دلیل یک بیماری ناشناخته فوت کرده و توسط خود مراد همین حوالی دفن شده است.

هیچ کس سراغی از این قبر احتمالی نداشت و بیشتر آن را به دیوانگی و پریشان گویی مراد نسبت می‌دادند. تا جایی که اهالی قدیمی به یاد داشتند، مراد از همان اول در این کلبه سست سکونت داشت؛ کلبه‌ای که بارها توسط باد و باران و گاهی شیطنت جوانان محله تخریب شده و دوباره توسط خود او تعمیر شده بود. خلاصه اینکه گذشته مراد مثل رازی سر به مهر مانده بود و هر کس افسانه‌ای در مورد او می‌ساخت.

اینکه من در آن برف و بوران چگونه سر از کلبه مراد درآورده بودم، نمی‌دانم، ولی احتمال می‌دهم که به‌دلیل تاریکی و بادی که برف را به صورتم می‌کوبید، کوچه را رد کرده و دیوار طولانی انبار نیروگاه برق را رد کرده و در دامنه تپه به کلبه مراد رسیده بودم.

مراد از داخل کلبه‌اش چشم به من دوخته بود. ساکت بود و حتی لبهایش هم نمی‌جنبید. لحظه‌ای چشم به کیفم که کنارم و روی زمین بود دوختم و تصمیم گرفتم که کیفم را برداشته و با تمام توان، قدرتم را در پاهایم جمع کرده و از آنجا فرار کنم ولی قدرت تصمیم گیری نداشتم. سرم را که بلند کردم، مراد روبرویم ایستاده بود. لبهایش را از هم باز کرد و دو بار تکرار کرد:

-مراد دیوونه نیست...

این جمله را آنقدر صمیمانه و صادقانه و با آرامش گفت که به یکباره ترسم فروکش کرد. مراد خم شد، کیف را از روی زمین برداشت و به من داد و من با صدایی خفه که نمی‌دانم آن را شنید یا نه، از او تشکر کردم و سرپا ایستادم. مراد دستهایش را روی آتش گرفت و با حرکت دست نشان داد که من هم این کار را بکنم. مثل سربازی که مطیع فرماندهش باشد، حرکت او را تکرار کردم. به نظرم رسید که لبخندی هر چند گذرا و میرا روی لبهایش نشست و به سرعت محو شد. پیش افتاد و با دست اشاره کرد که پشت سر او حرکت کنم. پشت سرش راه افتادم. چند بار خواستم فرار کنم ولی از ترس اینکه باعث عصبانیتش شوم این کار را نکردم.

دقایقی بعد سر کوچه خودمان ایستاد. باورم نمی‌شد که من را تا کوچه راهنمایی کرده باشد؛ این کار از یک دیوانه بعید به نظر می‌رسید! همانجا ایستاد تا خودم را به در خانه رساندم. زنگ خانه را زدم و گریه‌ام گرفت. طاقت نگه داشتن اشکهایم را نداشتم. زنگ خانه از آن زنگهای قدیمی بود که فقط کارش این بود که به اهالی خانه اطلاع دهد کسی پشت در است. به نظرم طولانی‌ترین زمانی بود که می‌شد مادرم حیاط را طی کند و خودش را به در برساند. در را که باز کرد، خودم را در آغوشش رها کردم. سیل اشکهایم تمامی نداشت. مادرم چشمش که به مراد افتاد، به گمان این که او قصد آزار و اذیت من را داشته است، شروع کرد به ناسزا گفتن به مراد و مراد بعد از مدتی که کنار او بودم، مثل سابق لبهایش جنبید و شروع کرد به ناسزا گفتن و در حالی که کلماتی نامفهوم را زمزمه می‌کرد، دور شد...

**رسول فرمان را سمت کوچه چرخاند و کوچه با نور چراغهای ماشینش روشنایی گرفت. گفتم که همانجا سر کوچه بایستد. پیاده شدم. درست همانجایی ایستاده بودم که مراد ایستاده بود، بعد از سالهای طولانی؛ بیشتر از بیست سال ...**

رسول که متوجه شده بود من در افکار خودم غرق شده‌ام، سیگارش را روشن کرده و تا نیمه دود آن را درون ششهایش جای داده بود. نگاهش که کردم سیگار را از پنجره ماشین بیرون انداخت و چشمکی زد:

-این به الکی چرخیدن امروزمون در.

من که حواسم پیش مراد بود، لبخند بی‌تفاوتی تحویلش دادم:

-اینجا کوچه قدیمی ماست.

رسول فرمان را سمت کوچه چرخاند و کوچه با نور چراغهای ماشینش روشنایی گرفت. گفتم که همانجا سر کوچه بایستد. پیاده شدم. درست همانجایی ایستاده بودم که مراد ایستاده بود، بعد از سالهای طولانی...

بیشتر از بیست سال بود که از شهر زادگاهم رفته بودم و گذر روزگار مرا جوری چرخانده بود که به همراه همکارم برای مأموریت اداری دوباره به شهر زادگاهم برگردم. برایم عجیب بود که از بین آن همه خاطره، مراد یادم افتاده بود و آن شب عجیب؛ شبی که در موردش با هیچ کس صحبت نکرده بودم و مثل رازی میان من و مراد باقی بود.

به ماشین که برگشتم، رسول سیگارش را خاموش کرد و از پنجره بیرون انداخت:

-اگه خاطره بازیت تموم شده بریم!

طول دیوار انبار نیروگاه برق را نگاه کردم.

-باید کسی رو ببینم!

-کی؟!

-یه دیوونه؛ مراد.

رسول که فکر می‌کرد سر به سرش گذاشتم، گل از گلش شکفت:

-من عاشق دیوونه بازی‌ام. قبل از رفتن به خوابگاه می‌چسبه.

گفتم که تا انتهای دیوار انبار حرکت کند و او هم بدون کلمه‌ای راه افتاد. نور قوی چراغهای ماشین تاریکی را می‌شکافت و پیش می‌رفت. بعد از این که دیوار انبار اداره برق تمام شد به رسول گفتم که سمت راست بپیچد و بایستد.

کلبه مراد همچنان همانجا بود؛ فرسوده‌تر و زهوار دررفته‌تر. گویی کوچکترین باد می‌توانست کلبه را برداشته و صدها متر از آنجا دور کند. از ماشین پیاده شدم و به رسول گفتم که حواسش به من باشد. رسول با نگرانی نگاهم کرد. اولین بار بود که احساس می‌کرد حرفهایم در مورد دیوانه‌ای که می‌خواستم ببینم جدی بوده است.

نور ماشین درست روی کلبه مراد افتاده بود. تا نزدیکی کلبه رفتم و او را صدا کردم ولی هیچ جوابی نشنیدم. خیلی دوست داشتم مراد را ببینم و بابت آن شب زمستانی از او تشکر کنم ولی گویا قسمت نبود. برگشتم و می‌خواستم سوار ماشین شوم که صدای خش خش پایی به گوشم خورد. مراد داشت سمت کلبه می‌آمد؛ خمیده‌تر و با ریشی انبوه‌تر. با همان چرمی که به‌جای پوست بدنش را پوشانده بود. سنگی از روی زمین برداشت تا بوسیله آن من را از آنجا دور کند. سلام دادم و به سمتش حرکت کردم. دستش را پایین آورد و سنگ را زمین انداخت.

کنارش که رسیدم خس خس سینه‌اش به گوش می‌رسید. سرفه می‌کرد و معلوم بود که با هر سرفه درد می‌کشد:

-مراد، من رو یادت میاد؟ تو اون شب برفی کمکم کردی برم خونه‌مون!

رسول که نگرانم شده بود، پیاده شد. با دست اشاره کردم که جلو نیاید. مراد سرفه کرد:

-مراد دیوونه نیست.

-من بهتر از همه می‌دونم که تو دیوونه نیستی. اومدم تا اگه کاری از دستم برمیاد، کمکت کنم.

چشمهایش را -تنها چیزی بود که داخل قاب صورتش می‌درخشید- به زمین دوخت و سمت کلبه راه افتاد. گونی را که حکم در کلبه‌اش را داشت کنار زد و اشاره کرد دنبالش راه بیفتم. ابتدا تردید کردم و بعد پشت سرش وارد شدم. گونی را بالای کلبه انداختم تا چراغ ماشین داخل کلبه را روشن کند:

برآمدگی‌ای مثل قبر، داخل کلبه بود و قبری کنده شده کنارش. مراد داخل قبر تازه، دراز کشید و رو به سمت قبر قدیمی خوابید و آرام زیر لب گفت: دیوونه‌ت داره میاد پیشت.

چشمهایش را بست و بدنش چون تکه‌ای گوشت رها شد.

توان نگه داشتن اشکهایم را نداشتم؛ درست مثل آن شب زمستان.

گوشه و کنار جهان

سهراب صفادار

# تاکسی هوایی



شـهر دبی که به پیشرو بودن در امتحان کردن راهها و وسایل جدید در سیستم حمل و نقل مشـهور اسـت در حال راه اندازی سیسـتم حمل و نقلی کاملاً متفاوت است که در نوع خود بی‌سـابقه اسـت. دبی در تلاش اسـت تا سیسـتم حمل و نقل مسافران توسـط تاکسـیهای هوایی را تا نیمه سال ۲۰۱۹ راه اندازی کند. سازمان حمل و نقل و مسـافربری دبی بعد از نمایش این فناوری در یـک همایش بین‌المللی اعلام کرد که بزودی سیسـتمی برای انتقال مسـافران توسـط حمل و نقل هوایی راه اندازی خواهد کرد. تکنولوژی ارائه شـده شـامل یک دسـتگاه تاکسی هوایی سـاخت چین بود که می‌تواند با سـرعت ۱۰۰ کیلومتر در سـاعت و تا ارتفـاع ۳۰۰ متری پرواز کند. این تاکسـی پرنده بوسـیله یک موتور الکتریکی حرکت می کند که می‌تواند ۸ پره خود را در هر بار شـارژ تا بیش از ۳۰ دقیقه بگرداند. این وسـیله به نحوی طراحی شده است که بتواند گرمای شـدید بیابانهای این منطقه از خاورمیانه را هم تحمل کند و چندین امکانات و ویژگی ایمنی در آن تعبیه شـده اسـت. یکی از این ویژگیها این است که در صورت بروز کوچکترین مشکل، وسیله در نزدیکترین نقطه امن فرود بیاید و همچنین اقدامات امنیتی شـبکه‌ای شـدیدی برای حفاظت از هک شدن سیستمها تعبیه شده است. آیا این راه حل می‌تواند مسافران را از ترافیک رهایی دهد؟

# زندگی در خانه رویایی



گاهـی اوقات رویاها به حقیقـت می‌پیوندند. البته در این مورد کمی گران قیمت هسـتند! به تازگی یک خانه که با الهام از خانه کارتون سـفید برفی و کاملاً به همان سـبک و سیاق ساخته شده است، به قیمت ۹۲۵ هزار دلار به فروش گذاشـته شـده است. این خانه با ۴ اتاق خواب و ۵ سرویس حمام در واشـنگتن قرار داشته و ۲۰۰ روز اسـت که برای فروش گذاشته شده است. فضای داخل خانه ۲۶۰ متر مربع مساحت دارد و در سال ۱۹۸۲ ساخته شده است و شامل راهروهای پیچ در پیچ و سقفهای شیروانی و پنجره‌های بزرگی است که برای هر بیننده‌ای جذاب است. اکثر اجزای خانه که از طراحی خاصی بهره می‌برند توسط دست ساخته شده‌اند و حتی دیوارها و فضای داخلی خانه نیز پر از وسایل چوبی دست‌سـاز اسـت. با وجود اینکه بیش از ۳۰ سال از ساخت آن می گذرد و مشتریان زیادی هم داشـته تا به امروز فروخته نشـده است. این خانه مکانی بسیار زیبا و مناسب برای برگزاری مناسبتها و جشنهاست و فروشندگان شرط گذاشته‌اند که هر کسی که آن را می‌خرد باید برای داشتن زندگی شـاد و سـالم تلاش کند و آن را به افرادی که بنظر افسـرده بیایند نمی‌فروشند. ویژگی دیگر و شاید اصلی‌تر این خانه رویایی، محوطه سرسبز و باغ اطراف آن به وسعت ۳ هکتار است که انواع درختان و گیاهان در آن به چشم می‌خورند و فضایی عالی برای تفریح و دورهمیهای خانوادگی است.

# جواهرات رنگی

منظورمـان از جواهرات رنگی، رنگ داشتنشـان نیسـت بلکـه واقعا از رنگ ساخته شده‌اند! این ماده که نام آن را "عقیق دیتروئیت" گذاشته‌اند در رنگهای مختلف و جذاب موجود اسـت و آنرا به شکل جواهرات بسیار زیبا و چشمگیر درمی آورند. اما این عقیق از جنس سنگهای قیمتی نیست. بلکه لایه‌های رنگ اسـت که روی همدیگر خشـک شـده‌اند و لایه‌ای روی لایه دیگر را پوشانده است. این مواد در کارخانه‌های رنگ کاری خودروها پدید آمده اند، بخصوص





در دیترویت که تعدادشـان بسـیار زیاد اسـت و به همین دلیل هم نام عقیق دیترویت را رویش گذاشته‌اند. داستان شکل گیری این ماده از این قرار است که قبل از اینکه فرآیند رنگ کردن خودروها به یک سیستم اتوماتیک تبدیل شـود، خودروها را بصورت دسـتی و با اسپری رنگ می کردند. رنگهایی که به خودروها پاشیده می‌شد روی صفحات زیرینی که خودرو روی آنها قرار داشت هم می‌ریخت و به مرور زمان، صدها لایه رنگ روی یکدیگر جمع می‌شدند. اما با هم ترکیب نمی‌شـدند زیرا هر یک لایه رنگ، وقتی که خودرو برای خشک شـدن وارد محفظه اجاق می‌شد تا رنگش تثبیت شود، کاملا خشک می‌شد و زمانـی که خودروی دیگری روی آن قرار می گرفت تا رنگ شـود، لایه رنگ جدید رویش جمع می‌شد. ضخامت این لایه‌ها کم کم زیاد می‌شد تا جایی که دیگر نمی‌توانسـتند از آن استفاده کنند، یا صفحه فلزی که رنگ رویش جمع شده بود را دور می‌انداختند و یا رنگهای رویش را می‌تراشـیدند. در هـر صـورت، کارگران آنهـا را جـدا می کردنـد و اینطور کـه اکنون می‌دانیم، عده‌ای از آنها این رنگها را برای خود برداشـته‌اند. متأسـفانه دیگر تکنیکهای رنگ کاری که این عقیق‌ها را می‌ساخت وجود ندارد و امروزه خودروها توسـط بازوهـای رباتیک اتوماتیک رنگ می‌شـوند. همیـن دلیل باعث شـده اسـت که ارزش این عقیق‌های رنگی، از این هم بیشتر شود و کمیاب محسوب شوند.



## کوه آدمخوار





در جنوب غرب کشور بولیوی کوهی به نام "سرو ریکو" قرار دارد که بر فراز یکی از بلندترین شهرهای جهان قد برافراشته است. این کوه به کوه ثروتمند نیز معروف است و این نامی است که تاجران اسپانیایی بدلیل معادن عظیم نقره موجود در دل کوه به آن دادند. اسپانیاییها حتی عقیده داشتند که تمام کوه از نقره تشکیل شده است. در سال ۱۵۹۵ بود که یک دهکده کوچک برای استخراج از معادن در پای کوه ساخته شد و ۳ میلیون نفر از بومیان منطقه را به کار در این معادن مجبور کردند. صدها هزار نفر از آنان بر اثر حوادث حین کار، کار بیش از حد، گرسنگی و یا بیماری جان خود را از دست دادند و امروزه نزدیک به ۵ قرن از آن دوران می گذرد اما ظاهراً اتفاقات زندگی در دل این کوه چندان تغییر زیادی نکرده‌اند. هنوز هم دهها مرد و پسر جوان در اثر حوادثی مانند ریزش معدن جان خود را در دل این کوه از دست می‌دهند. قرنها استخراج از معادن توسط اسپانیاییها باعث شده که این کوه پر از هزاران تونل و حفره متعدد باشد و همین باعث شده که کوه بسیار سست شده و حتی امکان ریزش کامل آن برود. در حقیقت حتی این حفاریها باعث شده که چند صد متر از ارتفاعش کاسته شود. براساس شواهد تاریخی از قرن ۱۶ میلادی تا کنون نزدیک به ۸ میلیون نفر جان خود را در کوه سرو ریکو از دست داده‌اند. این امر در کنار خطرات کنونی کار در کوه باعث شده است که این کوه به "کوهی که آدم می‌خورد" مشهور شود. علت مرگ اکثر قربانیان نوعی بیماری ریوی بوده است که بر اثر استنشاق خاک ایجاد می‌شود. بطور کلی میانگین سنی مردم شهر نزدیک این کوه بسیار پایین بوده و افراد بسیار کمی را می‌توان در سنین ۴۰ سالگی در شهر مشاهده کرد. البته میزان فعالیت معادن کوه در حال حاضر بسیار کمتر از قبل است اما هنوز هم بطور میانگین هر ماه ۱۴ نفر در معادن داخل کوه می‌میرند.

## دهقان فداکار یا خودخواه؟

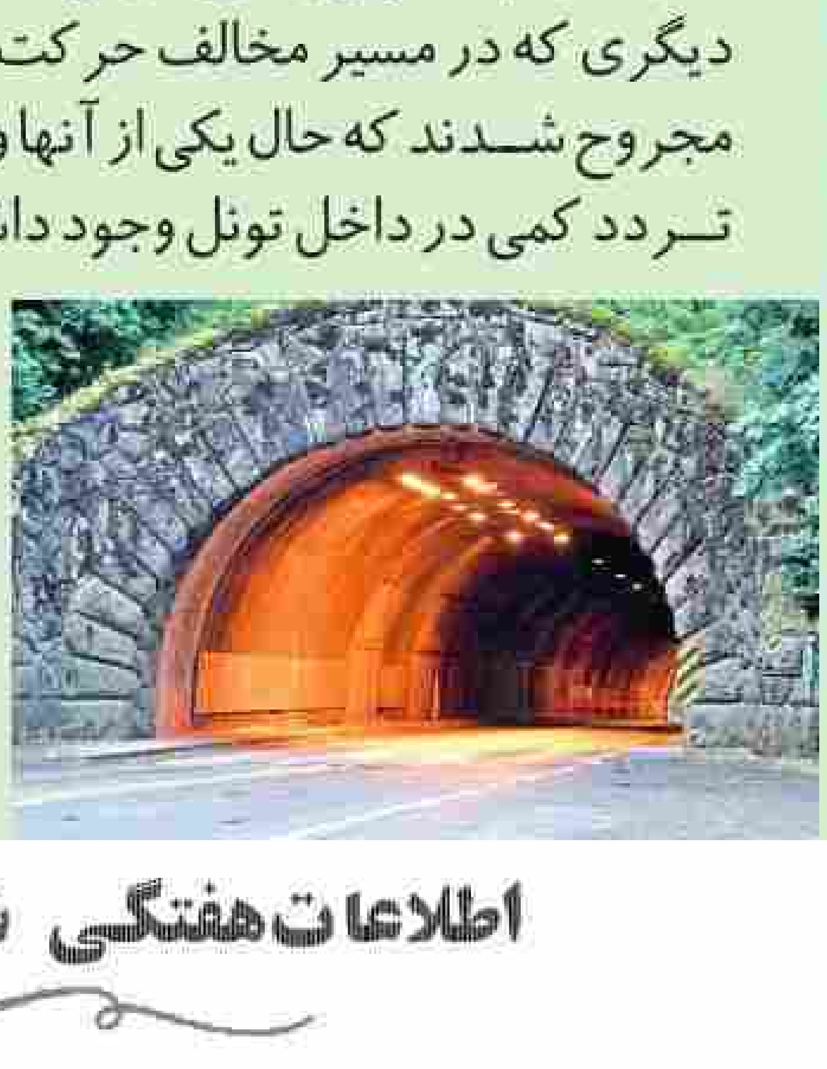
به گزارش مسئولان راه‌آهن نیوجرسی، مردی صرفاً برای برداشتن گوشی موبایل خود؛ دسته ترمز اضطراری یک قطار مسافربری را کشید! آقای اریک جونز از مسافران قطار بود و در حال عبور از بین واگنها بود که موبایلش از دستش افتاده و زیر قطار می‌رود. اما او بجای اینکه مسئول قطار را در جریان قرار دهد خود برای پس گرفتن موبایلش اقدام کرد و ترمز قطار را کشید. این اتفاق ساعت ۸ صبح رخ داد و مسئولان بلافاصله برای علت این ایست ناگهانی مشغول بررسی شدند. بعد از مشخص شدن دلیل این رفتار احمقانه آقای جونز را دستگیر و در ایستگاه بعدی به مأموران پلیس تحویل دادند. استفاده از ترمزهای اضطراری قطار فقط در شرایط خاص و موارد بحرانی مجاز است و فرد عامل آن باز هم باید دلایل محکمی برای اقدام خود بیاورد. چرا که ایست ناگهانی قطار در حال حرکت می‌تواند به جراحت و یا حتی مرگ تعدادی زیادی از مسافرین قطار بیانجامد. همچنین ممکن است در صورت نزدیک بودن قطار به ایستگاه و یا محل تقاطع ریلها منجر به برخورد قطارها و بروز فجایع جبران ناپذیر شود. مشکل، ایجاد تاخیر در رفت و آمد و زمانبندی قطارهاست و در این مورد آقای جونز باعث شد که قطارها تا انتهای روز حداقل هر کدام با ۳۰ دقیقه تا ۱ ساعت تاخیر به مقصد خود برسند. جالب تر از همه اینکه وقتی پرونده آقای جونز تشکیل شد و مأموران پلیس به بررسی مدارک او پرداختند، متوجه شدند که هیچ شماره موبایلی در سیستم مخابرات کشور به نام ایشان وجود ندارد و او فقط نگران گوشی موبایلش بوده است.



## تفریح بی‌موقع

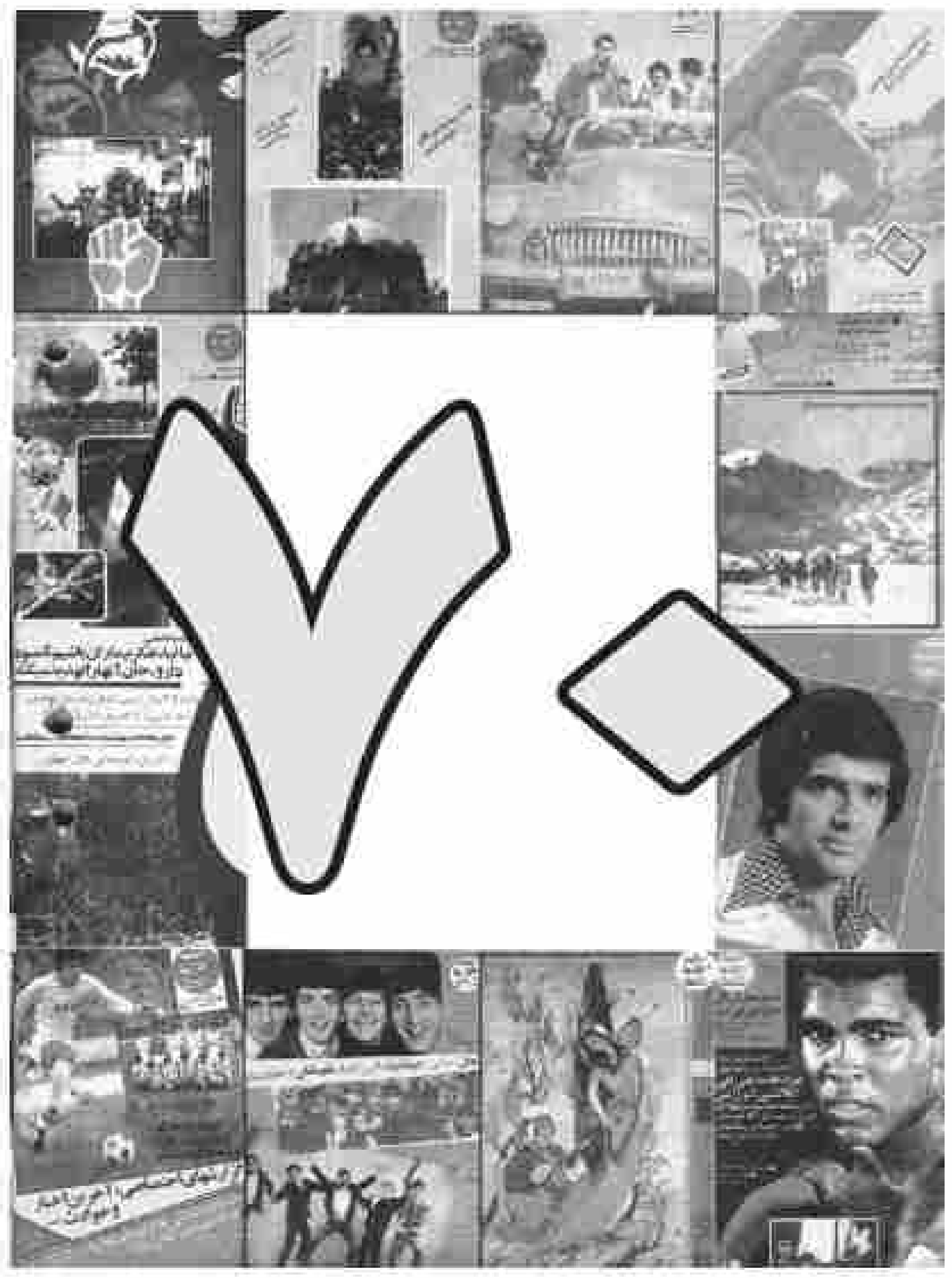
بارها شنیده‌اید که در حین رانندگی نباید با موبایل صحبت کنید. بدیهی است که نفس تان را هم نباید حبس کنید! تونل "ادواردز" واقع در شمال غرب ایالت اورگن در ایالات متحده است. این تونل نزدیک به ۲۴۰ متر طول دارد و بنابراین حدود ۱۰ ثانیه طول می کشد که یک خودرو با سرعت متوسط این تونل را طی کند. همین امر سبب شده است که این تونل جایی باشد که والدین از کودکان بخواهند برای سرگرمی و تفریح نفس خود را در حین گذراندن آن حبس کنند و تمرین کنند. یک جوان ۱۹ ساله به نام برادلی میرینگ که از همین مسیر عبور می کرد و در حال رانندگی بود تصمیم گرفت برای سرگرمی، خودش در هنگام گذر از تونل نفسش را حبس کند. اما این سرگرمی کوچک نتیجه‌ای فاجعه بار آفرید. برادلی که مشخص شد توانایی زیادی در این کار ندارد در میانه تونل بدلیل حبس نفسش از هوش رفت و مستقیماً با خودروی دیگری که در مسیر مخالف حرکت می کرد برخورد کرد. در این حادثه ۴ نفر مجروح شدند که حال یکی از آنها وخیم اعلام شد. خوشبختانه در آن زمان تردد کمی در داخل تونل وجود داشت و رانندگان دیگر به موقع موفق به نگه داشتن خودروهایشان شدند. اما این بازی کوچک به باطل شدن گواهینامه برادلی و عدم امکان گرفتن گواهینامه تا حداقل ۱ سال آینده شد و باید هزینه تعمیر خودروهای دیگر و هزینه‌های درمانی مسافران را هم پرداخت کند.





بیانیه‌ها همان گونه پاسخ می‌یابند که خواسته شده‌اند ● رام تیرت

# هفتاد سال پیش در همین هفته



**اسرار سازمانهای جاسوسی**-ص ۱۰ ❊ ❊

سازمان جاسوسی شوروی: بودجه این سازمان در حدود صد و ده میلیون دلار است و افرادی که در این سازمان کار می کنند ۱۲۸ هزار نفر هستند. با این وجود این بودجه تکافوی نیازهای آنان را نمی کند. جاسوسان شوروی ۳ دسته‌اند. یک دسته در اروپا، یک دسته در آسیا و دسته دیگر در نیم کره غربی کار می کنند.این جاسوسان عمداً تحصیلکرده آموزشگاه مخصوصی در مسکو هستند. دولت شوروی برای پرداخت دستمزد این افراد از اعتبارات محرمانه و مخفی که در تمام کشورهای جهان دارد استفاده می کند.

**سازمان جاسوسی انگلیس**:بودجه این سازمان در حدود ۵۶میلیون دلار است وحدود ۴هزار نفر هم مشغول جاسوسی هستند. بودجه و اعتبارات عمّال این سازمان در خارج بیشتر از محلّ درآمد شرکت نفت ایران و انگلیس و نیز بنگاه‌های دیگر انگلیس در خارج از کشور تأمین می‌شود.هزینه سازمان جاسوسی انگلیس مرتب در حال افزایش است به نحوی که بودجه این سازمان در سال ۱۹۱۳ فقط حدود ۲۳۴ هزار دلار بود. این رقم در سال ۱۹۳۸ به بیش از دو میلیون دلار رسید و در سالهای اخیر نیز این بودجه مرتب افزایش یافت به نحوی که پس از ده سال، سال گذشته این رقم به بالای ۵۶میلیون دلار رسید.اینتلیجنت سرویس انگلستان که کار جاسوسی و ضدجاسوسی را انجام می‌دهد از هفت سازمان مهم تشکیل شده است که شامل اداره اطلاعات سیاسی، وزارت خارجه، سازمان جاسوسی یا بی‌ای‌بی، سازمان جاسوسی نیروی دریایی، سازمان جاسوسی نظامی خارجی، جاسوسی اقتصادی، سازمان جاسوسی اروپا و سازمان جاسوسی خاورمیانه می شوند

**سازمان جاسوسی آمریکا**: بودجه این سازمان ۸۰ میلیون دلار است و تعداد افراد آن ۶۶۱۵ نفر هستند. این سازمان نسبتاً جدیدالتاسیس است اما حوزه کار آنان بسیار گسترش یافته و به شدت در حال پیشرفت هستند.بخشهای سازمان عبارتند از: اداره جاسوسی نیروی زمینی و دریایی، اداره جاسوسی نیروی هوایی و اداره اطلاعات مرکزی که در رأس تمام سازمانهای جاسوسی قرار دارد و در تمام کشورهای جهان دارای عوامل ورزیده است.

**دبورا همبازی کلارک گیبل شد**(صفحه ۱۴)❊ ❊

"دبورا کر" که اخیراً با بازی در فیلم آمریکایی قاچاقچی و در کنار چهره معروف سینما کلارک گیبل، شهرتی فراوان به چنگ آورد در یک شهر کوچک اسکاتلند به دنیا آمد. در ۱۴ سالگی پدرش را از دست داد و با مادر و برادرش به بریستول مهاجرت و وارد مدرسه هنرپیشگی شد.

در هیجده سالگی با موافقت مادرش به شهر لندن رفت تا شاید بتواند شغلی برای خود دست و پا کرده و از فقر رهایی یابد تا اینکه در تماشاخانه‌ای به عنوان سیاهی لشکر کاری پیدا کرد. روزی که با دوستانش نهار می‌خورد دوستش او را به "گابریل پاسکال" کارگردان معروف انگلیسی آشنا کرد. پاسکال به او گفت که شما قیافه نجیبی دارید، می‌خواهید در فیلم بازی کنید؟ او با خوشحالی پذیرفت و تحت تعلیمات کارگردان قرار گرفت. ابتدا با روزی ۳۵ شلینگ دستمزد در نمایشات رادیویی شرکت می کرد و سپس در نخستین فیلم به نام عشق و بخشش بازی کرد و چهره شد و در چند فیلم دیگر نیز حضور یافت تا اینکه بازی در فیلم "زندگی و مرگ سرهنگ بلمپ" از او ستاره ساخت و بازی در چند فیلم دیگر او را همبازی ستارگان سینما نمود تا اینکه آوازه شهرتش به آمریکا رسید و شرکت متروگلدین مایر او را از پاسکال قرض گرفت و قراردادی هفت ساله با او بست. طبق این قرارداد حقوق او سه هزار دلار در هر هفته خواهد بود. کمپانی متروگلدین مایر اما به ماه نرسیده او را کاندیدای بازی در فیلم "قاچاقچی" به عنوان هنرپیشه مقابل کلارک گیبل کرد. این فیلم که سال ۱۹۴۸ به نمایش درآمد و اولین فیلم آمریکایی دبورا بود با استقبال خوب اهالی سینما روبرو شد.از فیلمهای او که در ایران به نمایش درآمد می‌توان به فیلم "پایان یک زندگی" که ماه گذشته در تهران به نمایش درآمد اشاره کرد. هفته گذشته نیز فیلم "قصر کلاهدوز" در سینما کریستال نمایش داده شد.



**یک هفته دور دنیا**_صفحه ۲۷ ❊ ❊ ❊ ❊

**پیشروی کمونیستها در چین**

رادیو پکن که تحت نظر کمونیستهای چین اداره می‌شود روز چهارشنبه گذشته اخبار مهمی درباره پیشروی قوای ژنرال کمونیست "لین بیائو" انتشار داد. طبق این گزارش نیروهای کمونیست در پیشروی خود به سمت جنوب شهر "شانگ ته" این منطقه را تصرف کرده‌اند. همین پیشروی سبب شد تا کابینه چین به مدت سه ساعت تشکیل جلسه داده و پیشنهادهای ژنرال چیانکای چک را مورد رسیدگی قرار دهد. او پیشنهاد کرد که بین دولت چین جنوبی و ژنرال مسلمان هولن کولی فرماندار ایالت شمال غربی تینگ سیانگ و ژنرال پائینگ چونک فرمانده چین مرکزی و فرمانده قوای فرمُر قرارداد اتحادی برای مبارزه با کمونیستها منعقد گردد. به نظر محافل نظامی این قرارداد تنها در صورتی ارزش خواهد داشت که آمریکا حاضر شود به ارتشهای فوق اسلحه برساند.

**صفحه شوخی و خنده** (صفحه ۲۵) ❊ ❊ ❊

مریض مدتی بستری بود و بالاخره تصمیم گرفتند دو نفر از پزشکان عالی مقام را برای مشاوره و درمان و جراحی او دعوت کنند. پزشکان آمدند و مدتی مریض را معاینه کردند و بعد برای مشاوره به اتاق مجاور رفتند.چون مدتی گذشت و خبری از آنان نشد، مریض بی‌تاب شد و بچه کوچکش را فرستاد پشت در تا گوش کند آنها چه می گویند. بچه پشت در رفت و کمی گوش داد و در مراجعت به پدرش گفت: من درست حرفهای آنها را نمی‌فهمیدم ولی شنیدم که یکی از آنها می‌گفت: بالاخره خواهی دید که حق با من است. در موقع تشریح جنازه حقیقت را می‌فهمی.

**انشاء دختر میلیونر** ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

دختر یکی از متمولین می‌خواست انشایی درباره فقر بنویسد. موضوع انشاء این بود: سرگذشت یک خانواده فقیر را بنویسید. دختر مدتی فکر کرد و نوشت: در روزگار قدیم خانواده فقیری وجود داشت مادر آن خانواده فقیر بود. پدرشان فقیر بود. بچه‌ها فقیر بودند. پیشخدمتها فقیر بودند. راننده خانواده فقیر بود. پرستار فقیر بود، باغبان فقیر بود. خلاصه همه فقیر بودند!

**عکس هفته**: آگهی یخچال صفحه ۱۲ ❊ ❊



علی ملکی

## کلاهبرداری با پرداخت دروغین

**مرد شیادی که با ارسال پیام جعلی پرداخت پول، از مغازه‌دارهای کرج و فردیس سرقت می‌کرد، دستگیر شد.**

چندی پیش، تعدادی از کسبه فروشگاهها با ارائه شکایتی به پایگاه یکم پلیس آگاهی استان البرز اظهار داشتند که مردی همراه با یک زن وارد مغازه آنها شده و پس از خرید کالا و دریافت شماره کارت بانکی فروشنده اقدام به پرداخت پول از طریق موبایل بانک می کرد و پس از وارد کردن اطلاعات در نرم افزار و نمایش مشخصات صاحب کارت، اقدام به گرفتن عکس از صفحه کرده و ادامه عملیات انتقال وجه را متوقف می کرده و با نشان دادن تصویر تراکنش به فروشنده وانمود می کرده که پول را به حساب وی واریز کرده و بعد محل را ترک می کرده است. بنابراین مأموران اداره آگاهی استان البرز با دریافت شکایتهای بعدی از مالباختگان با تحقیقات گسترده موفق شدند مرد سارق را در حالیکه قصد خرید از یکی از فروشگاههای کرج را داشت، دستگیر کنند. آنها هم در بازجوییها به بیش از ۱۰ مورد کلاهبرداری با این شیوه اعتراف کرده‌اند و حالا دادسرای ناحیه ۳ کرج از شهروندانی که به این شیوه مورد سرقت قرار گرفته‌اند خواست برای پیگیری شکایت خود به پایگاه یکم پلیس آگاهی استان البرز مراجعه کنند.



## زورگیری زوج جوان از رانندگان

**مرد پلیدی که با طعمه قرار دادن همسرش در مسیر رانندگان خودروهای مدل بالا از آنها زورگیری و سرقت می‌کرد، به دام افتاد.**

چندی پیش مرد جوانی با مرکز فوریتهای پلیس تماس گرفت و از سرقت اموالش به دست دو مرد و یک زن جوان خبر داد و گفت: در محدوده بزرگراه ستاری با خودروی سواری‌ام در حال حرکت بوم که خانم جوانی را به عنوان مسافر به مقصد یوسف‌آباد سوار کردم. در بین راه سر صحبت باز شد تا اینکه زن جوان پیشنهاد دوستی داد و من هم پذیرفتم. در همین هنگام ناگهان یک دستگاه خودروی سواری راهم را سد کرد و دو مرد با چاقو و قمه از خودرو پیاده شدند و در حالیکه راننده فریاد می‌زد تو با همسر من چه کار داری با جوسازی، اموالم را سرقت کردند!

بدین ترتیب موضوع در دستور کار قرار گرفت ولی در مرحله تحقیقات مقدماتی، پرونده‌های دیگری هم به پایگاه آگاهی ارجاع شد و سرانجام پلیس با بررسی صحنه‌های سرقت و تحقیقات کامل موفق شد مخفیگاه زوج زورگیر را در جنوب تهران شناسایی و آنان را دستگیر کند. این زوج جوان هم در بازجوییها گفتند: من و همسرم با همکاری دوستش بیشتر سوژه‌های سرقت را از بین رانندگان (مردان) جوان انتخاب می کردیم که ماشینهای مدل بالا داشتند. در حال حاضر هم تحقیقات بیشتر از این زوج جوان ادامه دارد.

بزرگترین سعادت، فرار از فلاکت است

● الیوت



## شکایت از مرد زن نما

**مرد شیاد که در فضای مجازی خود را زنی ثروتمند معرفی کرده و به بهانه ازدواج بیش از ۴۰۰ میلیون تومان از خواستگارش اخاذی کرده بود، دستگیر شد.**

چندی پیش با ارائه شکایت مردی مبنی بر اینکه مدتی قبل با زن ثروتمندی در شبکه‌های اجتماعی آشنا شده و با او قرار ازدواج گذاشته بوده، اما وی از او کلاهبرداری کرده است، پرونده به پلیس فتای اراک ارائه شد. در مراحل بعدی هم مرد شاکی گفت: چندی پیش با زنی در فضای مجازی آشنا شدم و در مدت آشنایی این زن جوان با جلب اعتمادم بیش از ۴۰۰ میلیون تومان از من گرفت و هر بار به بهانه‌ای از ملاقات حضوری با من طفره رفت و در اینجا بود که من به موضوع مشکوک شدم و...

بدین ترتیب کارآگاهان پلیس فتا با هماهنگی مرد مالباخته وارد عمل شدند و با پیگیری حساب کاربری اعلام شده، دریافتند متهم مردی جوان است که با هویت زنانه اقدام به کلاهبرداری می کند و در اینجا بود که با شناسایی مرد جوان وی دستگیر شد و با اعتراف به جرم خود در اختیار مراجع قضایی قرار گرفت.

## نگاه چپ باعث قتل شد

**مرد جوانی که در نزاعی خیابانی یک پسر ورزشکار را به قتل رسانده بود در دادگاه کیفری محاکمه شد.**

این جنایت خیابانی در پی وقوع یک درگیری دسته جمعی در تقی‌آباد تهران اتفاق افتاد و طی آن پسر ۲۶ ساله‌ای به نام مهران کشته شد.

ضارب که مرد جوانی به نام سهیل بود، بعد از درگیری متواری شد، اما طولی نکشید که پلیس وی را دستگیر کرد و او در بازجویی به قتل اعتراف کرد. پدر مقتول هم به قاضی دادگاه گفت پس از فوت پسر ورزشکارم از غصه مدام گریه می کردم و این امر باعث شد که از دو چشم نابینا شوم و مرگ پسرم داغ بزرگی بر دل ما بود. وی ادامه داد: پسرم مهربان و ورزشکار بود و کمربند مشکی داشت و چندین مدال گرفته بود. او هرگز در زندگی‌اش مشروب نخورده بود، اما حالا این متهم ادعا می کند پسرم مست بوده که با او درگیر شده است.

سپس متهم پای میز محاکمه ایستاد و گفت: آن روز از خیابان عبور می کردم که با دوست مهران به نام "فرید" روبرو شدم. او به من نگاه چپ کرد و من به او اعتراض کردم که با هم درگیر شدیم و در پایان درگیری می‌خواستم به خانه‌ام برگردم، اما فرید با دوستش مهران تماس گرفت و از او خواست تا برای کمک بیاید. مهران هم وقتی به محل درگیری رسید حال طبیعی نداشت و به سمت من حمله کرد و من هم برای دفاع از خود با چند ضربه قمه او را کشتم و حال با عذاب وجدان هر روز هزار بار می‌میرم و حاضرم اعدام شوم تا از این عذاب وجدان رها شوم و فقط از پدر و مادر مهران تقاضا دارم مرا حلال کنند و به خاطر تنها فرزند خردسالم مرا ببخشند.

در پایان جلسه قضات دادگاه برای صدور حکم وارد شور شدند.

مصطفی گلیاری

# خبرم کن وگرنه قهرم!

**هشدار مهم: اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند**

**شیوا** ۳۹ساله است. هنوز در سر کویش گرفت و گیری هست و خواستگارانی دارد پس می‌شود نتیجه گرفت که ظاهر و باطنی جذّاب دارد. آرایش ولباسش معقول است. شاد است و متین. در جمع دوستان و فامیلهایش می‌درخشد. از آنهایی است که در مهمانی‌ها خوب حرف می‌زند و دیگران را جذب می‌کند. خوش مجلس و خونگرم است. فوق لیسانس زبان فرانسه است. به انگلیسی هم مسلط است. کتاب و روزنامه و مجله می‌خواند. کتابفروشی‌های جلو دانشگاه تهران او را می‌شناسند. سه کتاب از فرانسه و یکی از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده. ترجمه‌هایش سه بار تجدید چاپ شده‌اند. در شرکتی تجاری مترجم ارشد است ولی مایل است کارش را رها کند و کار ترجمه رمان و متون روانشناسی را جدی‌تر بگیرد. نیاز مالی ندارد. دست پدرش به دهانش می‌رسد و دخترش را حمایت می‌کند. یکی از برادرهای شیوا در استرالیا جرّاح قلب و عروق است. برادر دیگرش در یکی از بیمارستان‌های برلین متخصص مغز و اعصاب است. خودش هم امسال در کنکور دکترای زبان فرانسه رتبه خوبی آورده.

شیوا غیر از مثبت‌هایی که گفتم، هنرمند و ورزشکار هم هست. پیانو و هارمونیکا را در حد استادی می‌نوازد. سولفژ هم خوانده و اگر بخواهد، می‌تواند موسیقی تدریس کند. ماهی دو بار کوه می‌رود نه در حد قدم زدن. او از کوهنوردان حرفه‌ای است. در صخره‌نوردی هم مهارتی دارد. سر شیوا خیلی شلوغ است. از شش صبح تا ده شب مشغول است. یاد گرفته وقتهایش را طوری تنظیم کند که کنار کارش تفریح هم داشته باشد. تفریح آدمی مثل او سفر و سینما و تئاتر و کنسرت و کافه است. با دوستان همدل و همفکرش به کافه می‌رود و درباره کتاب و هنر و زندگی حرف می‌زنند.

چند ماه پیش که فکر کنم اولهای اردیبهشت بود، فرصتی گیر آورد و با دوستانش به شمال رفت. شبی در محوطه بیرونی سرسبز و معطر ویلا نشسته بودند. شیوا هارمونیکا می‌زد و دوستان ترانه می‌خواندند: "گلنسا جونم تو شالیزاره/ برنج می کاره می‌ترسم بچاد طاقت نداره..." صدای ساز و ترانه در دل شب پیچید و به گوش تنهای **فراز** رسید. دلش تپید و نتوانست از ویلا بیرون نیاید. صدا را دنبال کرد و به ویلای شیوا و دوستانش نشست. صبر کرد تا ترانه تمام شود. برای آنها دست زد و آنها را تحسین کرد. و به شیوا گفت "صدای سازدهنی شما رگهای قلبم رو به رقص آورد." شیوا گفت مرسی. یکی از دوستان شیوا به او گفت به ما ملحق شین. فراز گفت چه عالی و نشست. آخر شب وقتی که گفتند نخودنخود هر کی رود خانه خود، فراز به آنها گفت فردا ناهار مهمون من باشین. شیوا گفت ما هزینه‌هامون رو دونگی حساب می کنیم و کسی مهمون کسی نیست. فراز گفت منم با دونگی موافقم. فردا چه ساعتی میرین ناهار؟ کسی که مادرخرج بود، گفت قراره فردا بریم جنگل اکبرجوجه بخوریم. فکر کنم ساعت دو راه میفتیم.

فراز مردی خونگرم بود و زود با آنها دوست و صمیمی شد. در چند روزی که شیوا اینها در شمال بودند، فراز سعی کرد خودش را به شیوا نزدیک کند. از هنر و رفتار و گفتار او تعریف می کرد و نشان میداد به او جذب شده. هوای اردیبهشتی شمال و توجه‌ها و محبتها و نگاههای عاشقانه فراز توانست خون شیوا را بجوشاند. او به دوستش **فریما** گفت: "فراز حس خوبی بهم منتقل کرده." فریما پرسید: "عاشق شدی؟" شیوا خندید: "نه بابا! واسه همین چند روزی که شمال بودیم، حسی خوش پیدا شد که وقتی که برسیم تهرون تموم میشه."... همین‌طور هم شد و شیوا و کارهایش او را از آن حس خوش دور کردند و دیگر فکر فراز وارد قلبش نشد.

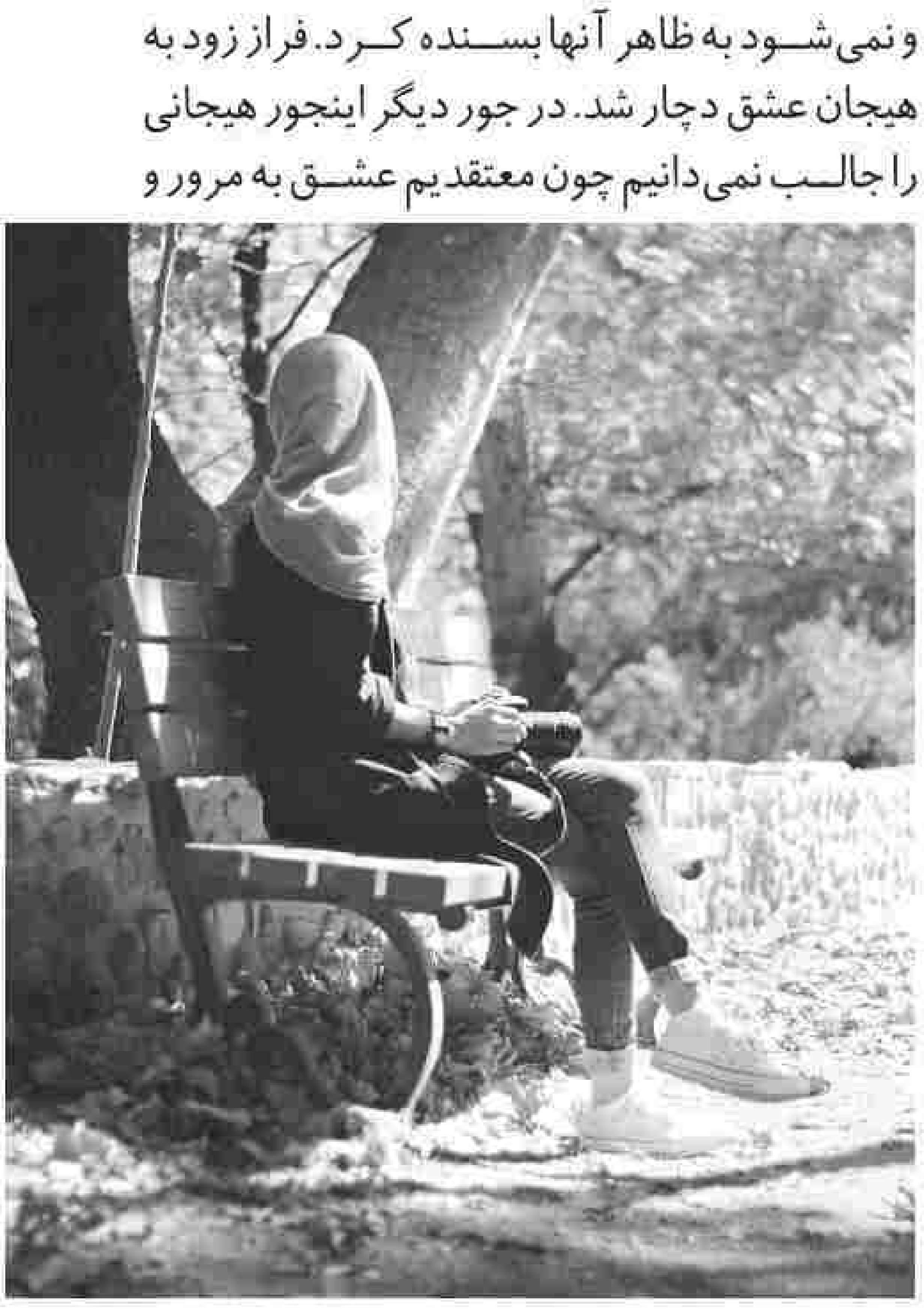
پنجشنبه بعد شیوا و فریما در کافه نشسته بودند و کتابهای جدیدی را که خریده بودند، ورق می‌زدند. برای آنها شربت تخم شربتی آوردند. شیوا به کافی‌من گفت: "ما که هنوز چیزی سفارش ندادیم؟" کافی‌من گفت: یه آقایی اینا رو واسه شما سفارش داده. یه شاخه گل هم داده و گفته بدم به شما. اگه اجازه میدین، براتون بیارم؟" شیوا گفت: "وقتی نمی‌دونیم کی برای ما شربت و گل فرستاده، متاسفانه نمی‌تونیم قبول کنیم. لطفا اینا رو ببرین. برای ما شیر نسکافه بیارین." کافی‌من گفت چشم و شربتها را برد. فریما از شیوا پرسید: "کنجکاو نیستی بدونی کار کی بوده؟" شیوا گفت: "نه! از آدمایی که نامرئی عمل می کنن، خوشم نمیاد. حتی یه خورده هم می‌ترسم." فریما گفت: "موافقم. کسی که خودشو قایم می کنه و کادو میده، مرموزه."

کمی بعد فراز سر میز آنها آمد و سلام کرد. شاخه‌ای گل که زیبا تزئین شده بد، دستش بود. اجازه نشستن گرفت و نشست و گفت: "اون شربتها رو من سفارش داده بودم. داشتم از جلو کافه رد می‌شدم، دیدم شما اومدین اینجا. از طبقه پایین گل خریدم و شربتها رو سفارش دادم." سبا پرسید: "پس چرا خودتون رو قایم کرده بودین؟" فراز خندید: "یه کاری داشتم، رفتم زود انجامش دادم و برگشتم اینجا." و به فریما گفت: "تو رو خدا به دوستتون بگین اینقدر من رو بازخواست نکنه." و بلند خندید.

آن روز فراز خواست به عشق اقرار کند ولی جلو خودش را گرفت. آیدی اینستایش را به شیوا و فریما داد و گفت خوشحال میشم پیج منو ببینین. شیوا آیدی را با بی‌میلی لای کتابش گذاشت و کمی بعد به فریما گفت: "بریم؟ دیرمون نشه؟" فراز پرسید: "جایی می‌خواین برین؟" فریما گفت: "اومده بودیم فقط یه نسکافه بخوریم و بریم." و رفتند. فراز آنها را تا کنار ماشین همراهی کرد. نگاهی خریدارانه به ماشین انداخت و پرسید: "مال کدومتونه؟ فریما گفت مال شیواس. فراز گفت: "قبل از عید ماشینم رو فروختم. شنیدم قیمت ماشین بالا رفته؟" کسی جوابی جز لبخند نداد و سوار شدند و رفتند. فریما به شیوا گفت: "عاشقت شده." شیوا گفت: "جدی؟ وقتی کسی عاشقم میشه حس خوبی بهم دست میده." فریما گفت: "انگار آدم خوبیه. خوش‌تیپ هم هست. می گفت شغلش چیه؟" شیوا گفت: "منم سر درنیاوردم. فکر کنم معامله جوش میده. چیزی مثل واسطه." فریما پرسید: "چند سالشه؟" شیوا گفت: "نمی‌دونم."... فراز چند روز بعد به علاقه‌اش اقرار کرد و گفت شیوا همان کسی است که عمری است دنبالش می گردد. حتی تاریخ عقد را هم تعیین کرد و قرار شد قبل از ماه محرّم مَحرم شوند. شیوا زیاد راغب نبود. او ازدواج را اولین اولویت خودش نمی‌دانست. خانواده و فامیلش هم از آنهایی نبودند که هی بگویند پس کی تو رو تو لباس عروسی ببینیم.

**جور دیگر:**

اگر کم‌تجربه باشیم در موقعیتی مثل شمال و هارمونیکا و ترانه، غریبه‌ها را به جمع خودمان دعوت نمی کنیم اما اگر مثل شیوا و دوستانش افرادی پخته و آدم‌دیده باشند، زیاد اشکال ندارد که غریبه‌ای مثل فراز را به نشستن دعوت کنیم. می گویم زیاد اشکال ندارد چون آدمهای معاصر پیچیده هستند و نمی‌شود به ظاهر آنها بسنده کرد. فراز زود به هیجان عشق دچار شد. در جور دیگر اینجور هیجانی را جالب نمی‌دانیم چون معتقدیم عشق به مرور و



با شـناخت همدیگر و با خاطرات مشـترک شـکل می‌گیرد. عشق‌های یهویی فقط هوس است.

در ماجـرای کافـه متوجه می‌شـویم که فراز قبلا درباره آمد و شـدهای شـیوا کنجکاوی کرده و پاتـوق او را پیدا کرده. کارش بـرای مردم جور دیگر جالب نیسـت حتی فضولی اسـت. کسی که جور دیگر نمی‌بیند، از اینکه فراز توانسته پاتوقش را پیدا کند، خوشحال می‌شود و نتیجه می‌گیرد: چقدر دوسـتم دارد. فراز کنار ماشـین حرف خوبی نزد: ماشین مال کدوم تونه (فضولی). سوالش هم جالب نیسـت: ماشین گرون شده؟ (سوال بیهوده) اوست که ماشـین فروخته و می‌خواهـد یکی دیگر بخرد پس خودش بهتر از کسـی که قصد خرید و فروش ماشین ندارد، از قیمت ماشین خبر دارد...

پیگیری‌های عاشقانه فراز روی شیوا اثر گذاشت و قبـول کرد مدتی با هم رفـت و آمد کنند تا ببینند چه پیش می‌آید. وقتی که شـیوا این حرف را به فراز گفت، او بسی خوشحال شد و کلمات عاشقانه زیادی نثار کرد و از او خواست فردا عصر همدیگر را ببینند. شیوا گفت برنامه‌هایش تا آخر هفته پر است. جمعه می‌تواند در حد یک سـاعت فراز را ببیند. از آن روز که سه‌شـنبه بود، تا عصر جمعـه فراز تعداد زیادی پیام برای شیوا فرستاد و بارها زنگ زد. شیوا عادت نداشت که صبح برایش پیام صبح به‌خیر بفرستند. روز اول کمی خوشحال شد ولی روز بعد هیجانش را از دسـت داد. صبح به‌خیر، روز به‌خیر، ظهر و عصر و شـب و نصفه‌شـب به‌خیر، کجایی؟ کجا میری؟ کی برمی‌گردی؟ من خودم الان خونه هسـتم. حالا دارم چای می‌خورم. دارم میـرم حموم. دارم ناهار می‌خـورم. یه تلفن کاری دارم کـه حدود ده دقیقه طول می‌کشـه... شـیوا به پیامهای او سرسری نگاه می‌کرد و وارد فاز کارهای خودش می‌شـد. به فراز گفته بـود: "من خیلی کار دارم. فرصت ندارم تلفنی حرف بزنم. فوقش دوسه بار اونم در حد دو دقیقه. با این‌حال فراز چند بار زنگ می‌زد.

غـروب جمعه شـیوا از او پرسـید: "چرا تا حالا ازدواج نکردیـن؟" فـراز گفت: "چند سـال پیش ازدواج کردم ولی کار به جدایی کشید چون همسرم خیانت کرد." شـیوا اظهار تاسـف کرد و از شغل و درآمد او پرسـید. فراز گفت: "چیزهایی مثل آهن، انواع کابل برق، مواد اولیه تولید وسـایل پلاستیکی و از این جور چیزها خرید و فروش می‌کنم. کار شـما چیه؟" شـیوا گفت: "من مترجم هسـتم. قبلا گفته بودم." فراز پرسـید: "شـنیدم تو یه شرکتی هم کار می‌کنی؟ محیطش زیادی مردونه نیسـت؟" شیوا گفـت: "تا حالا از این زاویه به محل کارم نگاه نکرده بودم. واسه شما مهمه؟" فراز بحث را عوض کرد و از شور عشق حرف زد و گفت حالش خیلی خوب است و هیچ آرزویی ندارد جز اینکه با هم ازدواج کنند.

**شـیوا که دختر خندان و آرامی است، در خیابان از خشـم فریاد کشید و گفت خفه‌ام کردی با ایـن چنبره محبتـت! ولم کن! من اهل قفسی نیستم که تو ساخته‌ای**

وسـط هفته بعد باز هـم همدیگر را دیدند. بعد از کمی حرف، گوشـی شیوا لرزید. پیامی آمده بود. جواب داد. اینسـتایش را کمـی ورق زد و با دیدن عکـس یکی از دوسـتان قدیمی بـه هیجان آمد و گفت: "فرهاده. دوره لیسـانس همکلاس بودیم." و پسـت او را لایک کرد. وقتی داشت آخرین جرعه نسکافه‌اش را می‌خورد، برایش پیامی آمد. جواب داد. فراز پرسـید: "فرهاده؟" شـیوا تعجب کرد و گفت: "فرهاد؟ نه! چطور مگه؟" فراز گفت: "هیچی همین‌جوری پرسیدم."

یـک مـاه و نیم از آشـنایی آنها گذشـت. همه می‌گفتند فراز برای ازدواج مناسـب اسـت اما دل شیوا زیاد راضی نبود. حس می‌کرد فراز آدمی است که می‌خواهد او را در کنترل خودش بگیرد ولی هنوز نمی‌دانست فراز وسـواس هم دارد. روزی قرار بود شـیوا به خیاطی برود. فراز پرسـید کدام خیاطی؟ شـیوا گفت خیاطی مشـهور، چهـارراه جمهوری. کارش کمی طول کشید. فراز زنگ زده بود ولی او در اتاق پرو بود. وقتی از خیاطی بیرون آمد، فراز را دید و پرسـید: "اینجا چه می‌کنـی؟" فراز با خنده گفت: "می‌خواستم مطمئن شم که اومدی خیاطی و نرفتی شیطونی." شیوا این را به شوخی گرفت چون در فکر و فرهنگ او کسـی دنبال مچ‌گیـری نبود. چند روز بعد شیوا و مادرش می‌خواستند به آرایشگاه بروند. فراز پرسید: "کدوم آرایشگاه؟" شیوا گفت: "ارکیده که تو خیابون میرداماده." آنها به آرایشـگاه رفتند ولی دیدند برق آنجا اتصالی کرده و طول می‌کشـد تا تعمیر شود. شـیوا و مادرش به آرایشگاه دیگری رفتنـد که همان حوالی بود. وقتی که کارشـان تمام شـد، به گوشـی نگاه کرد. فراز چندین بار زنگ زده بود. چند پیام هم بود که در یکی از آنها گفته بود باید ثابت کنی آرایشگاه بودی.

شیوا بسـی عصبی شد طوری که با مادرش جلو خانه فراز رفت و گفت: "جلو مادرم دارم بهت میگم دیگه با من تماس نگیر." فراز تعجب کرد و پرسـید طوری شده؟ شیوا گفت این پیامها چیه؟ فراز گفت: "ها؟ کدوم پیام؟ آها اینا! خب شوخی کردم." شیوا گفت: "این جوابت منو بیشتر عصبی کرد. لطفا دیگه با من تماس نگیر. از همه جا بلاکت می‌کنم."

فردا فـراز پیام داد: "منو ببخش که حرف بدی زدم. از بس دوسـتت دارم، یـه لحظه هم نمی‌تونم ازت بی‌خبر باشـم." فریما به شیوا پیشنهاد کرد او را ببخشـد چون کیس ازدواج اسـت. شـیوا گفت: "تشـنه ازدواج نیستم. اگه قبول می‌کنم ببخشمش واسه اینه که نمی‌خوام زجرش بدم. می‌خوام بهش بقبولونم که ما به درد هم نمی‌خوریم." شـیوا برای هشـت شب با او قرار گذاشت. آن روز تعطیل بود. بعـد از ظهر خوابید. فراز پیام داد که در چه حالی؟ جوابی نگرفت. تلفن زد. کسـی برنداشت. پیام داد. زنگ زد. و باز هم پیام داد. سـاعت دو مادر شیوا او را بیدار کرد گفت فراز دم در اسـت. شیوا خوابالود و نگران رفت دم در. فراز اخمو بود. شـیوا پرسـید طوری شـده؟ فراز گفت: "چـرا هرچی زنگ زدم و پیـام دادم، جواب ندادی؟" شـیوا گفت: "خواب بودم." فراز گفت: "چرا وقتی می‌خوای بخوابی، خبر نمیدی تا آدم اینقدر نگران نشـه." شیوا داد کشید: "خفه‌م کردی با محبتها و توجه‌هات. قسم می‌خورم اگه بازم با من تماس بگیری، ازت شکایت می‌کنم." فراز گفـت: "که اینطور! خودم می‌دونسـتم داری بهم خیانـت می‌کنی. باید پول کافه‌ها و شـامهایی رو که بـرات خریدم، بهم پس بدی." شـیوا گفت: "چقدر خرج کردی؟ شماره کارتت رو بده بریزم به حسابت." فراز از کیفش فتوکپی چند فیش پرداختی بیرون آورد و گفت: "اینقدر میشـه. از همه فیشـها فتوکپی گرفتم که یه وقت دبه نکنی"... فراز شب به ببخشـید کردن افتاد و توضیح داد که چون همسر سابقش به او خیانت کرده، به طور ناخودآگاه به هر زنی شک دارد. بعد تلفن کرد و با گریه از او خواست ترکم نکن قول می‌دهم خودم را درست کنم.

**جور دیگر:**

هیجان زیاد فراز برای فرستادن پیامهای فراوان و غیرضـروری و اینکه هی توضیـح بدهد که "من الان دارم فـلان کار را می‌کنم. تو چه می‌کنی" برای دختری مثل شیوا خسته‌کننده و آزارنده شد. دیدگاه او بـه زندگی جور دیگر اسـت و کارها و رفتارهای بیهوده خسـته‌اش می‌کند. او آدم مستقلی است و دوسـت ندارد با کسی باشـد که رفتار کنترلگرانه دارد. او لازم نمی‌دانست مدام به فراز بگوید در حال چه کاری است. فراز آنجا که پرسید داری با فرهاد چت می‌کنی، نشان داد بدبین است و خیلی سطحی قضاوت می‌کند. شیوا که جور دیگر فکر می‌کند، از خودش پرسید آیا همسر سـابق فراز واقعا خیانت می‌کرده یا چون فراز بدبین است و مدام می‌پرسیده کجایی، ذهن خودش را مسـموم کـرده و تهمت خیانت زده؟ فراز نشـان داد که بددل اسـت و اگر می‌گوید هر لحظه بگـو کجایی و چه می‌کنی، برای این نیست که دلش تنگ شده. قصدش آرام کردن آتشی است که سـوءظن در وجودش روشن کرده اسـت. به نظر شما شیوا چه کند؟ آیا فراز را تشویق کند که دنبال درمان خودش باشد و او را به همسری انتخاب کند؟ به‌نظر می‌رسد شور و هیجانی که فراز نشان داده، بخشی از قلب شیوا را هم به شور آورده. آیا به خاطر این شـور و عشق، پیش فراز برگردد و عیبهایش را ندید بگیرد؟

## گفتگو با کندوداران زنبورستان دشت لار

# عسل هم تلخیهای خودش را دارد

گفتگو و عکس: مجید شادمان نژاد و مریم ابراهیمی فلاح



**چندی پیش که سفری به دشت لار واقع در حومه شهرستان آمل داشتیم در آن مسیر سرسبز و پر شقایق با برادران زنبورداری روبرو شدیم که در آن منطقه چادر زده بودند و به کندوداری مشغول بودند و همین حضور زیبا، بهانه‌ای شد تا سراغ یکی از برادران عبدالهی به نام محمد برویم و از او در مورد علت حضورش و حواشی کارهای کندوداری سوالهایی بپرسیم که خواندن آن اطلاعات خوبی را به خوانندگان خوب مجله منتقل خواهد کرد.**

**اسم شما چیست و چه مدتی است که در این منطقه حضور دارید؟**

من محمد عبداللهی هستم ۲۸ ساله و در حال حاضر همراه برادرانم عبدالحسین، اسماعیل و عبدالکریم در این منطقه چادر زده‌ایم تا بتوانیم از کندوهایمان در برابر آفتها و حوادث محافظت کنیم.

**پیشینه حضور شما حتماً به سالهای قبل برمی‌گردد؟**

بله، ما حدوداً چهل سال است که در این منطقه از پدربزرگ و پدر به این سو حضور داریم.

**چرا این منطقه را برای کندوداری انتخاب کرده‌اید؟**

به علت هوای پاک و شرایط مساعد و رشد گیاهان معطر و گلهای خاص، این منطقه از بهترین شرایط برای زنبورداری و تولید عسل برخوردار است.

**چه فصلی زنبورداران به این منطقه می‌آیند؟**

معمولاً زنبورداران آمل در فصل تابستان کندوهایشان را به این منطقه و دامنه کوه منتقل می کنند.

**مجوزی هم برای این حضور لازم است که گرفته شود؟**

بله، ما دارای پروانه کار و مجوز از جهاد کشاورزی هستیم و حدود ۲۵۰ کندو را از بیستم خرداد تا ۱۵ شهریور به این منطقه منتقل می کنیم و خودمان هم به طور شبانه روزی در دامنه کوه چادر می‌زنیم و از آنها محافظت می کنیم.

**یعنی چه نوع محافظتی؟**

ما برای تولید عسل خوب پیشگیریهایی را باید انجام دهیم و بخش اصلی کارمان مبارزه با آفات زنبورداری یعنی کنه است.

این کنه نوع بیماری خاصی را برای زنبورها فراهم می کند که اگر به طور جدی پیشگیری نشود، تمام زنبورها از بین می‌روند و به همین خاطر ما به زنبورها دارو می‌دهیم تا کنه درون کندو منتشر نشود.

**به چه صورتی این داروها مصرف می‌شوند؟**

داروها متنوع هستند و متناسب با هر کندویی فرق می کنند، از جمله داروهای نواری محلول است که ساخته می‌شود و یا با افشاندن دارو روی زنبورها آنها را واکسینه می کنیم. البته یکی دیگر از روشها دود دادن است که این روش هم برای نابودی کنه‌ها بسیار مؤثر است.

**این مراقبتها اینجا انجام می‌شود؟**

خیر ما بخش اصلی مراقبت را قبل از اینکه کندوها را به این منطقه انتقال دهیم انجام می‌دهیم، تا وقتی کندوها به این منطقه می‌رسند، پاکیزه باشند و زنبورها بدون هیچ دغدغه‌ای بتوانند از شهد گلها تغذیه کنند وبه اصطلاح عسل ناب تولید کنند.

**به طور میانگین هر زنبورستان چند کیلو عسل تولید می کند؟**

به طور متوسط ۴ تا ۵ کیلو عسل تولید می کند، البته ممکن است بر اثر شرایط نامساعد اقلیمی یک سال اصلاً عسل مناسب و پرباری نداشته باشیم، ولی در سال بعد عسل خوب و نابی برداشت خواهیم کرد و این کار به طور یقین به نوع مراقبت ما و سلامت زنبور عسل و پر گل بودن منطقه هم بستگی دارد.

**منظور از شرایط نامساعد اقلیمی چیست؟**

به طور مثال باران بیش از حد، تگرگ و هوای سرد زیاد زنبورها را از بازدهی خوب بازمی‌دارد، به طور مثال بهار امسال سال خوبی نبود و بارندگیهای مکرر شرایط خوبی را برای زنبورداران مهیا نکرد و در حال حاضر هم این منطقه همانطور که می‌بینید

به شدت سرد شده و ریسک گرفتن عسل را بالا برده است.

*** چطور می‌شود وارد شغل زنبورداری شد؟**

برای ورود به شغل ما باید با یکی دو کندو شروع کرد تا با رمز و رموز زنبورداری آشنا شد و ممکن نیست یک نفر بتواند یک دفعه بدون تجربه ۵۰ کندو را مدیریت کند.

*** کتابی هم در این باره برای کمک به یک تازه وارد هست؟**

بله، کتابی به قلم آقای دکتر شهرستانی هست که بسیار برای علاقه‌مندان مفید است و نحوه رویارویی با مشکلات کندوداری را آسانتر می‌کند و البته باید از افراد حرفه‌ای هم کمک گرفت.

*** بحث خوراندن شکر به زنبورها چطور است؟**

خوراندن شکر به زنبور برای تولید عسل به این صورت است که یک کیلو شکر را در یک لیتر آب حل می‌کنیم و در ظرف مناسب قرار میدهیم و آن را داخل کندو می‌گذاریم تا زنبور در مواقع کمبود شهد گلها از آن تغذیه کند و این کار توسط افرادی انجام می‌شود که دسترسی کمی به دشت گل دارند ولی آنها هم باید حدود ۹۰ روز در دامنه کوه و صحرا مستقر شوند تا زنبورستان را به سرانجام برسانند.

*** مجوزهای شما تمدید شدنی است؟**

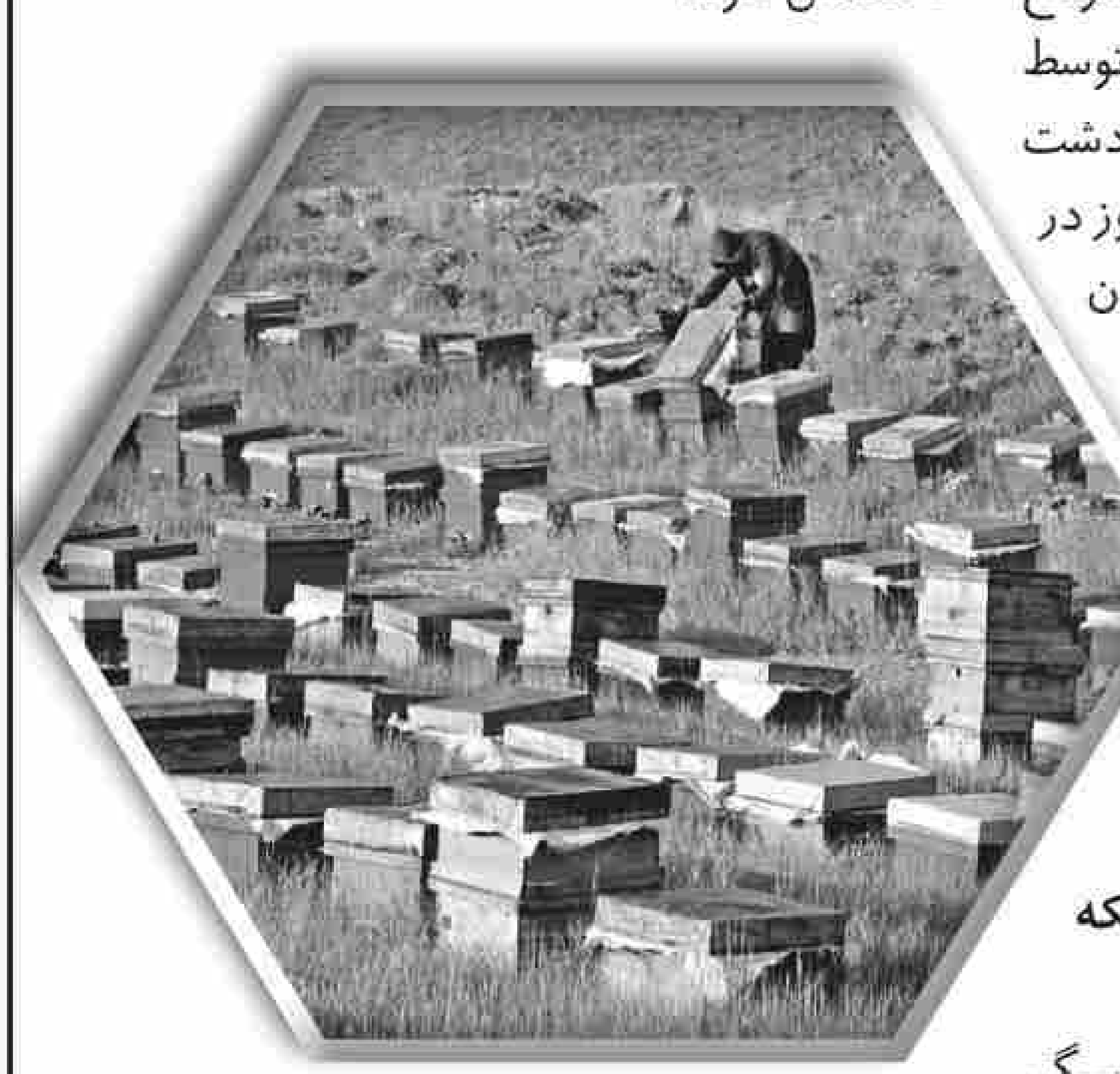
بله، کندوداران سه ماه زمان نیاز دارند تا کندوهایشان را به این منطقه انتقال دهند و به خاطر پر گل و گیاه بودن این منطقه مجوز سه ماهه کافی است.

*** کمی هم به خوانندگان ما درباره ملکه بگویید؟**

ملکه زنبورها نیازمند مراقبت همیشگی ماست و به موقع باید تعویض شود. عمر ملکه‌ها حدود ۳ سال است و بعد از این مدت باید ملکه توسط خود زنبورها تعویض شود و به محض اینکه زنبورها متوجه می‌شوند ملکه کارایی لازم برای فرماندهی را ندارد، آن را تعویض می‌کنند ویکی دیگر از زنبورها که مسئولیت و شرایط ملکه شدن را پیدا می‌کند با نیشی که به ملکه قبل می‌زند او را می‌کشد و خودش جایگزین می‌شود. هر کندو یک ملکه دارد ولی برخی مواقع کندوهای دو ملکه‌ای هم هستند و برخی از زنبورداران کندوهای دو ملکه‌ای را ترجیح می‌دهند ولی اگر کندویی بدون ملکه بماند زنبورها یا کار نمی‌کنند، یا کارایی‌شان به شدت پایین می‌آید.

*** بزرگترین مشکل شما غیر از کنه چیست؟**

درحال حاضر درآمد ما به شدت کاهش پیدا کرده و گذران زندگی خیلی سخت شده و این کار را پرریسک کرده، به طور مثال این روزها عسل طبیعی کیلویی صد و سی هزار تومان است و البته درجه بندی هم دارد، البته عسل تغذیه‌ای هم داریم که با شکر تولید می‌شود و حدود ۴۰ هزار تومان به بالا قیمت دارد ولی متأسفانه استانداردی برای عسل نیست و اگر کسی بخواهد بداند عسل واقعاً طبیعی است باید آن را به آزمایشگاه بفرستد تا مطمئن شود!





## گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

### کدام توصیه را جدی بگیریم؟

می‌انجامد بیشتر در تئوری امکان‌پذیر است و این کار در عمل معمولاً فقط به پایین آمدن جزیی کلسترول خون می‌انجامد. برخی تحقیقات هم نشان داده جایگزین کردن چربی‌های غیراشباع به جای چربی‌های اشباع برای کلسترول ما خوب است و اثر چشمگیر دیگری ندارد. شاید اگر بدانید محققان هنوز دقیقاً نمی‌دانند کلسترول چطور بر شریانهای حیاتی ما اثر می‌گذارد، بیش از پیش گیج و حیرت‌زده می‌شوید.

برخی تحقیقات نشان می‌دهند کسانی که وزن کم می‌کنند، با مصرف رژیم غذایی کم کربوهیدرات اما سرشار از چربی اشباع، با دیابت می‌جنگند. در صورتی که توصیه‌ها برخلاف این است. البته معلوم نیست این نتیجه در افرادی که به صورت ژنتیکی کلسترول بالایی دارند، چگونه است. به این نکته هم باید توجه کرد که در هیچ تحقیقی ثابت نشده این توصیه باعث افزایش طول عمر فرد می‌شود. و اینکه داشتن رژیم غذایی کم کربوهیدرات تنها راه مبارزه با چاقی و مقابله با دیابت نیست.

حتماً شما هم از خواندن این گزارش متعجب مانده‌اید. همه اینها در حالی است که تقریباً هر هفته توصیه‌های جدیدی را می‌شنویم. گروهی می‌گویند یک رژیم غذایی سالم حاوی میوه و سبزی است و مصرف گوشت قرمز و چربی در آن به حداقل رسیده است. دسته‌ای هم توصیه می‌کنند بهتر است هر گروه غذایی را در حد تعادل مصرف کرد و هیچ‌کدام را کنار نگذاشت. واقعیت این است که ما معمولاً دوست داریم به توصیه‌ای گوش کنیم که به رژیم غذایی فعلی ما نزدیک است. اما همه اینها به این معنی نیست که دل به دریا بزنیم و هرچه می‌خواهیم بخوریم چون به هرحال وقتی چاق می‌شویم، ریسک ابتلا به بسیاری از بیماری‌ها و مشکلات را در خودمان افزایش می‌دهیم. شاید بهترین توصیه همان حفظ تعادل باشد چون رعایت اعتدال در هر چیزی جوابگوست. از طرفی برخی توصیه‌ها در آزمایشها و تحقیقات معتبر اثبات شده‌اند، مثلاً کاهش مصرف نمک به کاهش فشار خون کمک می‌کند یا مادران باردار می‌توانند با مصرف فولیک اسید در دوران بارداری از برخی مشکلات بعدی در فرزند خود پیشگیری کنند.



تپه‌ای وجود ندارد که دارای سراشیبی نباشد! ● ضرب‌المثل ولزی

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

## امروز

امروز امیر در میخانه تویی تو
فریادرس نالۀ مستانه تویی تو
مرغ دل ما را که به کس رام نگردد
آرام تویی، دام تویی، دانه تویی تو
آن مهر درخشان که به هر صبح دهد تاب
از روزن این خانه به کاشانه تویی تو
آن ورد که زاهد به همه شام و سحر گاه
بشمارد با سبحۀ صد دانه تویی تو
آن باده که شاهد به خرابات مغان نیز
پیموده به جام و خم و میخانه تویی تو
آن غل که ز زنجیر سر زلف نهادند
بر پای دل عاقل و دیوانه تویی تو
ویرانه بود هر دو جهان نزد خردمند
گنجی که نهان است به ویرانه تویی تو
در کعبه و بتخانه بگشتیم بسی ما
دیدیم که در کعبه و بتخانه تویی تو
آن راز نهانی که به صد دفتر دانش
بسیار از او گفته شد افسانه تویی تو
بسیار بگوییم و چه بسیار بگفتیم
کس نیست به غیر از تو در این خانه تویی تو
یک همّت مردانه در این خاک ندیدیم
آن را که بود همت مردانه تویی تو

میرزا حبیب خراسانی

نمونه شعر نو

## ساده رنگ

آسمان، آبی‌تر
آب، آبی‌تر
من در ایوانم، رعنا سر حوض
رخت می‌شوید رعنا
برگها می‌ریزد
مادرم صبحی می گفت:
موسم دلگیری است
من به او گفتم:
زندگانی سیبی است
گاز باید زد با پوست
زن همسایه در پنجره‌اش
تور می‌بافد، می‌خواند
من "ودا" می‌خوانم، گاهی نیز
طرح می‌ریزم سنگی، مرغی، ابری
آفتابی یکدست
سارها آمده‌اند
تازه لادنها پیدا شده‌اند
من اناری را می کنم دانه
به دل می گویم:
خوب بود این مردم
دانه‌های دلشان پیدا بود
می‌پرد در چشمم آب انار
اشک می‌ریزم
مادرم می‌خندد
رعنا هم

سهراب سپهری

## فردا

شبی
عطر تو را
در سایۀ سنگین سروِ پیر و فرتوت زمان
در لابه‌لای برگهایِ
پیچک تنهای چندین سالۀ تقدیر
که آویزان شده
از پشت پرچین خیالاتم
شباهنگام می‌بویم
و یا نام تو را
در کورسوی ناامیدیهای جا مانده
ته فنجان دلتنگی
که دست کولی کوتاه احساسم
میان کوچۀ تردیدهای گاه و بیگاهش
رها کرده
ملالت بار می‌جویم
تو را
در پیچ و تاب برگهای بید مجنون خیالم
گرم بازی با نسیم یک تبسم
در عبور رهگذاریَ
بر زمین افتاده
می پویم
تو را یک شب
شبیه ناامیدیهای سنجاقک
به روی بستر مرداب
و شوق بوسه بر
گلبرگ یک نیلوفر آبی
در شرم نگاه ماه
می‌شویم
و یا همراه با
تک واژه‌های پابرهنه
در میان دشنه‌های بی‌ترحّم
تلخ نجوا می کنم
نام تو را
در گوش سنگین رفاقتهای پنهان
لگدمال غروری نابجا
از عمق اقیانوس چشمان ترِ و
بغض نهفته در نفسهای مقطع
تا سکوت مانده
در پیچ و خم ابیات بر جامانده
از یک رنج ناهنجار می‌چینم
و در فردای فردا با تو
از افسانه می گویم

نرگس دُرَکی ـ مشهد

## عکس

دریا بال بال می‌زند
وقتی عکس بچگی‌هایش را
در قاب سرمه‌ای چشمهای تو
می‌بیند

بهادر باقری



## آهسته

لطفاً آهسته برانید
لاک پشتی می‌خواهد
جاده را عرض کند، طی کند و
برود تا لب چشمه
و فریب است، فریب
تابلوی مانده به مقصد صد و بیست...
و درختان می‌دانند
مقصدی نیست که نیست
ما فقط فرصت یک بار عبوریم
و نشستن لب جویی
سوسن عمر تماشا کردن
بعد از آن صحبت حاشا کردن
لطفاً آهسته برانیم
بپذیریم که هر قریه سر راه
مقصد خستگی شاپر کی‌ست
کومه‌های لب هر جاده به ما می‌گویند:
پشت هر در نفسی
چشم در راه کسی‌ست
لطفاً آهسته برانیم که گاهی
آسمان هم قفسی‌ست

**حسن فرازمند ـ ورامین**

## برداشت

وقتی پرستوهای زلفت تاب برداشت
آیینهٔ چشمم تب سیماب برداشت
در تنگهٔ رود سحر، این شط خورشید
قوی سپیده در شبم خیزاب برداشت
در این شباهنگام تلخ دیر سالی
عکس جوانی را کسی از قاب برداشت
شیرین تنش را در کنار چشمه می‌شست
فرهاد پلک چشمهایش را خواب برداشت
ماهی صبح از تور بی‌تابی رها شد
صیاد وقتی در سحر قلاب برداشت
باران گرفت و شیون رعدی بپا خاست
وقتی تهمتن گریه بر سهراب برداشت
دیگر صدای گله و چوپان نیاید
آبادی ما را مگر سیلاب برداشت
آواز جغدی شد طنین افکن شبِ مرگ
تا صبح کشتی نعره در گردابِ برداشت
در لحظه‌های واپسین از صبح گلدان
دست شبم نیلوفر مهتاب برداشت
لبخند میزد صبح در آیینهٔ شب
وقتی که بوسه از لب مهتاب برداشت

**اکبر بهداروند ـ باغستان کرج**

## چرا؟

هر کجا نشسته‌ام
هر کجا که ایستاده‌ام
هر کجا که می‌روم
به هر طرف نگاه می‌کنم، تویی
پس چرا هنوز هم دلم برای تو
دم به دم
تنگ می‌شود؟

**حمیدرضا شکارسری**

## تنها

هرچه مریم می‌شوم
تنهایی‌ام غریبانه‌تر می‌شود
و هرچه دوستم دارند
قلبم یخی‌تر
و دستانم سردتر می‌شود
انگار فرسخها از تو دورم
از سازم
از مادرم
از پدرم
و از تمام علایق گم شده در یادم
انگار تمام شهر خواب‌اند
وجیرجیرکها برای تنهایی خودشان می‌خوانند
آخرین آجر این دیوارم
که اگر نگاهم کنند
فرو می‌ریزم
و روی این دیوار نوشته‌اند:
آرام قدم بردارید
هر موجی از صدا
زلزله‌ای چند ریشتری
بر وجودم می‌اندازد
سالهاست از ریزش این پایه‌های سست
جلوگیری کرده‌ام

**مریم فرهمندی ـ تهران**

## دلم گرفته

دلم گرفته و سنگ صبور می‌خواهم
برای این دلِ ساده شعور می‌خواهم
امید آمدنتَ در کنار پنجره مُرد
چگونه زنده شوم؟ از تو نور می‌خواهم
زمان غصه و دردم نبوده آغوشی
از این جهان پر از غم سرور می‌خواهم
در انتظار تو گریه به قصد کشت آمد
برای مرهم دردم حضور می‌خواهم
تو یوسفانه گذشتی و من در این هق هق
نگاه منتظر و چشم کور می‌خواهم
غمت که ماند و شدم باز هم بلاتکلیف
در این معادله قلبی جسور می‌خواهم
به خاطر تو شکستم همیشه و همه جا
به جای عشق تو حالا غرور می‌خواهم

**زهرا سلیم ـ تهران**

## جوانه‌های ادبی

*** خانم ستاره صمدی ـ کرج**

سروده‌اید:
رویاهایم
بدون تو
می‌میرند
به خوابم بیا
تا رویاهایم
دوباره زنده شوند
اگر قلمتان صیقل بخورد و مضمون را به نحو بهتری با تصاویر بیامیزند، آثار بهتری ارائه خواهید داد.

*** آقای جمشید محمدی ـ کرمانشاه**

دود با کلماتی چون زود، رود و بود قافیه می‌شود.

*** خانم آرزو شیرازی**

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
بسی گردش کند گردون، بسی لیل و نهار آرد
وزن این بیت "مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن" است:
شب صحبت =مفاعیلن
غنیمت دان= مفاعیلن
که بعد از رو= مفاعیلن
زگار ما= مفاعیلن
بسی گردش =مفاعیلن
کند گردون= مفاعیلن
بسی لیل و = مفاعیلن
نهار آرد= مفاعیلن

*** آقای فریبرز چراغی ـ شیراز**

وضع نشر کتاب چندان مساعد نیست. با این حال می‌توانید مجموعه اشعار خود را جهت چاپ به چند ناشر نشان دهید و نظرشان را بپرسید. اکثر ناشران از شاعرانی که اولین مجموعه خود را می‌خواهند به چاپ برسانند، در ازای چاپ پول طلب می‌کنند! یعنی مخارج چاپ و کاغذ و... را خودتان باید بدهید.

*** خانم شمیم احمدپور ـ تهران**

شعر مورد نظرتان با این مطلع سروده فیض کاشانی است:
با من بودی منت نمی‌دانستم
یا من بودی منت نمی‌دانستم



## اگر

اگر عشق
به وسعت کهکشانها بود
تو وسیع‌تر از آن می‌شدی
و دلم پهناورتر از
هر دو

**صادق امینی ـ کرج**

مانده از شبهای دور ادوار... سنگچینی از اجاقی خرد... و اندرو خاکستر سردی...
● نیمایوشیج

# نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

**ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹**

**نازنینم، خوبم!**

زندگی کوتاه است، مهر اما اینجاست، مهربانی اینجاست، در پس یک لبخند، بی‌وفایی اینجاست. بعد از آن تنهایی، مثل آن شب‌هایی که به یادت هستم و کنارم سبد تنهاییست، یاد آن دوران حیف، عطش سنگی رفت، تو مرا یاد نکردی همه دلتنگی رفت!

سنگ آسمانی

هرگز به کسی محبت نکن وقتی قصد شکستن قلبش را داری، هرگز قلبی را قفل نکن وقتی کلیدش را نداری!

اسماعیل محسنی آشان، مراغه

پذیرش حقیقت سخت خواهد شد؛
هنگامی که دروغ ها، دقیقا همان
چیزهایی باشند که تو دوست داری بشنوی!

حسن چراغیان ـ بردسکن خراسان رضوی

باتو حال دلم خوبه. بامن عشقت چقدر پیداست. چه جمع عاشقی هستیم. خدا هم پیش ما اینجاست...

مصطفی کاظمی

می‌دانی؟ !آن هیزم سرخ شده
گرمای چشمانت را گرفت
چوب که چوب بود...
من که جای خود دارم
خاکستر شدنم زیباست.

صابر رحیم زاده

زندگی مبارزه یا مسابقه نیست، بلکه فرصتی است برای آموختن از سختیها و لذت بردن از شادیها و رشد با مهربانیها

انتظار

اگر تجربه امروز را داشتم اشتباههای گذشته را مرتکب نمی‌شدم و اگر اشتباههای گذشته را مرتکب نمی‌شدم تجربه امروز را نداشتم

بر باد رفته

موسیقی تنها موهبتی است که به ما می‌فهماند با چشمهای بسته هم می‌توان عاشق شد

حمید گودرزی

نمی‌توانید در برابر نیکی‌های کسی بی‌اهمیت باشید و قدردانی نکنید و انتظار داشته باشید او کماکان به خوبیهایش ادامه دهد

شبنم روشن

سرفه می کردم نه از دود و دم و حساسیت، با هوای رفتنت ششهای من سازش نداشت

ممل سعدی

عمری دگر بباید بعد از رضا ما را، کین عمر طی نمودیم اندر امیدواری

محمدسلمان سیفی

بزرگی می گوید: برای من عجیب است، چرا همه افرادی که می‌دانند کشور را چطور اداره کنند، مشغول رانندگی تاکسی یا اصلاح موهای دیگران هستند!

کیوان حیدرپور

زندگی رهگذر است / زندگی می گذرد / گهی تند و نفس گیر / گهی آهسته و شاد / رقمش با تو و اوست

محمدمهدی گرجی زاده

دوست داشتنت را، حال خوبت را، عشقت را به زمان و مکان خاصی گره نزن.
که زمان گذشتنی‌ست و مکان از بین رفتنی.
آنچه می‌ماند حال خوبی است که از آن روزها برایت برجا مانده و هیچ چیز دیگری در این دنیا جای این حال خوب را نخواهد گرفت.
هیچ زوالی در این دنیا آنقدر قدرتمند نیست که دستش به گذشته‌ات برسد و حال خوشت را بر هم بزند... حال خوبت ماندنیست و این خاصیت عشق است و دوست داشتن.

الهه بیگدلی ـ بیجار

ای شور...
ای دلشوره شیرین با توام ای شادیِ غمگین!
هر چه هستی باش اما کاش...
نه !جز اینم آرزویی نیست
هر چه هستی باش... اما باش!

شهرام قلی پور



**خیال تو همه شب ره به کوی من دارد**
**اگر چه بخت مرا رهنما به کوی تو نه!**

نوشین

## برگه

چند سال قبل... یکی از همین بعدازظهرهای سرد آذر، باد شدیدی می‌وزید... یک مسیر چند متری را هی می‌رفتم و می‌آمدم و دستانم را ها می کردم... نه از سرما، قرار بود ببینمش و فشارم افتاده بود!
دیدمش از دور... مثل دختر بچه‌ای که محصور جنگل شده، چشم دوخته بود به آسمان و می آمد... باد موهایش را پخش کرده بود روی صورت و لبش... بدون پلک زدن خیره شدم به چشمانش... نزدیکم شده بود اما من در چشمانش سِیر می کردم.
در جغرافیایی که نمی‌دانم چه از جانم می‌خواست...
سردش بود... قدم زدیم... او حرف می‌زد و من دل دل می کردم چه بگویم.
رسیدیم به کافه دانشگاه... نشستیم کنار پنجره و جزوه‌ای که خواسته بود را روی میز گذاشتم... جزوه را ورق زد و چشمش خورد به برگه کوچکی که تمام دوست داشتنم را در چند جمله برایش نوَشته بودم.
خواند و چند لحظه‌ای نگاهم کرد و بلند شد و رفت!
فردا سر کلاس چشم دوخته بودم به درب که وارد شد... آمد و بی‌حرف کنارم نشست... صدای ضربان قلبم کلاس را برداشته بود.
موقع رفتن برگه کوچکی را روی میزم گذاشت...
پشت همان برگه نوشته بود
"پاییز که تمام است...می‌خواهم زمستان را آرام جان باشی"
با خنده رهگذران به خودم آمدم...
نیمکت کناری‌ام را نگاه کردم
پسر جوانی را دیدم که شاخه گلی را بو می کشید.
که دل در دلش نبود.
که عشق را باور کرده بود...
یاد آخرین حرفش سرِ صحنه تئاتر افتادم....
سردم شد
من آن روزها را باور کرده بودم
یاد حرفهای آخرش افتادم
بازوهایم را سفت چسبیدم
گریم چهره‌ام به هم ریخت...

علی سلطانی

# جدول متقاطع



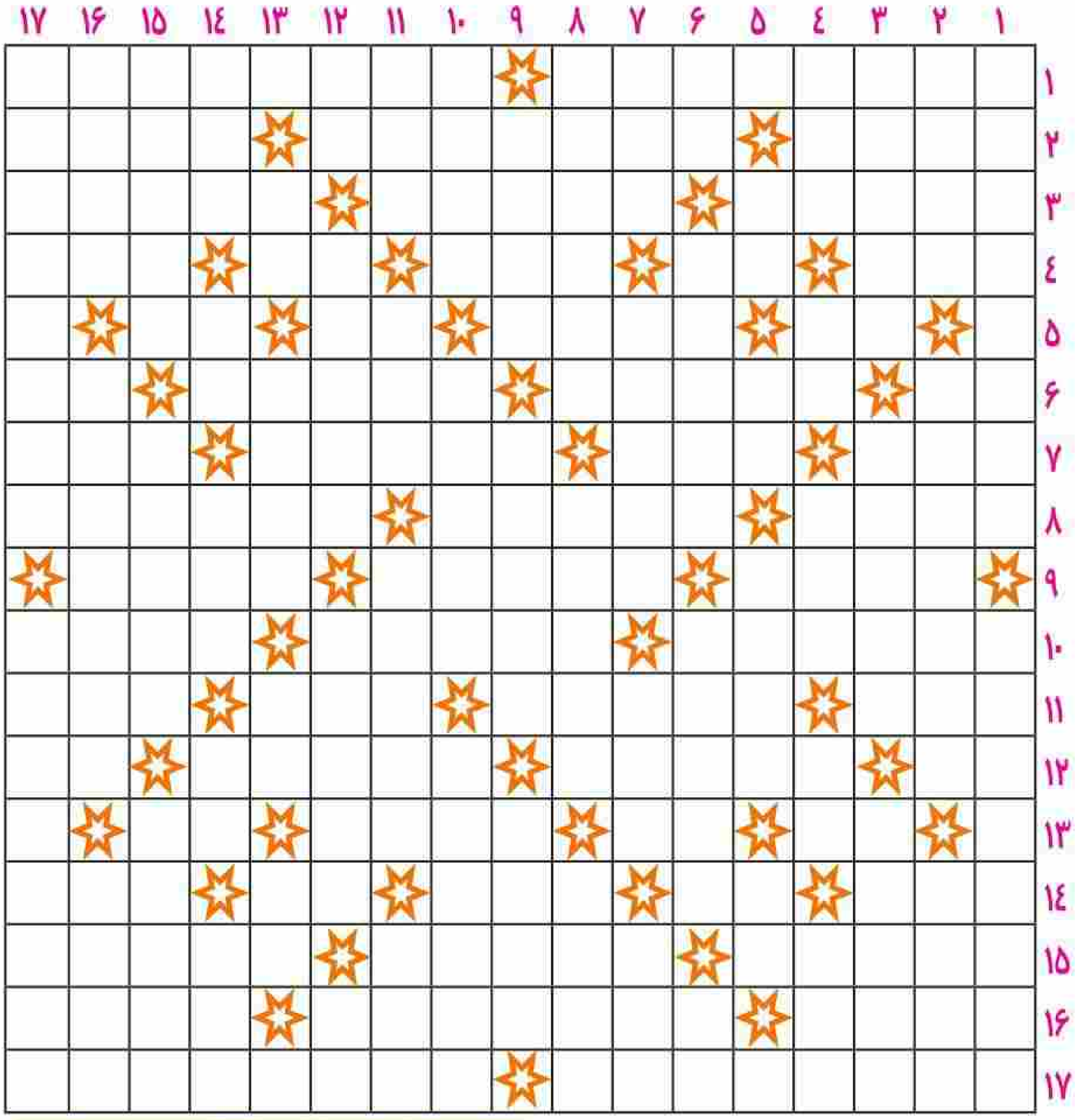
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

**قابل توجه خوانندگان عزیز:** برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

## اسامی برندگان جدول ۳۸۳۷

۱ـ احسان همت
۲ـ طاهره علوی
۳ـ مهناز چکاوکی

## حرف (پ) چه تعداد است؟



### افقی:

**۱.** از عجایب هفتگانه جهان ـ کشوری در آفریقا
**۲.** سالم، بی‌عیب ـ در دل صدف بجوییدش ـ شوخی، خوش طبعی
**۳.** ذی نفوذ معروف ـ سازی بادی شبیه به سرنا ـ نگاهبانی
**۴.** زرد انگلیسی ـ کوزه سفالی بزرگ ـ گل نومیدی ـ اجاق کیک پزی ـ سقف دهان
**۵.** لقبی اشرافی در انگلستان ـ دالانه ـ بدی ـ گوشت آذری
**۶.** تلخ ـ قمر ـ دکان ارزفروشی ـ گرفتنی از هوا
**۷.** حیوان نجیب ـ آدمیان ـ سردار معروف ایرانی در عهد اشکانیان ـ مرزبان
**۸.** بچه چهارپایان ـ نوشتن کتاب ـ عکس مقدار سینوس یک زاویه
**۹.** آب نیم گرم ـ روزانه ـ پارچه ابریشمی رنگین
**۱۰.** جد رستم ـ بوی خوش ـ بندری در استان بوشهر
**۱۱.** روح انسانی ـ گلگونه ـ شیرینی کرمانشاه ـ منقار مرغ
**۱۲.** اشاره به دور ـ شخص مجهول ـ شهری در اوکراین ـ وحشی
**۱۳.** پایین، زیر ـ غذای آبکی ـ نوعی خوردن ـ گل سرخ
**۱۴.** شستشوی شرعی ـ مظهر زیبایی طبیعت ـ خانه شعری ـ پشته ـ آب دیده
**۱۵.** گیاهی خورشتی ـ رویت ـ وسیله رسم دایره
**۱۶.** سمت راست ـ صاحب دفترخانه ـ خاکستری
**۱۷.** از بیماریهای پا ـ عارضه‌ای چشمی

### عمودی:

**۱.** نام خانوادگی زردشت ـ از شاغلین در استخر و دریاها
**۲.** ذرت ـ غذاخوری ـ قیافه
**۳.** موجود بیماری‌زا ـ بستر ـ رنگ دار کردن چیزی
**۴.** پیروان ـ خاک کوزه گری ـ گناه، بزه ـ میوه خوب ـ شادی
**۵.** آب بسته ـ حرف انتخاب ـ شن ریزه ـ مزه دهان جمع کن
**۶.** پیشوند اشتراک ـ وقار، سنگینی ـ عادی ـ حرفی اضافه
**۷.** آماس ـ کاخ مشهوری در فرانسه ـ از توابع زاهدان ـ منسوب به دف
**۸.** نوعی شیرینی سنتی ـ شهری در سوییس ـ بی‌همتا، بی‌مانند
**۹.** آرزوها ـ جیوه، مرکور ـ رهبر حزب
**۱۰.** بهار خواب ـ پایتخت بلغارستان ـ سقوط کردن
**۱۱.** دمل و جوشهای ریز خارش دار ـ پاره آتش ـ پهلوان اسطوره‌ای یونان ـ سر
**۱۲.** رشد، نمو ـ پول سوییس ـ رایگان ـ رفوزه
**۱۳.** آزاده ـ تباه ـ ویتأمین انعقادی ـ گونه
**۱۴.** دستور ـ حرف ندا ـ مکر ـ ضد ماده ـ قوچ
**۱۵.** رفتار پسندیده ـ مهریه عروس ـ مرکز کرواسی
**۱۶.** قانون مغولی ـ مشهورترین کوه خراسان ـ غذایی از گوشت چرخ کرده با آرد نخودچی
**۱۷.** شاخه‌ای از علم ریاضی ـ غمگین کردن

خوشبختی یعنی هماهنگی با حوادث روزگار
• فلوبر

## حل جدولهای شماره ۳۸۳۷





# جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف ( ث ) چه تعداد است؟

موسسه سلسله ساسانی - از بیمارهای مفصلی - جمع شریعت - نوعی اسلحه گرم - نیتروژن - فاخته - گونه‌ای جاندار دریایی - عددی هندسی - غم - ازبتهای معروف - حشره خونخوار - تعمیرکار خودرو - از گربه سانان زیبا

شهری در آلمان - مرکز فیلیپین

بخشی از موسسه - فتح - بلیغ - مساوی

شبنم‌ها - وی - انسان ماده - سخن

گونه‌ای عقیق - نوعی میخ - از میوه‌ها - برجستگی پشت شتران - لاف - دارایی

شهری در پاکستان - از توابع رشت - صاحب - وسیله قدیمی اعدام فرانسوی

قوم پارت - علامت جمع - نوعی حلوا - خاک سرخ - چهار لیتر - سودای ناله - بندری مشهور در هلند

شهری آذری - دارالایتام - نی نواز - برتر - شعله - نشان مفعول

نقاش شهیر اسپانیایی - واحد خلوص بنزین - مورخ عهد باستانی - منبر فرانسوی - سرایت

گوشت آذری - دیروز - خواندن - از ماههای میلادی

اشاره به نزدیک - ذات - حساسیت زا - وسنی - واحد سطح - عشق به انگلیسی

مبارک - زیرک - ضربه‌ای با پا - ورم

ساز کامل - همسر مرغ - مجاهد ارمنی انقلاب مشروطه - پیشوند نفی - مقدماتی - پاینده

لباس متحدالشکل - نسیم

اندرز - از سبزیهای خوردنی - فرزند پسر - مادر

نشانه - زبان مردم پاکستان - ماه نو

حرف بیست و هشتم - پاره آتش - مهیا - رود مقدس هندوان

پدر رستم - به کنجی خزیدن

کم - سال خوک درتقویم ترکی - کلمه تصدیق آلمانی - حرف آخر

## جدول سودوکو ۳۸۴۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۶ | | | | | | | | ۷ |
| | | ۴ | ۱ | ۲ | | ۹ | ۶ | ۵ |
| ۲ | | ۹ | | | ۷ | | | |
| | | | | | | | ۹ | ۶ |
| ۷ | ۶ | | ۵ | ۱ | ۹ | | | |
| | | ۸ | | ۳ | | ۵ | ۱ | |
| | | | | | | | | ۹ |
| ۳ | ۹ | | ۸ | | ۲ | ۶ | | ۱ |
| | ۲ | ۵ | | ۹ | | | ۷ | |

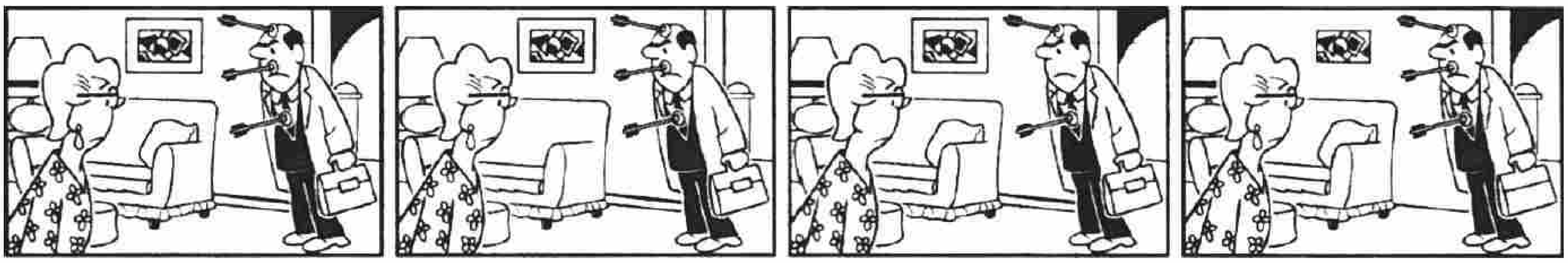
# با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

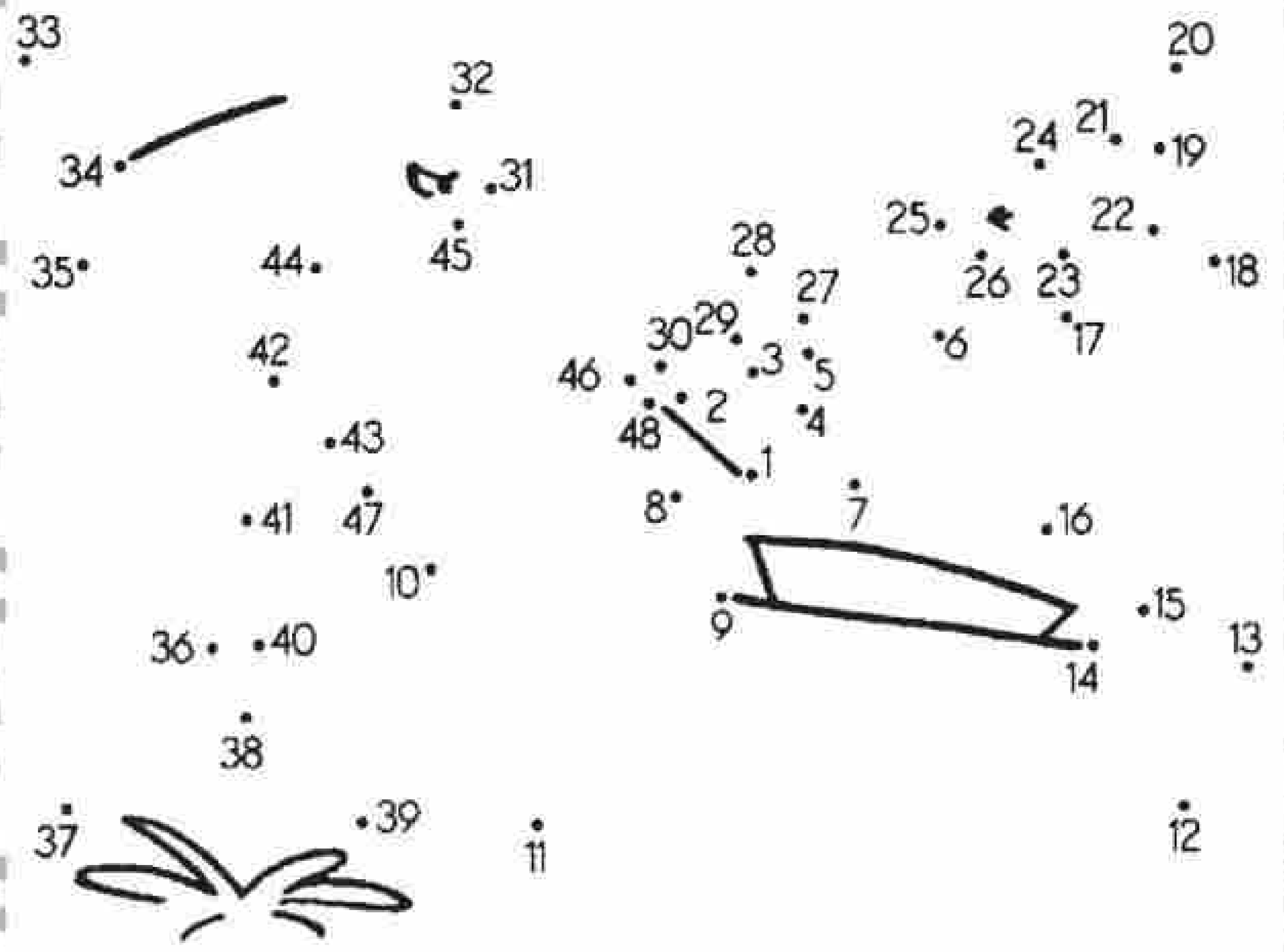
## چهار اختلاف در تصویر بازگشت به خانه

مرد خسته از محل کار به خانه رسیده که با برخورد چند تیر کمان بچه‌اش مواجه می‌شود و زنش فقط متعجب نظاره‌گر اوست. اما در هر یک از سه تصویر سمت راست که از تصویر اصلی سمت چپ تهیه شده چهار اشتباه وجود دارد که یافتن آنها را به شما می‌سپاریم.

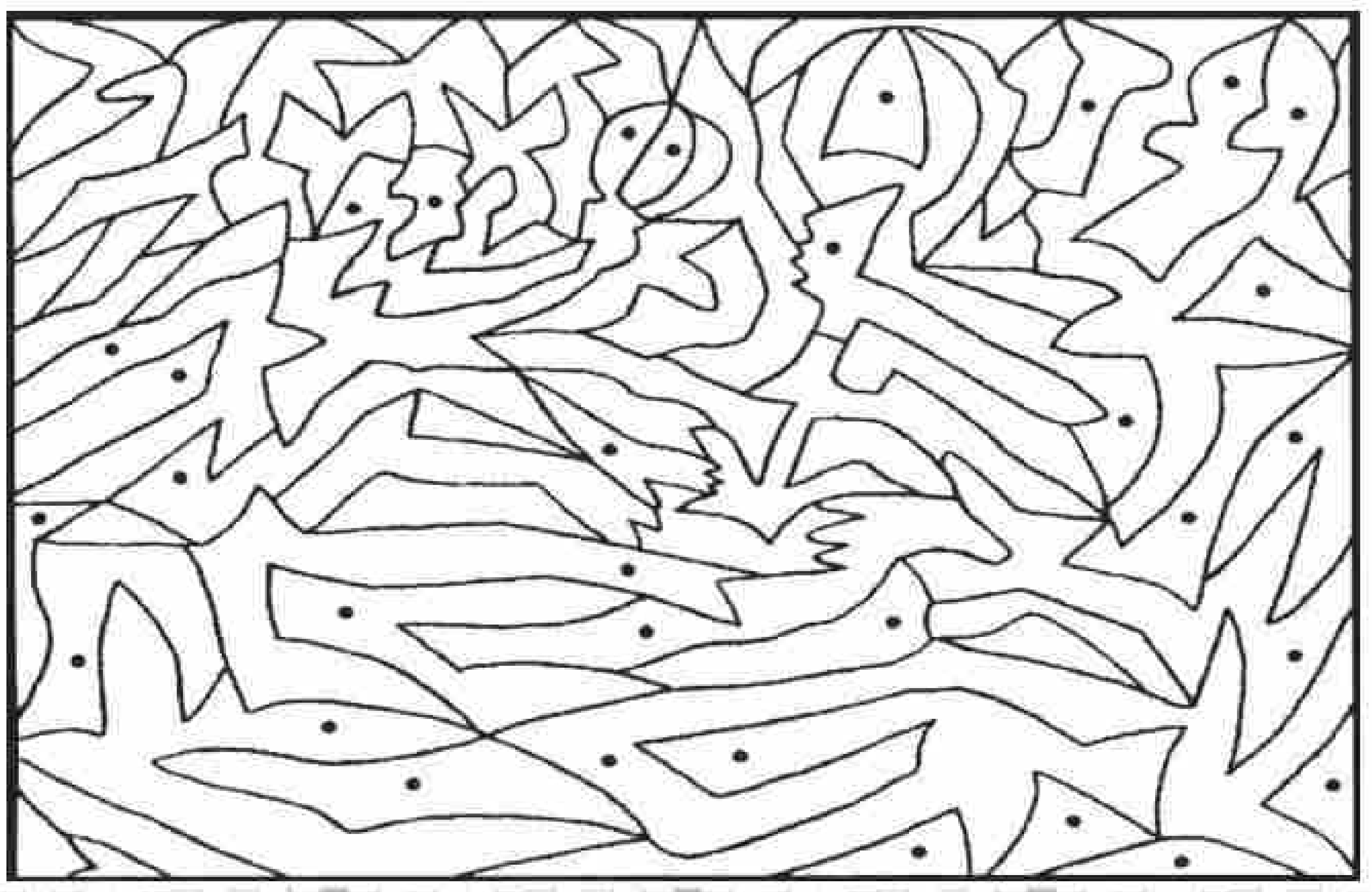


بعضی از ما پیوسته در اندیشه نداشته‌هایمان هستیم

**نقطه به نقطه** در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۸ به هم وصل کنید.



**نقاشی پنهان** در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می‌گردد.



## بیست اختلاف در تصویر هوای گرم

هوا بسیار گرم شده و متخصصان مشغول نصب اسپیلیت هستند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می‌رسند، بیست اختلاف وجود دارد.



● شیو نهاوند

## بی شباهت اما شبیه

در اینجا دو تصویر می‌بینید، در یکی نوازندگان مشغول تمرین هستند و در دیگری پسری با حبابهای شگفت انگیز به مردی حمله کرده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟



بغـض سـنگینی گلویـم را می‌فشـرد. دلم می‌خواسـت گریـه کنم اما نمی‌توانسـتم. پنجره را باز کردم. سرم درد می کرد. شب همه جا پخش شده بود. انگار تاریکتر از همیشـه بود. نفس عمیقی کشـیدم و بعد پنجره را بستم. صداهایـی که از خیابان می آمد آزارم می‌داد. از یخچال شیشـه کوچک آب معدنی را برداشـتم و در هال روی مبل ولو شدم. چشمهایم را بستم و نیمی از شیشه را لاجرعه و یک نفس سر کشیدم و به گذشته فکر کردم...

***

-پسرم، تا سـر بجنبونی موهات سفید میشن. عمر مثل یه سمند سر کش می گذره. لب تر کن تا برات دختر شاه پریون رو خواستگاری کنم...

مـادر چنان حـرف میزد که انـگار تمام دخترهای عالـم گوش به زنگ خواستگاری من ایستاده‌اند! گفتم:"آخه مادرجان، کدوم دختری حاضر میشه با یه پسر دیپلمه که مال و منالی هم نداره ازدواج کنه"؟

مادر پشـت چشـمی نازک کرد و گفت:" خیلی هم دلشون بخواد. مگه تو چی کم داری؟ پدرت ازت پشـتیبانی می کنـه. کار که داری، خونه هم جور میشـه".حرف مادر حسابی بود. بیست و چند سال بیشتر نداشتم و در مغازه پدرم کار می کردم. یک خوار و بار فروشی بزرگ که به سه چهار خانواده نان می‌رسـاند. با این حال اما می‌ترسیدم قدم جلو بگذارم. دوست نداشتم جواب نه بشنوم و سنگ روی یخ بشوم.

اصرارهای مادر سرانجام کار خودش را کرد و رضایت دادم به خواستگاری "آناهیتـا" برویم. او را در مهمانی خاله‌ام دیده بودم. دوسـت صمیمی دختر خاله‌ام بود. دانشجوی سال سوم بود و برو روی خوبی هم داشت.

جلسه خواستگاری خوب و صمیمانه برگزار شد اما دو سنگ بزرگ جلوی پایم انداختند. پدر آناهیتا گفت:" کسـی که می‌خواد داماد من بشه باید خونه داشته باشه و دوم اینکه هزار سکه طلا مهریه دخترم باشه"!

پدرم از شـرط و شروط پدر آناهیتا خوشش نیامد. وقتی به خانه رسیدیم گفت:" خیال کرده می‌خواد خرید و فروش کنه که انقدر سـختگیری می کنه. همینها باعث میشن دو تا جوون به هم نرسن."

از آناهیتا خوشم آمده بود و حالا نمی‌توانستم باور کنم که به همین راحتی او را از دست می‌دهم. پدرش از خواسته‌اش صرف نظر نمی کرد و می گفت: "همینه که هست."

مدتی سرخورده و دلشکسته بودم. مادرم سعی می کرد هرچند وقت یکبار دختر دیگری را به من معرفی کند اما نمی‌توانستم آناهیتا را فراموش کنم. او هم به دختر خاله‌ام گفته بود که به من علاقه دارد.

اگر پدرش کمی کوتاه می آمد من و او به هم می‌رسـیدیم اما افسـوس که این طور نشـد و بعد از دو سـال آناهیتا به یکی از خواسـتگارانش که مدنظر پدرش بود جواب مثبت داد و پای سفره عقد نشست.

تا مدتها دل و دماغ هیچ کاری را نداشتم اما کم کم واقعیت را قبول کردم. مادرم که تنها راه چاره را در ازدواج من می‌دید پیشنهاد کرد به خواستگاری دختر دیگری برویم که خودش برایم انتخاب کرده بود.

او یک دختر تحصیلکرده و از خانواده‌ای متشـخص بود. وقتی عکسـش را دیـدم دلـم تکان خورد. فـوق العاده زیبا بود. مطمئن بـودم که خودش و خانواده‌اش بـا این وصلت موافقت نمی کنند با این وجود به قول معروف دلم را به دریا زدم و گفتم به امتحانش می‌ارزد اما باز هم اوضاع بر وفق مراد من نبود چون او و خانواده‌اش گفتند:" تحصیلات پسـر باید از دختر بالاتر باشه. دختر ما لیسانس داره. پسـرتون حداقل باید فوق لیسانس داشته باشه!" که نداشتم و دیپلمم را هم به زور گرفته بودم!

دیگر داشـت باورم می‌شـد که کسی حاضر نمی‌شـود دخترش را به من بدهد. هفت، هشـت بار دیگر به خواسـتگاری رفتم اما توقعـات دخترها یا خانواده‌هایشان آنقدر بالا بود که جز جواب منفی چیزی نمی‌شنیدم.

در اوج ناامیدی بودم که شنیدم آناهیتا با داشتن دو بچه از شوهرش جدا شـده. نمی‌دانم چرا دوباره دلم به سوی او پر کشید. هر کاری می کردم که از ذهنم بیرون برود، نمی‌شد.

یک روز به او تلفن زدم و قرار گذاشـتم همدیگر را ببینیم. اسـتقبال کرد. دلـش پر بود. کلـی درددل کرد و از بخت بدش گفـت. دلداری‌اش دادم و گفتم:" دوست دارم از این به بعد کنارت باشم".

تعجب کرد و پرسید:"منظورت چیه؟"نگاهش کردم و گفتم: "می‌خوام بـا تو ازدواج کنم."لبخنـد تلخی زد و گفت:"از فکـرش بیا بیرون. نه خانواده تو راضی می‌شـن ونه خانواده من!"با اعتماد به نفس خاصی گفتم:" راضی‌شون می کنم".

این یک خیال خام و نپخته بود. آنچنان اسیر احساسات بودم که بـه آناهیتا قول دادم همه موانع را برطرف می کنم و او را به دست می‌آورم. یک سـال گذشت اما من نتوانستم به وعده‌ام وفا کنم. آناهیتا گفت:

" گفتم که نمیشه. من و تو هیچ وقت به هم نمی‌رسیم"

با یکی از دوسـتانم مشـورت و درددل کردم. حرفهایم را که شـنید گفت:"حالا که انقدر دوستش داری صیغه‌ش کن.




**سالها از آن روزهای سخت می‌گذرد. می‌دانم که از روی احساسـات تصمیم گرفتـم بدون اینکه عواقب کار را بسـنجم. به جای گوش سـپردن به حرف عقـل، به حرف دل گوش سـپردم و به راحتی تعهدهای خودم را فراموش کردم.**

یه مدت باهاش زندگی کن. اگه واقعا باهاش احساس خوشبختی کردی، هردوتون می‌تونین جلوی خانواده‌هاتون بایستین و مجابشون کنین."

به حرفش فکر کردم و در نهایت آن را تنها راه حل یافتم. وقتی موضوع را به آناهیتا گفتم مخالفت کرد و گفت:

"نمی‌خوام صیغه تو بشم. احساس خوبی بهم دست نمیده."

مدتی طول کشید تا راضی‌اش کردم و بالاخره او به عقد موقت من درآمد. آپارتمانی اجاره کرده بودم و هفته‌ای دوبار و هربار چهار، پنج ساعت با هم بودیم. آناهیتا از این موش و گربه بازی راضی نبود ولی من به او قول دادم که بزودی تکلیفش را روشن و حتماً موافقت خانواده‌ها را برای عقد دائم جلب می‌کنم. دو سال به این ترتیب سپری شد. آناهیتا بشدت به من علاقمند شده بود و اصرار می‌کرد که زودتر قدم جلو بگذارم و با خانواده‌اش حرف بزنم اما راستش سرد شده بودم.

دیگر از آن آتش پرشور و حرارت عشق خبری نبود. گاهی هفته‌ای یک بار و گاهی هم دو سه هفته یک بار از او می‌خواستم همدیگر را ببینیم. در همین حیص و بیص عاشق شدم. عاشق دختری به نام "نازنین".

آناهیتا که بوهایی از ماجرا برده بود، یک روز با چشمان اشک آلود از من پرسید:" هنوز هم من رو دوست داری؟" مکث کردم و گفتم:

"آره، چطور مگه؟" در حالیکه اشکهایش روی گونه‌هایش جاری شده بود گفت:" پس چرا من رو به عقد دائم خودت در نمیاری"؟ من و من کنان گفتم:" راستش نمی‌خوام تا ابد عاق والدین بشم. اونا می‌گن ازدواج یه پسر با زنی که دوتا بچه داره باعث می‌شه آبروشون بره." آناهیتا زیر بار نمی‌رفت. قرار شد چند روز بعد همدیگر را ببینیم و به قول او مرد و مردانه با هم حرف بزنیم. در کوههای دربند قرار ملاقات گذاشتیم. آناهیتا رنگ به صورت نداشت. ابتدا نرم و آرام صحبت کردیم و بعد کارمان به جر و بحث و سروصدا کشید. آناهیتا چنان داد میزد که چند نفر دور و برمان جمع شدند. او می‌گفت:" من نمی‌ذارم با اون دختر ازدواج کنی. تو احساسات من رو به بازی گرفتی".

نمی‌دانستم چه بگویم. کسانی که شاهد دعوای ما بودند حق را به آناهیتا می‌دادند. در یک لحظه نمی‌دانم چه شد که ناگهان پای آناهیتا سر خورد و از صخره به پایین سقوط کرد. او بشدت آسیب دید و در بیمارستان بستری شد و در حقیقت ناخواسته کاری کرد که همه از ماجرای عقد موقتمان باخبر شدند. خانواده‌ام قشقری بپا کردند که نگو و نپرس. هرچه به آنها التماس کردم که سکوت کنند فایده‌ای نداشت. خانواده آناهیتا هم آنقدر طلبکارانه با موضوع برخورد کردند و برطبل رسوایی کوبیدند که خبر از طریق دوست مشترک خواهرم و نازنین به گوش او رسید و پیغام فرستاد:

" دیگه نه من، نه تو. من با آدمای هوسباز کاری ندارم"!

***

دوباره از روی مبل برمی‌خیزم و به طرف پنجره می‌روم. احساس می‌کنم خانه خالی از اکسیژن شده است. پدر و مادرم به مسافرت رفته‌اند و این فرصت خوبی است که به زندگی و اشتباهات گذشته‌ام فکر کنم. می‌دانم که خودخواهانه آناهیتا را کنار گذاشتم و با احساساتش بازی کردم اما باور کنید اگر می‌دانستم چنین آینده‌ای در انتظار من است هرگز به طرفش نمی‌رفتم.

سالها از آن روزهای سخت می گذرد. می‌دانم که از روی احساسات تصمیم گرفتم بدون اینکه عواقب کار را بسنجم. به جای گوش سپردن به حرف عقل، به حرف دل گوش سپردم و به راحتی تعهدهای خودم را فراموش کردم. حسابی سرخورده‌ام. نمی‌دانم چه سرنوشتی خواهم داشت. آیا دختری پیدا خواهد شد که اشتباهات مرا نادیده بگیرد؟



## یادداشت های ملوان ماجراجو

مجید کاظمی

# خیلیها پرسیده بودند که این روزها چه کار می کنم؟

بیش از بیست ساله که شغل خونه اجاره دادن رو پیشه کرده‌ام، دردسرش زیاده، ولی آقا بالا سر نیست و ساعت کار هم نداره، از همه بهتر اینکه هر وقتم بخوام می‌رم مرخصی! یک ماهی هست که مستاجر قبلی خونه رو تخلیه کرده و یک هفته است که با آگهی در اینترنت دارم مستاجر انتخاب می کنم. تجربه ایه که می تونه در باره مردم حاضر در جامعه آمریکا حرف های زیادی بگه.

اجاره ۲۵۰۰ دلار و وثیقه ۲۵۰۰ دلار یعنی برای کوچ کردن باید ۵۰۰۰ دلار داشته باشند. انتخاب هم به این صورت است که میان، درخواست نامه می گیرند و برمی گردند. مثلا یکی از متقاضی‌ها بعد از گرفتن درخواست نامه داخل اون نوشته، درآمد ماهیانه من ۱۵۰۰ دلاره. اما نمی‌فهمم اینا زیر کدوم سنگ بزرگ شدن که هر روز چند نفر میان و دست خالی برمی گردن و حرف ما رو نمی‌فهمن! توی آگهی با خط بزرگ نوشته "مستاجر نمی تونه سگ داشته باشه"، بازم میان می‌گن دوتا سگ داریم! بعضی روزا پنج تا هفت نفر میان خونه رو ببینند، بیشترشون دانشجویند چون خونه نزدیک دانشگاهه و اونها باوجودی که در سن جوانی هستند، بیشترشون اضافه وزن زیاد دارند، این چاقی هم واسه جوامع مرفه معضلی شده! البته طی این سالها برای من تجربه شده که تنها سلیقه و تصمیم خانوم خونه هست که برای انتخاب محل زندگی معیاره مثلاً اگر خانوم از خونه خوشش بیاد دنبالشو می گیرند و اگر نه سلیقه مرد خونه به حساب نمیاد و مهم هم نیست! اینجاست که باید گفت هیچ خجالت نداره چون زن ذلیلی جهانیه! البته باید بگم این کار مورد خوبیه که اخلاق خودم رو هم امتحان کنم. وقتی یک متقاضی با تلفن یا اینترنت قرار می گذاره خونه رو ببینه، وقتی سر و کلش پیدا می شه، تنها با نگاه به اتومبیل، طرز لباس پوشیدن و کلاً وضع ظاهرش هفتاد در صد معیار انتخاب اونها رو تشخیص می‌دم. می دونم اخلاق حکم می کنه آدما رو نباید با ظاهر یا داشته‌ها قضاوت کرد، ولی تجربه چیز دیگری می گه. مثلاً کسی که با موتور هارلی و سَر تیغ انداخته و ریش بلند و خال کوبی روی گردنش پیداش می‌شه، انوقت پر کردن تقاضا تنها سیاه بازیه چون باید جهنم یخ بندون بشه، تا بهش خونه اجاره بدم. گرچه این جامعه ادعای قانون و تمدنه داره، ولی من تو فکر اون روزم که با موتوریه سرشاخ بشم چه کنم؟! ده سال پیش داشتن حیاط و چمن خیلی مهم بود. اما این روزا اغلب اصلاً توجهی به باغچه و چمن ندارند، ولی همیشه سوال هست که آیا اینترنت پر سرعت در محل هست ؟! چون همه می‌شینن تو خونه و سرشون توی تلفنه. روزگار چمن زدن و وجین کردن به سر آمده، چمن و باغچه جذاب جنبه های مثبت گذشته‌ها برای مردم بودند، امروز اما اینها دیگه جنبه های منفی محسوب می‌شن و تلفن هوشمند جاشونو پر کرده! از سوی دیگه، یک حساب سر انگشتی می گه که اگه کسی می‌خواد توی این خونه زندگی کنه باید حداقل ساعتی ۲۵ دلار حقوق بگیره، در حالیکه حداقل درآمد ساعتی ۵/۷ دلار هست و ۲۵ دلار درآمد تحصیل کرده های دانشگاهیه. یک واقعیت رنج آور هم اینه که درآمد لازم برای اجاره یک خونه بیشتر از درآمد یک کارگر متوسطه، یعنی حتی درآمد ساعتی ۱۵ دلار هم در آمد یک کارگر را به حد درآمد لازم برای اجاره یک خونه نمی‌رسونه. شاید به همین دلیله که دروغ توی درخواست زیاد می نویسند، در حالی که اینجا همه امور مردم عادی شفافه و به راحتی می‌شه سابقه همه رو کشف کرد، گفتم مردم عادی شفاف هستن چون حتماً می دونید که گنده های سیاسی و اقتصادی داستان دیگری دارند!

ادامه دارد

علمی که تو را اصلاح نکند گمراهی است

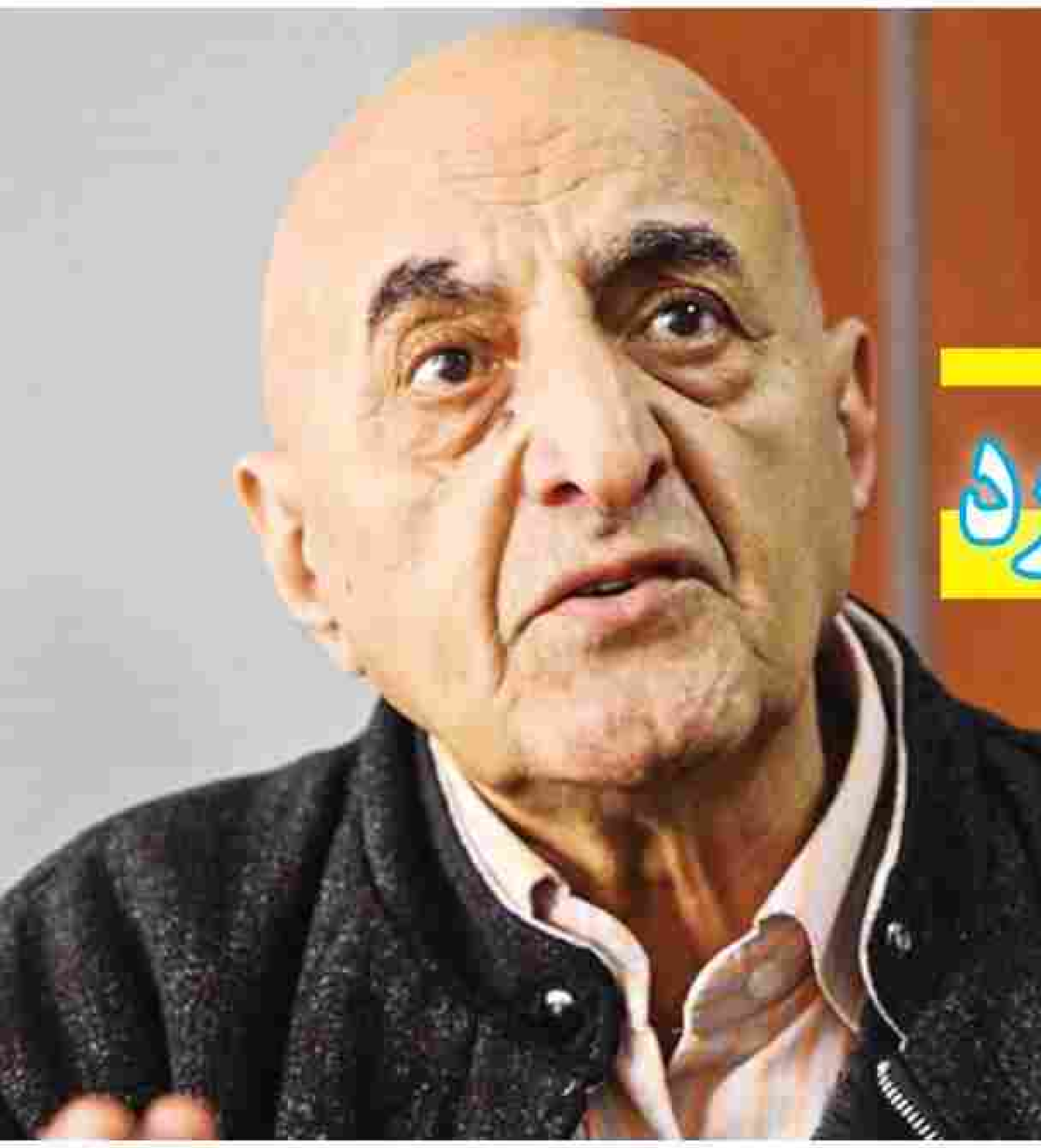
● ضرب المثل چینی

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

### گفت و گو با "تورج نصر" صدا پیشه خوب سینما و تلویزیون

# این حرفه به هیچ عنوان پول ندارد

سمیرا افتخاری



**صدای تورج نصر برای بچه‌هایی که در دهه ۱۳۶۰ بزرگ شدند یادآور کاراکتر "شیپورچی" در انیمیشن "پسرشجاع "، "آقای شهروندی" و برنامه‌هایی چون "جنگ هفته" است. او از جمله بازیگران و گویندگانی است که صدایش را بسیار می‌شنویم، اما هر بار تازگی و نشاط خاصی در صدایش حس می‌شود که مخاطب را با خود همراه می‌کند. نصر می گوید علاقه‌مند به حضور در آثار کمدی و سینمای کودک است و شاید به همین خاطر است که دوبله انیمیشن را به دوبله سینمایی ترجیح می‌دهد. او معتقد است یکی از دلایل ضعف دوبله امروز، نبود فیلمهای خوب و دوبله آثار چینی و کره‌ای است که سنخیتی با فرهنگ ما ندارند. با این دوبلور پیشکسوت به گفت‌وگو نشستیم که نتیجه این گپ و گفت را در زیر می‌خوانید:**

**آقای نصر، شما ظاهراً ابتدا وارد عرصه موسیقی شدید و بعد به گویندگی روی آوردید؟**

۸ سالم بود که پدرم فوت کرد. دو برادر و یک خواهر دارم که هیچ کدام از آنها تمایلی به کار هنری نداشتند. حتی در بین فامیل و اقواممان نیز کسی نبود که به هنر علاقه داشته باشد. ما در دوره دبستان یک معلم موسیقی داشتیم که من از آنجا به موسیقی علاقه پیدا کردم. آن موقع اصلاً به کار دوبله فکر نمی کردم واتفاقی وارد این عرصه شدم. بسیار پسربچه شلوغ و شیطانی بودم. یک بار یکی از معلم‌های ما با نام آقای فتحی به من گفت تو خیلی به درد کار سینما می خوری. کلاس سوم یا چهارم ابتدایی بودم که چند بار هم از مدرسه به خاطر شلوغ کاری‌هایم از کلاس بیرونم کردند و اما بعد تئاتر مدرسه را به من سپردند و من با همان سن کم تعدادی از بچه‌ها را انتخاب می کردم و در مناسبت‌های مختلف در مدرسه تئاترهای کمدی وطنز برگزار می کردم. ما در خیابان استخر دروازه قزوین ساکن بودیم و کوچه ما بن‌بست بود. روزهای جمعه در کوچه چادر می‌زدم و از بچه‌های محل ده شاهی یا یک قران پول می گرفتم برای نمایش‌ها. گاهی از خود آن بچه‌ها هم استفاده می کردم. کلاً بازیگری از همان ابتدا در رگ و ریشه من وجود داشت. فعالیتم در زمینه موسیقی هم تداوم پیدا کرد. در دوران دبیرستان نیز تئاتر مدرسه را به من سپردند و من یک گروه تئاتری ثابت تشکیل دادم. در حال حاضر برخی از اعضای آن گروه فوت کرده‌اند و برخی از آنها دکتر و مهندس شده‌اند. زمانی که دیپلمم را گرفتم، با فریبرز لاچینی دوست شدم که او آن موقع سرباز بود. این طور شد که به سراغ موسیقی رفتم.

**چطور شد که وارد حرفه دوبله شدید؟**

دایی من یک مغازه سلمانی داشت و من اکثر اوقات آنجا بودم. یک روز یکی از اقوام دورمان به نام محمود نوربخش که از قدیمی‌های این عرصه بود به سلمانی دایی‌ام آمد. او در فیلم "پدرخوانده" جای مارلون براندو حرف زده بود. من آنجا به دایی‌ام پیله کردم که به او بگوید من را به دوبله ببرد. من نزدیک دو سال دنبالش می رفتم و او هم از دست من در می رفت و می گفت دوست ندارم به دوبله بیایی چون از زندگی‌ات باز می‌مانی، بهتر است که تحصیلاتت را ادامه بدهی. با این حال من وارد حرفه دوبله شدم و کارم را ادامه دادم.

**اولین بار چه کسی به شما گفت صدایتان برای دوبله مناسب است؟**

در طبقه بالای سینمای "مولن روژ" که الان نامش "سروش" شده است، یک استودیو بود که گویندگان مطرح آن زمان نظیر عطاءالله کاملی و منوچهر نوذری به آنجا می آمدند. یک صدابردار به نام آقای کلهر هم بود که استودیو پاپ را داشت. من یک نوار هشت میلیمتری داشتم که در آن تیپ‌های مختلف را گفته بودم. آقای نوربخش به من گفت برو آن نوار را بیاور تا بگذاریم همه گوش کنند. من رفتم نوار را آوردم و گذاشتم. بعد به من گفتند حالا برو پشت میکروفون ولی من می ترسیدم. گفتند تو که به این خوبی حرف زدی. گفتم آنجا در اتاق خودم تنها بودم که حرف زدم. خلاصه از من تست گرفتند و من جزو نفرات اول قبول شدم. زنده‌یاد کلهر به من گفت صدای تو بسیار مناسب کار دوبله است چون تیپ‌های مختلف را هم بلد هستی که بگویی. از همان ابتدا برای فیلمهای انیمیشن و رُل‌های کمدی پذیرفته شدم و تاکنون هم این روند ادامه دارد. علاقه زیادی به کار کودک داشتم. حتی الآن هم همین‌طور است. مثلاً زمانی که یک کار انیمیشن را دوبله می کنم اصلاً خسته نمی‌شوم ولی در دوبله فیلمهای سینمایی خسته می‌شوم چون برایم جذابیت ندارد.

**شما تا سن ۲۰ سالگی تئاتر کار کردید. آیا وارد فضاهای جدی‌تر در تئاتر هم شدید که مثلاً بخواهید بروید در تئاترهای لاله‌زار اجرا کنید؟**

من اصلاً آنجا نمی‌رفتم چون خوشم نمی آمد. بیشتر کارهای سنگین می کردم و در شهرستان‌ها اجرا می‌رفتم. زنده‌یاد خسرو شکیبایی وقتی در حرفه دوبله موفق نشد به تئاتر رفت و در اداره تئاتر استخدام شد. من با خسرو شکیبایی و هادی اسلامی تئاتر کار می کردم. ما در تهران کمتر اجرا می‌رفتیم و بیشتر اجراهای خصوصی داشتیم. مثلاً در هتل‌های کنتیننتال (لاله فعلی) و استقلال برنامه می گذاشتیم. زمانی که وارد کار دوبله شدم، موسیقی و تئاتر را کامل کنار گذاشتم و جذب صددرصد دوبله شدم.

**بیشتر تئاترهای جدی کار می کردید یا کمدی؟**

تئاترهای کمدی کار می کردیم. البته خود نمایش‌ها جدی بودند ولی رُل‌هایی که من بازی می کردم کمدی بودند.

**دلتان برای فضای تئاتر تنگ نشده است که بخواهید دوباره روی صحنه برگردید؟**

واقعاً دلم تنگ شده است و معمولاً برای تفریح هر دو سال یک بار هم در یک نمایشی بازی می کنم. به جای تئاتر، سینما را انتخاب کردم چون تئاتر در حال حاضر شرایط بسیار بدی دارد. ما چند سال پیش با آقای فخیم‌زاده و خانم فهیمه راستکار نمایش "شاپرک خانوم" نوشته آقای بیژن مفید را دو ماه در تئاتر شهر تمرین کردیم ولی به ما اجازه اجرا ندادند. دو سال پیش هم با گویندگانی نظیر میرطاهر مظلومی و افشین زی نوری یک نمایشی را

در سنگلج اجرا کردیم.

**اولین کاری که دوبله کردید چه بود؟**

اولین فیلمی که دوبله کردم، "قیصر" به کارگردانی مسعود کیمیایی بود. من در آن فیلم فقط یک خط حرف زدم چون دوران کارآموزی من بود. دومین فیلمی که دوبله کردم، "دیوید کاپرفیلد" به سرپرستی آقای خسروشاهی بود. بعد با خانم تاجی احمدی آشنا شدم و ایشان گفت هر کجا که همسر من کار کرد شما هم بیاید. من کم کم از چارچوب تلویزیون بیرون آمدم و وارد کار دوبله فیلم‌های سینمایی شدم. آن موقع حتی در چند فیلم سینمایی هم بازی کردم.

**از چه زمانی وارد فضای سینما و بازیگری شدید؟ آیا به واسطه صدای‌تان بود که وارد سینما شدید؟**

من از سال ۵۱-۵۲ وارد سینما شدم. ما آن موقع فیلم‌های فارسی را دوبله می‌کردیم و وقتی داشتیم کار دوبله می‌کردیم، کارگردان‌ها هم به ما سر می‌زدند. این‌طور شد که من را هم برای بازیگری انتخاب کردند.

**در چند فیلم سینمایی بازی کردید؟**

۳-۴ فیلم بازی کردم ولی آنقدر کار دوبله زیاد بود که دیگر نرفتم. گاهی شب تا صبح هم کار می‌کردیم. آن موقع چون فیلمهای کمدی زیاد به دستمان می‌رسید، معمولاً سرم همیشه شلوغ بود و وقت چندانی نداشتم که به سمت سینما بروم. واقعیت این است که زیاد جذب بازیگری و سینما نشدم. آن موقع فضای سینمایی برایم جالب نبود. ما زمانی که فیلم فارسی‌ها را دوبله می‌کردیم، برخی از بازیگران مثل زنده‌یاد فردین هم می‌آمدند که من آنها را می‌دیدم و دیگر حضور در سینما برایم جذابیت نداشت.

**آن زمان جای بازیگر خاصی صحبت می‌کردید؟**

بیشتر جای بازیگران کمدی مثل محمود بصیری یا شخصیت "قوچعلی" در سری فیلمهای صمد صحبت می‌کردم. در بین هنرپیشه‌های خارجی هم جای توتو هنرپیشه ایتالیایی صحبت می‌کردم که این هنرمند در ایران به واسطه صدای من شناخته شده بود. تمام نقشهای کمدی فیلمهای هندی را هم من می‌گفتم.

**زمانی که انقلاب شد چه اتفاقی برای کار شما افتاد؟**

پس از انقلاب جنگ شد و ما تقریباً هشت سال بیکار بودیم. پس از هشت سال مجموعه "آقای شهروندی" را کار کردم.

**چطور شد که در برنامه "جنگ هفته" شرکت کردید؟**

آقای عیوضی به من زنگ زدند و گفتند ما می‌خواهیم چنین سریالی را بسازیم. "جنگ هفته" نزدیک به پنج سال ادامه پیدا کرد و در این مدت امکان نداشت که من به خیابان بیایم چون این مجموعه واقعاً مورد توجه مردم قرار گرفته بود و مردم، ما را کاملاً می‌شناختند. پس از آن ۷-۸ فیلم بازی کردم و در تلویزیون هم حضور داشتم.

**از چه سالی وارد رادیو شدید؟**

از سال ۶۷ وارد رادیو شدم. آقای حمید منوچهری برنامه‌ای ساخته بودند که من با ایشان کار می‌کردم. چند سالی هم با زنده‌یاد مهرپرور کار کردم و بعد از آن بود که وارد برنامه "صبح جمعه با شما" شدم. آقای نوذری پس از انقلاب ممنوع‌الکار بود ولی آقای شیشه‌گران رفت ایشان را آورد و مشغول کار شد. یک روز آقای نوذری گفت من می‌خواهم از دوبلورها استفاده کنم و من گفتم در این صورت بومی‌های رادیو بیکار می‌شوند، بهتر است که از آنها هم استفاده کنیم. اینطور بود که برنامه "صبح جمعه با شما" ابتدا با دوبلورها آغاز شد و مورد استقبال هم قرار گرفت و ادامه یافت.

به خاطر اینکه آن موقع اکثراً گوینده‌های درجه یک دوبله در آن برنامه حضور داشتند و صداها برای مردم آشنا بود. متن‌هایی که آقای شیشه‌گران می‌نوشتند هم بسیار خوب بود. ما نمونه چنین برنامه‌ای را در رادیو نداشتیم. اکثر برنامه‌ها از گوینده‌های بومی رادیو استفاده می‌کردند. نکته دیگر اینکه دست ما باز بود و آن‌چنان با سانسور مواجه نمی‌شدیم. من حدود ۳۷ سال است که در برنامه‌های مختلف رادیو کار می‌کنم. در حال حاضر در رادیو ایران یک برنامه با نام "کوی نشاط" دارم که پنجشنبه‌ها صبح پخش می‌شود. در این برنامه هم آقای ساعی سعی کرده است که از دوبلورها و گوینده‌های قدیمی مثل آقای پارسیان و آقای انصافی استفاده کند. آقای جاوید نیا هم برنامه "صبح جمعه با شما" را کار می‌کنند و از من هم خواستند که در این برنامه حضور پیدا کنم ولی نتوانستم که بروم.



**اگر فیلم‌هایی در حوزه کودک ساخته شود و به شما پیشنهاد بدهند حضور پیدا می‌کنید؟**

صد در صد. زمانی که فهمیدم فیلم سینمایی "مبارک" درباره کودک است، حتی حاضر شدم که در این فیلم یک سکانس بازی کنم که البته آن‌طور که باید بازخورد دریافت نکرد. من حاضر هستم حتی پول هم نگیرم ولی در کارهای کودک بازی کنم.

**آقای نصر این روزها بحث دوبله‌های زیرزمینی مطرح است که انجام می‌شود. شما خودتان چقدر با این فضا موافق هستید؟**

من مخالف هستم چون این دوبله‌ها شدیداً در حال ضربه زدن به فرهنگ ما هستند. اساساً به ما اجازه اضافه گویی نمی‌دهند ولی به آنها می‌دهند. مثلاً ما یک "خفه شو" هم نمی‌توانیم بگوییم، اما وزارت ارشاد دست آنها را باز گذاشته است و هر مطلبی را می‌توانند عنوان کنند. من فیلم‌هایی را دیده‌ام که بسیار بد بوده‌اند ولی آنها این فیلم‌ها را دوبله کرده‌اند، در حالیکه ما جرات نمی‌کنیم حتی یک جمله از آن را بگوییم. چند وقت پیش خانمی داشت به یکی از دوستانم که کلوپ داشت می‌گفت خواهش می‌کنم دیگر این فیلم‌های مبتذل زیرزمینی را به بچه‌های من ندهید، بچه‌های من از این فیلم‌ها فحش‌های زیادی یاد گرفته‌اند. انجمن ما بابت این موضوع به وزارت ارشاد گلایه هم کرد و وزارت ارشاد گفت ما نمی‌توانیم جلوی کار آنها را بگیریم. در حال حاضر هر کسی در خانه‌اش یک اتاق دارد و همان یک اتاق را تبدیل به استودیو می‌کند.

**و سخن آخر؟**

به جوان‌هایی که می‌خواهند وارد عرصه دوبله شوند پیشنهاد می‌کنم عاشق این کار باشند و به مادیات توجه نکنند، چون این حرفه به هیچ عنوان پول ندارد. اگر واقعاً عاشق هستند وارد این کار شوند و کاری کنند که در آینده مطرح شوند و اسمشان سر زبان‌ها بیفتد. آن موقع تازه از کاری که کرده‌اند لذت می‌برند.

جمشید خاوری

گفت و گو با نیما جاویدی نویسنده و کارگردان فیلم "سرخپوست"

# کار درستی کردم که سرخپوست را نشان ندادم!

**"سرخپوست" دومین فیلم سینمایی نیما جاویدی این روزها بر پرده سینماهاست. این فیلم که در جشنواره فیلم فجر و جشن خانه سینما از سوی منتقدان و داوران مورد توجه قرار گرفته در اکران عمومی هم توانسته نظر مخاطبان را جلب کند و با فروشی نزدیک به ۱۲ میلیارد تومان از پرفروش ترین فیلم‌های امسال باشد. با نیما جاویدی نویسنده و کارگردان این فیلم گفتگویی انجام دادیم که از نظرتان می گذرد:**

**معمولاً فیلمسازانی که با فیلم اولشان به موفقیت می‌رسند برای فیلم بعدی دچار نوعی وسواس می‌شوند و بین فیلم اول و دومشان چند سال فاصله می‌افتد. ظاهراً این اتفاق برای شما هم افتاده، بین ساخت "ملبورن" و "سرخپوست"؟**

این فاصله‌ای که افتاد به هر حال همانطور که گفتید یک بخشی از آن به وسواس مربوط می‌شود و بخش دیگر به خاطر مسافرتهای خارجی بود که داشتم. فیلم ملبورن حضورهای بین المللی زیادی داشت و من باید همراه فیلم می‌رفتم. حدود یکی ـ دو سال درگیر جشنواره‌های خارجی بودم.

**چقدر طول کشید تا به فیلمنامه سرخپوست رسیدید؟ شنیده‌ام که ایده را از یک ماجرای واقعی الهام گرفته‌اید؟**

بله، نطفه ایده از یک خبر بسته شد یعنی "جابجایی یک زندان به خاطر توسعه باند فرودگاه"، همین چند وقت پیش در کشورمان اتفاق افتاد و من با طرح این سوال که "اگر در هنگام انتقال زندانیان، یک نفر گم شود چه اتفاقی می‌افتد؟" شروع به نوشتن فیلمنامه کردم.

**چرا زمان وقوع قصه را تغییر داده و به ۵۰ سال قبل بردید؟**

به خاطر پیشرفت تکنولوژی و امکاناتی که الان وجود دارد منطق داستان (گم شدن یک زندانی) از بین می‌رفت و چنین داستانی نمی‌توانست در زمان حال اتفاق بیفتد.

**فیلمهای شما دو ویژگی مشترک دارند: اول، تک لوکیشن بودن و دوم، محدود بودن زمان روایت داستان (که در یک روز می گذرند) این از علاقه شما به این نوع قصه‌ها سرچشمه می گیرد یا به خاطر صرفه‌جویی است؟**

واقعیتش در فیلم اولم آگاهانه شرایط تولید را لحاظ کردم که فیلمنامه کم خرجی بنویسم. این وحدت مکان و زمان در سرخپوست هم هست اما به اندازه ملبورن محدودیت ندارد و تنوع بصری بیشتری دارد. یک مقداری هم به علاقه‌ام به این نوع روایت برمی گردد که ناخودآگاه هنگام نوشتن فیلمنامه خودش را نشان می‌دهد. شخصاً این نوع فیلمها را بیشتر دوست دارم.

**درباره اسم فیلم هم صحبت کنیم. قطعاً دلایل فرامتنی دارد و "سرخپوست" فقط یک اسم نیست. مثلاً می توانستید بگذارید "سیاه پوست"!**

انتخاب لقب "سرخپوست" برای احمد، چند دلیل داشت. همانطور که می‌دانید سرخپوستها بومیان آمریکا بودند که زمینهایشان توسط سفیدپوستان گرفته شد. آنها همیشه در اقلیت بودند و مورد ظلم واقع شدند. اما فرق اساسی آنها با سایر اقلیتها این بود که هیچ وقت زیر بار حرف زور نرفتند و از حقشان دفاع کردند. در قصه ما هم احمد کسی را نکشته و برایش پاپوش دوخته‌اند. او به خاطر ظلمی که ارباب روستا به مردم می کرده و زمینهای آنها را می گرفته دست به اعتراض زده است.

**شما چهره سرخپوست را در طول فیلم نشان نمی‌دهید و آشنایی ما با او از طریق حرفهایی است که دیگران درباره‌اش می گویند. وقتی تصویرش را نشان نمی‌دهید، تماشاگر از نظر احساسی نمی تواند با او ارتباط برقرار کند. با اینکه می‌داند او بی گناه است اما نگران سرنوشتش نیستیم و بیشتر دوست داریم سرگرد پیروز شود...**

این اتفاق کاملاً عامدانه بود و ما با اینکه می‌دانستیم همذات پنداری مخاطب با او سخت می‌شود اما ترجیح دادیم که تصویرش را نشان ندهیم. این یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های من در فیلم بود و در نهایت فکر می کنم انتخاب درستی بود که آن آدم اصلاً در طول فیلم دیده نشود.

**برخی تماشاگران معتقدند فیلم شما "پایان باز" دارد. یعنی از چینش سکانس فینال عده‌ای برداشت آزادی می کنند و عده‌ای عکس آن...**

پایان باز که ندارد. فیلم با آزادی سرخپوست تمام می‌شود.



**اما تماشاگری که کنار من در سالن حضور داشت برداشتش این بود که وقتی سرگرد ساک را روی تریلی می گذارد و به راننده می گوید برو، منظورش این است که به زندان برود.**

شاید آنها فیلم را دقیق ندیده‌اند. سرگرد تخته‌ای از آن جعبه را جدا می کند و داخلش را می‌بینند بنابراین بعد که به راننده تریلی دستور حرکت می‌دهد او می‌تواند به راحتی جعبه را شکسته و فرار کند. راننده هم که اصلاً در جریان نیست؛ چون سرگرد همان اول به او می گوید از ماشین پیاده نشود و سربازی هم کنار راننده نیست. طبیعتا با گذاشتن ساک، دیگر حجت تمام می‌شود و بعد هم که خوشحالی زنش را می‌بینیم.

**در فیلم یک کدهایی داده می‌شود که سرگرد عاشق خانم مددکار شده است اما از طرف دختر عکس العمل واضحی دیده نمی‌شود و این طور برداشت می‌شود که تنها هدف او از نزدیک شدن به سرگرد، فراهم کردن مقدمات آزادی سرخپوست است.**

تا اواسط فیلم علاقه‌ای از سوی مددکار نمی‌بینیم اما بعد کم کم نشانه‌هایی از علاقه‌اش به سرگرد دیده می‌شود و نقطه اوجش در پایان فیلم، آنجاست که سرگرد تصمیم نهایی را می گیرد و این رابطه دو طرفه می‌شود.

**تصمیم نهایی سرگرد هم انگار بیشتر محصول عشقش به مددکار است تا مثلاً وجدان خودش و یا پی بردن به بیگناهی سرخپوست...**

هر دو مؤثرند. در طول فیلم نشان داده‌ایم که یکسری نیروها سرگرد را به سمت اتخاذ تصمیم نهایی هُل می‌دهند. یکی از آنها علاقه‌اش به دختر است. یکی مسأله انسانیت پنهان شده این آدم است که وجود داشته ولی هیچ وقت بروز پیدا نکرده است و بخش دیگر حضور دختربچه سرخپوست است که بعد از آن رفتار بدی که اواسط فیلم با او داشت، خودش را مدیون می‌داند و می‌خواهد جبران کند.

**و آخرین سوال اینکه فیلم در زندان واقعی ساخته شده یا دکور است؟**

لوکیشن زندان، واقعی نیست. ما چند تا سوله در احمدآباد مستوفی پیدا کردیم و چهارپنج هزار متر دکور ساختیم و کل فضای زندان را آنجا بازسازی کردیم.



### گزارش کنسرت خواننده "داغ دوری" پس از ۱۷ سال؛

مریم رفایی

# حسین زمان: چقدر نبودن روی این صحنه سخت بود

پس از هفده سال دوری، کنسرت حسین زمان، در میان استقبال مخاطبان و هنرمندان شامگاه پنج شنبه سوم مردادماه سال جاری طی دو سانس در مرکز همایشهای برج میلاد برگزار شد.

حسین زمان در ابتدای این کنسرت و پس از اجرای قطعه "بغض من" ضمن ابراز خوشحالی و تشکر از مخاطبانی که از شهرهایی چون مشهد، رشت، کرمان و دیگر شهرستان‌ها برای تماشای کنسرت آمده بودند، درباره حضور مجددش بر روی صحنه گفت: چقدر نبودن روی این صحنه و ندیدن روی شما، سخت بود. آخرین باری که روی این صحنه بودم، اینقدر موهایم سفید نبود و این سفیدی مو حرفهای بسیاری دارد که نمی‌توانم همه آنها را اینجا بگویم؛ گرچه شما به خوبی آنها را می‌دانید.

این خواننده با اجرای قطعه حس ناشناس (فکر تو) بیان کرد: موسیقی ما، به ناحق خواننده محور شده است، در صورتی که اگر نوازنده‌ها، ترانه سرا، تنظیم کننده، صدا بردار و غیره نباشند؛ کار ما خریداری نخواهد داشت.

وی پیش از اجرای قطعه "مسافر" درباره این اثر که از ساخته‌های زنده یاد بابک بیات است، توضیح داد: زنده یاد بیات وقتی این کار را برایم می‌ساخت، نیمه شب بود و فرد دیگری حضور نداشت که احساس خودنمایی بدهد، اما این هنرمند فقید هر ملودی را که می‌ساخت و نت‌هایش را بر روی کاغذ می‌آورد، یکبار هم برای من می‌خواند و تمام صورتش از اشک خیس می‌شد. این هنرمندان که همه وجودشان را برای کار می‌گذارند ماندگار می‌شوند.

زمان سپس با معرفی محمدرضا چراغعلی (آهنگساز، نوازنده پیانو) و همراهی او و حسن فراهانی (نوازنده ترومپت) قطعه "آخرین مرد عروج" را برای مخاطبانش اجرا کرد و گفت: خیلی‌ها از چند ماه پیش که تصمیم گرفتم پس از پشت سر گذاشتن هفت‌خوان که نه هفتاد خوان، روی صحنه بیایم سعی کردند تا مرا پشیمان کنند و گفتند که راه سختی را در پیش گرفته‌ای و تو به نسل قبل تعلق داری و در حال و هوای امروز بازار جایی نخواهی داشت، اما من گفتم فکر بازار نیستم، فکر فعالیت هنری هستم؛ در دهه هفتاد هم خطر کردیم و آمدیم تا موسیقی پاپ که در قبل از انقلاب جامانده بود را احیاء کنیم. خیلی‌ها گفتند که سالن خالی می‌ماند و مردم نمی‌آیند و آبرویت می‌رود. گفتم به هرحال من باز آمده‌ام و امیدوارم که مابقی هم بیایند. من به خاطر خودم نیامدم و اگر مردم مرا نپسندیدند به احترام آنها ادامه نخواهم داد.

در ادامه قطعات دوراهی، شونه زخمی (به تو میرسم دوباره)، هبوط، بوی تنهایی، تو تنها ماندی، روشن‌تر از ستاره، مشق عشق، تو خود منی، یکی لیلی، یکی مجنون، برادر جان، گریه‌های بعد تو، ایران... ایران...، زندونی (داغ دوری) اجرا شد که با همخوانی مخاطبان همراه بود.

حسین زمان در دومین سانس اجرای خود با معرفی مهدی یراحی به عنوان مهمان ویژه این برنامه، گفت: امشب مهمانان ویژه‌ای داریم اما یکی از این عزیزان که خیلی دوستش دارم و به نوعی با هم همدرد بودیم امشب در جمع ما حضور دارد. مهدی یراحی از خوانندگان خیلی خوب کشورمان است و از او برای حضورش تشکر می کنم. ایشان جز و خوانندگانی است که درک هنری خوبی دارد.

کنسرت حسین زمان با همراهی ارکستر سی نفره به رهبری صابر جعفری و متشکل از نوازندگانی همچون **بابک ریاحی‌پور (گیتار بیس)، حسین شریفی (ترمبون)، حسن فراهانی (ترومپت)، محمود عربانی (مایستر گروه زهی و نوازنده ویلن)، مینا جعفری (همخوان)، عباس معالجی (کلارینت)، علی رضوانی (تار و گیتار)، محمدرضا سلیمیان (پرکاشن)، داریوش مشکین (گیتار الکتریک)، آریا شاه رستم بیک (پیانو)، عطیه پدیدار (همخوان)، بردیا کریمخان زند (درامز)، سحر شاطری (کاخون)، مهدی نایینی (کیبورد)، النا یزدان بخش (همخوان)، راژان بیات (فلوت)، بهراد سوخکیان (ویلن)، داریوش حجازی (ویولا)، غزاله شیرازی، زهرا ساجدی و ابراهیم قائدی (ویلنسل)، پریا کاظمی، رمیصا نفیسی، ستار ترابی، سرمد انکشافی، محمودرضا میرصیافی، نازنین طهرانی، یگانه حسینی‌نیا و هدیه حجازی (ویلن)، همایون هاشم‌زاده (ویولا)** روی صحنه رفت.

محمدعلی بهمنی، قاسم افشار، محمدرضا عیوضی، حمیدرضا هاتفی معاون اجرایی خانه موسیقی، مجید خراطها، سید محمد حسن مقدم فر، علی تفرشی، حمید غلامعلی، بهنام ولیزاده، رادین فخار، داود رحمت الهی، بابک صحرایی، مونا برزویی، حامد حنیفی و... مهمانان ویژه این کنسرت در دو سانس بودند.

گفتنی است کنسرت سوم مرداد ماه حسین زمان به تهیه کنندگی موسسه فرهنگی هنری "نوای باران" به مدیریت "پوریا مطلبی" و سرمایه گذاری شرکت "تماس" برگزار شد.

مهر بر روان آدم پلید هم کارساز است ● دیوندول

## نمایشگاه نقاشی متفاوت



نمایشگاهی از آثار نقاشی یکتا، تارا و کاوه دارابی به ترتیب ۱۲ و ۱۰ و ۶ ساله با هدف حمایت از کودکان مبتلا به سرطان روزهای دوم و سوم مرداد در تالار صوفی شهرستان مراغه برگزار شد. این نمایشگاه با تلاش چندین ماهه و خستگی ناپذیر این کودکان و حمایت خانواده و مربی آنها و پشتیبانی انجمن خیریه مهرگان مراغه و همکاری مسئولین تالار برپا شد و با استقبال بی نظیر مردم هنردوست مراغه بخشی از آثار که شامل ۴۰ تابلو بود به ارزش ۱۰۰ میلیون ریال به فروش رسید و درآمد حاصل از فروش این آثار به حساب انجمن واریز شد.

**زهرا پاشازاده ـ خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی**

فانتزی

# بیژن و منیژه در ایستگاه مترو

محب



منیژه، رادیو را روشـن کـرد، مقابل میز توالت نشست و مشغول شانه زدن موهای‌سرش شد.

بیژن، بـا حالتی عصبی، کتابی را که مشـغول خواندن آن بود، بست و با کلافگی روی تختخواب دراز کشید.

منیژه، وقتی از شانه کردن موهایش فارغ شد، پرده را کنار زد و پنجره اتاق را باز کرد.

بیژن، بـا عصبانیت به طـرف پنجره رفت وبا حالتی برافروخته، آن را بست.

منیـژه، تنها صندلی داخل اتـاق را کنار پنجره گذاشـت، روی آن نشسـت و در حالـی که یک پایـش را روی پای دیگر انداخته بود، چشـم به آسمان دوخت و آه سوزناکی کشید.

بیژن، روی تختخواب نشست، کتاب رابرداشت و سعی کرد دوباره کتاب بخواند!

حتم دارم الان با خودتان می گویید این هم شد فانتـزی؟ غم و غصه زندگی خودمان کم اسـت که باید موقع فانتزی خواندن هم حکایت زندگی زوجهای ناسازگار را بخوانیم؟

البته، آرزو می کنم هیچکدامتان غم و غصه‌یی نداشته باشید. ولی اخمی هم که به چهره مبارک آورده‌اید بی‌مورد اسـت. چـون برخلاف آنچه تصور کرده‌اید، بیژن و منیژه زن و شوهر نیستند، بلکه دو تا همسـایه هسـتند که همراه با خانواده خودشـان، در دو خانه یک طبقه و دیوار به دیوار، در یکی از محلات وسـط شـهر زندگی می کنند و حوادثی که درجریان وقـوع آنها قرار گرفتید، بـه طورجداگانـه، در خانه‌های هریـک از آنان اتفاق افتاده و غرض از اشـاره به آنها این بود که ملتفت شـوید این داسـتان، دو تا قهرمان اصلی به اسـامی بیژن و منیـژه دارد و حالا که آدمهای قصه را شـناختید، بد نیست این را هم بدانید که بیژن و منیژه، هر دو جوان هسـتند. منیژه پارسال از دبیرسـتان فارغ‌التحصیـل شـده وچون جزو آدم‌هایی اسـت که دوره دبیرستان را هم زورکی و به ضرب نمره‌های ناپلئونی پشـت سر گذاشته، اصلاً به فکر شـرکت در کنکور نیست. در حالیکه برعکس او، بیژن جوانـی فوق‌العاده درس‌خوان است که به تازگی لیسانس گرفته و در حال حاضر خودش را برای شرکت در امتحان فوق‌لیسانس آماده می کند.

بیـژن درس‌خـوان و بـا اسـتعداد و منیـژه بی‌استعداد و فراری از درس، مثل تمام جوانهای دیگـر، آرزوهایی طلایـی در سـردارند و برای آینده‌شـان نقشه‌های رنگین می کشند و هر وقت با دوستانشـان همصحبت می‌شوند از آرمان‌ها و آرزوهای خود حرف می‌زنند، در حالی که تا همین چند روز پیـش، حتی یک کلمه با همدیگر حرف نزده بودند و فقط بر حسـب همسایگی، گاهی که در کوچـه و خیابان به هم می‌رسـیدند، زیر لب سلامی به طرف مقابل می گفتند و می گذشتند.

منیژه، چیز خاصی برای گفتن به بیژن نداشـت. ولی بیژن از مدتها پیش در فکر بود که یک موضوع خیلی مهم را به اطلاع منیژه‌برسـاند! موضوعی که ارتباطی مستقیم با آینده رویایی وی داشت. اما هر بـار تصمیم می گرفت در خصـوص آن موضوع با منیژه حرف بزند، تردیـد گریبانش را می گرفت، دچار نوعی چه کنم می‌شـد و عبارات مناسـبی که به کمـک آنها بتواند حرف خود را بزند، به‌ذهنش نمی‌رسید. گذشته از این، مصلحت نمی‌دید در محله با منیژه همکلام شود. چون می‌دانست در هر محله آدمهای کم‌جنبه‌یی‌هستند که از کاه، کوه می‌سازند و اگـر او را در حال حرف زدن با منیژه ببینند، هزار جور دسـتک و دمبک به آن می‌چسبانند و آبروی دختر مردم را به باد می‌دهند.

البته، بیژن در عالم همسایگی شماره تلفن منزل منیژه را داشت و می‌توانست بدون آنکه چشمش به‌چشـم او بیفتد، یا ناچار باشد مراعات مردم را بکند، حـرف خودش را بزند. ولـی بدبختی‌آنجا بود که می‌دانسـت اگر بخواهد بـا منیژه حرف بزند، زبانش بند می‌آید و آبروریزی می‌شـود و از طرفی، دلش طاقت نمی‌آورد که‌دسـت روی دست بگذارد و هیچ کاری نکند.

با این‌حال، بیژن مدتی صبر کرد تا شاید بعضی مسـایل خود به خود حل شـود، اما معجزه‌یی که انتظار داشت اتفاق نیفتاد، تا این که یک روز، وقتی بیژن در حال عبور از حوالی ایستگاه مترو بود، دید که منیژه وارد ایسـتگاه مترو شد و چون احساس کـرد دیگر فرصتـی بهتر از آن گیـر نمی‌آورد، قدمهایش را تند کرد، خودش را به منیژه رساند، پشـت سـر او وارد ایسـتگاه شـد و فکر کرد در فاصله‌یی که منیژه ناچار اسـت منتظر رسـیدن قطار بماند، فرصت دارد با او سلام و علیکی بکند و در صورتی که شـرایط مناسـب باشد، حرفش را بزنـد. بـه همین جهت، جمـلات و عباراتی را کـه از مدتها پیش در ذهنـش تمرین کرده بود، با سـرعت دنبال هم ردیف کرد و فقط یکی ـ دو قدم تا رسـیدن به منیژه فاصله داشت که یکی از بچه‌های محله در مقابلش سبز شد.

ـ سلام آقا بیژن!

ـ سلام جانم! خوشحالم که می‌بینمت!

زبان بیژن این را گفت، ولی در دلش گذشت:

ـ یک دم نشد که بی سر خر زندگی کنیم. آخر مرد حسـابی! وقت و جا برای دیدن تو قحط بود که باید امـروز و آن هم در چنین محلی همدیگر را ببینیم؟

هم‌محله‌یی بیژن که نمی‌دانسـت در دل او‌چه می‌گذرد، نگاهی به اطراف انداخت و وقتی مطمئن شد کسی در آن حوالی نیست تا حرفش را بشنود، با انگشت به منیژه اشاره کرد و پرسید:

ـ شما با ایشان چقدر آشنایی داری؟

ـ به اندازه‌یی که یک همسایه ممکن است با همسایه‌اش آشنایی داشته باشد!

ـ راستش، مدتی است به فکر افتاده‌ام مادرم را به خواستگاری او بفرستم و فکر کردم بهتر است قبل از اقدام به چنین کاری از شما که همسایه‌اش هستی تحقیق کنم و ببینم چه جور آدمی است؟

بیژن، در حالی که شنیدن حرف بچه‌محل برایش هیچ جذابیتی نداشت و با چشم منیژه را تعقیب می‌کرد که در بین جمعیت گم نشود، با بی‌حوصله‌گی جواب داد:

ـ من، چیز خاصی درباره او نمی‌دانم!

همان موقع، قطار از راه رسید، منیژه به‌سمت واگنهای مخصوص بانوان رفت و سوار شد، بچه‌محل بیژن هم با عجله خودش را به داخل یکی از واگن‌ها انداخت و بیژن که قصد رفتن به جایی را نداشت، با لب و لوچه آویزان، همراه مسافرانی که در حال خروج از ایستگاه بودند، بیرون رفت.

فقط خدا می‌داند آن موقع در دل بیژن چه می‌گذشت. او که مدتها انتظار کشیده بود تا فرصت مناسبی گیر بیاورد و حرفش را بزند ولی تیرش به سنگ خورده بود، وقتی به خانه رسید، دل به دریا زد و مشغول نوشتن یک نامه برای منیژه شد. مطالب مورد نظرش را چند بار نوشت و خط زد و بالاخره، عباراتی را که مناسب تشخیص داده بود، پاکنویس کرد، نامه را داخل یک پاکت نفیس قرار داد و به انتظار برگشتن منیژه ماند و زمانی که منیژه به خانه برگشت، به محض اینکه در حیاط را پشت سر خود بست، نامه را لای درز در قرارداد و زنگ زد و مثل بچه‌های تخس، پا به فرار گذاشت.

منیژه برگشت و نامه را مشاهده کرد و وقتی اسم بیژن را به عنوان فرستنده نامه روی پاکت دید، با ذوق‌زدگی آن را داخل جیب مانتویش گذاشت و وقتی به اتاق خود رسید، قبل از آنکه لباس عوض کند، پاکت را باز کرد و مشغول خواندن نامه شد. بیژن‌نوشته بود: همسایه محترم! شما حق داری هر وقت دلت بخواهد رادیو گوش کنی، ولی محض رضای خدا، صدای رادیو را آن‌قدر بلند کن که خودت بشنوی. چون من در حال آماده کردن خود برای امتحانات فوق لیسانس‌هستم و با سر و صدای رادیوی شما، که دایم روشن است، نمی‌توانم درس بخوانم!

منیژه، با نفرت نامه را روی میز توالت پرت کرد و زیر لب غرید:

ـ خدا مرگت بدهد با این نامه نوشتنت! ناسلامتی قرار است تو تا چند وقت دیگر مهندس این مملکت بشوی؟

# مطالب فرا روان شناسی و پدیده های هیپنوتیزمی

دکتر جمالیان

## ادراکات و تجربیات انسانها در لحظات نزدیک به مرگ

در شرایط کنونی عده ای از بیماران هستند که بر اثر سکته های قلبی، برای مدتی تنفس و ضربانات قلب آنها متوقف می شود و طبق معیارهای عادی مرده تلقی می شوند. ولی عده ای از این افراد با شوک الکتریکی، تزریقات درون عضله قلب و غیره دوباره حرکات قلب و تنفس آنها شروع به کار می کند و به زندگی مجدد می رسند. عده زیادی از این افراد در کشورهای مختلف و از آئین های متفاوت از تجربیات و احساسهایی صحبت می کنند، که کم و بیش در تمام نقاط جهان ( صرفنظر از مذهب و ملیت ) با یکدیگر مشابهند. در افراد مختلف ممکن است عده ای و به‌ندرت تمام این پدیده‌ها توسط بیماری که درخانه یا بیمارستان به این احساس رسیده فوت شده، پدید آیند:

فردی که برای مدتی مرده تصور شده، پس از اینکه با اقدامات پزشکی و در عده ای خود به خود ـــ حتی در اتاق مردگان بیمارستان یا سالن مرده شوری شهرداری ـــ به هوش می آیند، تعریف کرده‌اند:

※ فردی که دچار مرگ موقتی شده و ضربانات قلب و تنفس او متوقف شده، پس از لحظاتی احساس می کند که گوئی روح او از جسمش خارج شده و به نزدیک سقف اتاق رسیده است، در بیمارستان او کادرهای پزشکی و پرستاری را درحال فعالیت برای زنده کردن او و در منزل بستگان را از آن بالا درحال گریه و زاری مشاهده می کند.

※ پس از مدتی او در فضا تونلی را مشاهده می کند که از کنار او و به طرف آسمان کشیده شده و در درون و اطراف آن تعدادی شبح را مانند آنچه که روح بستگان فوت شده است و برخی از شمایلهای مذهبی را می بینند.



※ در این زمان او احساس می کند که با چیزی مانند جریان تند باد به بالا کشیده شده و هنوز درخارج از این تونل که تونل مرگ نامیده شده، اشباحی مانند روح های بستگان فوت شده را مشاهده می کند که برخی شاد و برخی غمگین حتی خشمگین هستند.

※ بالاخره این تونل به یک دروازه بسیار بزرگ و بسیار نورانی می رسد که آنرا در باغ آسمانی تصور می کند.

※ در تمام این لحظات این فرد یک احساس آرامش و امنیت زیادی را حس کرده و بالاخره پس از ورود به باغی که بسیار بسیار زیباست، به اطراف از جمله گل و گیاههایی نگاه می کند که گویی خیلی بزرگتر از موارد مشابه آن در زمین بوده و از بدن آنها نور به اطراف می تابد.

※ آنقدر از این محیط آرام و دل انگیز احساس لذت و آرامش می کند که به نظر نمی رسد که هرگز آرزوئی برای برگشت به زندگی زمینی داشته باشد.

※ پس از مدتی یک موجود نورانی و به باور او مقدس را در کنار خودش احساس می کند که با محبت او را تشویق می کند که به زندگی زمینی خود برگردد، زیرا "کارهای نیمه تمامی است که بایستی انجام شوند."

※ دراین مذاکره طولانی، ناگهان این فرد احساس می کند که لوله بزرگ و پرقدرتی او را به داخل خود می کشد و او پس از آن با یک تکان بزرگ، در داخل تخت بیمارستان یا خانه خود را بیدار و شگفت زده احساس می کند.

※ عده ای از این افراد، در لحظاتی یک فیلمی را مشاهده می کنند که گوئی تمام وقایع مهم زندگی او در آن بوده است.

※ افرادی که این تجربه را احساس کرده‌اند، در ادامه زندگی بسیار متحول شده و به انسانهای خیلی خوشنامتر و خیرخواه تری تبدیل می شوند.

سعادتمند بر مشکلات و زندگی لبخند می زند

● مارلو

بهاره پورعالی

## آلبالو پلو شیرازی

آلبالو پلو از جمله قدیمی‌ترین غذاهای ایرانی است که به خصوص در فصل تابستان هواداران فراوانی دارد. جالب است بدانید یکی از راهکارهای قدیمی‌ها برای پیشگیری از گرمازدگی خوردن آلبالو پلو در روزهای گرم تابستان بود. آلبالو پلو را به روشهای مختلف و با مواد متنوع می‌توانید درست کنید. ۲ طرز تهیه آلبالو پلوی شیرازی و آلبالو پلو مجلسی با مرغ ریش ریش یا گوشت قلقلی را در زیر؟؟؟؟؟ برایتان آورده ایم.

آلبالو پلو شیرازی از جمله غذاهای محبوب تابستانی شیرازی‌ها در فصل تابستان است. اگر گذرتان به شیراز افتاد و تابستان بود از میزبانتان بخواهید تا برایتان آلبالو پلو شیرازی بپزد. اگر هم دوست و آشنایی در شیراز ندارید، نگران نباشید، تمام رستوران‌های بزرگ در شیراز و سایر شهرها در فصل تابستان آلبالو پلو را به منوی خودشان اضافه می کنند.



**مواد لازم آلبالو پلو مجلسی شیرازی با گوشت قلقلی**

**آلبالو........................ ۷۰۰ گرم**
**گوشت چرخ کرده ................. ۴۰۰ گرم**
**پیاز.......................... یک عدد متوسط**
**شکر .......... ۲۵۰ گرم (اگر آلبالو پلو را شیرین می پسندید مقدار شکر را بیشتر کنید، اگر هم ملس می پسندید ۲۰۰ گرم شکر کافی است)**
**برنج........................ ۴ لیوان**
**زعفران دم کرده........................ به میزان لازم**
**نمک و فلفل سیاه........................ به میزان لازم**
**خلال پسته و بادام........................ به میزان لازم**
**روغن مایع........................ به میزان لازم**

**طرز تهیه :**

ابتدا ۵ تا ۶ ساعت برنجها را با آب و نمک بخیسانید. آلبالوهای شسته شده را هسته‌گیری کنید. سپس آلبالوها را در یک قابلمه ریخته و شکر را لابه‌لای آنها بریزید. قابلمه آلبالو و شکر را روی شعله ملایم گاز بگذارید و بعد از به جوش آمدن اجازه دهید آلبالوها به مدت ۳۰ دقیقه با شکر بجوشند. بعد از این مدت آلبالوها را آبکش کنید و آب آلبالو را در یک شیشه تمیز بریزید. از این آب می توانید به عنوان شربت آلبالو استفاده کنید.

در یک قابلمه آب را جوش بیاورید و برنج را در آن بریزید. در این فاصله گوشت چرخکرده را با یک عدد پیاز متوسط رنده شده و نمک و فلفل سیاه خوب ورز دهید و به صورت گوشت قلقلی‌های کوچک به اندازه یک گردو درآورید. گلوله‌های گوشتی را در روغن داغ سرخ کنید.

در این فاصله برنج را آبکش کنید. در قابلمه‌ای که می‌خواهید پلو را دم کنید مقداری روغن دم کنید و کف آن را با نان یا حلقه‌های سیب‌زمینی بپوشانید. می‌توانید روی نان یا سیب‌زمینی مقداری کنجد بپاشید. حالا به صورت لایه لایه برنج و آلبالو و گوشت قلقلی در قابلمه بریزید، لایه آخر باید برنج باشد. می‌توانید در صورت تمایل گوشت را لای برنج دم نکنید و بعد از پایان پخت آلبالو پلو، گوشت‌های قلقلی را روی برنج سرو کنید.

وقتی که تمام مواد را در قابلمه لایه لایه ریختید پلو را به مدت نیم ساعت دم بگذارید. بعد از دم کشیدن پلو کمی از برنج روی آن را بردارید، با زعفران ترکیب کنید و روی آلبالو پلو برنج زعفرانی بریزید. آلبالوپلو را با خلال پسته و بادام هم می توانید تزیین کنید.

## آلبالو پلو مجلسی با مرغ

اگر برای خوردن گوشت قرمز محدودیت دارید یا می‌خواهید یک آلبالو پلو مجلسی‌تر داشته باشید می‌توانید از گوشت فیله، سینه یا ران مرغ برای تهیه آلبالو پلو استفاده کنید.

**مواد لازم**

**برنج.................... ۴ لیوان**
**آلبالو.................... ۷۰۰ گرم**
**فیله مرغ .................... نیم کیلوگرم**
**شکر ......... ۲۵۰ گرم (اگر آلبالو پلو را شیرین می‌پسندید مقدار شکر را بیشتر کنید)**
**پیاز.................... دو عدد متوسط**
**زعفران دم کرده.................... به میزان لازم**
**نمک و فلفل و زردچوبه .................... به میزان لازم**
**روغن مایع.................... به میزان لازم**
**خلال پسته و بادام .................... به میزان دلخواه**

**طرز تهیه** : برای درست کردن آلبالو پلو مجلسی با مرغ ریش ریش ابتدا برنج را به مدت چند ساعت در آب و نمک بخیسانید. در این فاصله فیله‌های مرغ را با زعفران و نمک مزه‌دار و در روغن یا مقداری کره سرخ کنید. بعد از این که هر دو طرف فیله‌ها سرخ شد، در یک قابلمه پیازها را به صورت حلقه‌ای برش بزنید و کمی تفت دهید. حالا تکه‌های مرغ را روی پیازها بگذارید و ۲ لیوان آب روی آنها بریزید. اجازه بدهید تکه‌های مرغ روی شعله متوسط گاز بپزد.



در یک ظرف جداگانه دو قاشق رب گوجه‌فرنگی را با مقداری روغن و فلفل تفت دهید و روی مرغ در حال پخت بریزید. بعد از پخته شدن فیله‌ها و باقی ماندن حدود نصف لیوان سس، مقداری زعفران آب کرده به محتویات قابلمه اضافه کنید. تا دو دقیقه زمان بدهید و سپس شعله گاز را خاموش کنید. فیله مرغ پخته شده را ریش‌ریش کنید و کنار بگذارید. در صورت تمایل فیله مرغ را به همان صورت درسته در کنار آلبالو پلو سرو کنید.

آلبالوها را به همان روشی که در بالا گفتیم با شکر بپزید و آب آلبالو را به عنوان شربت کنار بگذارید. اگر آب آلبالوی به دست آمده رقیق است کمی دیگر روی حرارت ملایم بگذارید تا غلیظ‌تر شود. در یک قابلمه آب را جوش بیاورید و برنج را بپزید. وقتی که دانه‌های برنج کمی ترک خورد، برنج را آبکش کنید. کف قابلمه مقداری روغن بریزید و وقتی که روغن داغ شد ورقه‌های سیب‌زمینی یا نان لواش را ته قابلمه بگذارید. حالا به صورت لایه لایه برنج و آلبالو را در قابلمه بریزید. بعد از حدود نیم ساعت که آلبالو پلو دم کشید آن را در ظرف مورد نظر سرو کنید.

**به این نکته مهم توجه کنید:** آلبالو پلو را روی شعله ملایم گاز دم کنید تا به دلیل شیرینی شیره آلبالوها که به کف قابلمه می‌رسد ته‌دیگ پلو نسوزد.

روی آلبالو پلو مجلسی با مرغ را با برنج زعفرانی و خلال پسته و بادام تزیین کنید و تکه‌های مرغ درسته یا ریش ریش را روی آن بچینید.

**نکات مهم برای تهیه آلبالو پلو مجلسی**

-اگر می‌خواهید آلبالوها حین دم کردن پلو به هم نچسبند، مقداری کره آب کنید و قبل از دم کردن پلو، آلبالوها را حسابی به کره آغشته کنید.

-می‌توانید خلال‌های بادام را کمی خیس کنید و حین دم کردن یک گوشه کنار آلبالوها دم بگذارید.

-اگر می‌خواهید یک آلبالو پلو چند رنگ و مجلسی با مرغ یا گوشت داشته باشید، یک گوشه دیگر قابلمه مقداری شربت آلبالو ( در حد سه یا چهار قاشق غذاخوری) و یک گوشه دیگر مقداری زعفران آب کرده بریزید. -یادتان باشد لایه آخر آلبالو پلو فقط باید برنج سفید باشد. موقع سرو برنج تمام این قسمت‌ها را با مقداری برنج مخلوط کنید و هر کدام را به صورت جداگانه روی دیس آلبالو پلو بکشید.

قسمت هشتم




در این شماره در مورد عبید زاکانی می‌گوییم، تا شمّه‌ای از زندگی‌اش را دریابیم. مدت هفت قرن است که دنیای ادب و لطایف زبان فارسی، در وصف شیوایی سخنهای عبید زاکانی حیران مانده است.

دقیق‌ترین زندگینامه عبید زاکانی را استاد شادروان عباس اقبال آشتیانی نوشته است. نام این شاعر عبیدالله بوده و عبید تخلّص شعری اوست. خود او نیز در تخلص یکی از غزلیات می‌گوید: گر کنی با دگران جور و جفا

با عبیدالله زاکانی مکن

آنچه نام عبید را در جهان ادب و هنر بلند آوازه کرده و او را به پایه هنرمندان درجه اول در دنیا رسانده است آثار طنز اوست که در عصر خویش منحصر به فرد بود و هنوز هم این حلاوت و شیرینی را دارد.

عبید زاکانی دست‌نویس‌های بی‌شماری دارد، به همین خاطر آنها را در موزه بریتانیا نگهداری می‌کنند و او را ملک‌العلماء و الفضلا و البلغا خوانده‌اند. از شرح زندگی واقعی عبید زاکانی متأسفانه اطلاع مفصل و کاملی در دست نیست و ما در این مقال مختصر می‌پردازیم به نقل چند نوشته طنزگونه عبید زاکانی:

مجد همگر را زنی زشت روی بود، روزی غلامش دوان دوان نزد او آمده گفت:

ای خواجه، خاتون به خانه فرود آمد.

**شوهر بیدار شد و زن را هم بیدار کرد و علت آن حرکات را پرسید. زن گفت: خواب بدی دیدم، متوحش شدم، خواب دیدم که مرده‌ام و می‌خواهند مرا دفن کنند! شوهر گفت: پس من چه احمق بودم که تو را بیدار کردم!!**

گفت: کاش خانه به خاتون فرود آمدی!

مولانا به عیادت ترسایی رفت که همسایه او بود. او را پرسش کرد و گفت: چه حال داری؟

گفت: تب می‌کنم و گردنم درد می‌کند. اما امروز تبم شکست گفت: امیدوارم که آن یک نیز بشکند.

وفات عبید زاکانی را تقی‌الدین کاشی در تذکره خود، سال ۷۷۲ دانسته و صادق اصفهانی در کتاب شاهد مصدق آن را در ذیل وقایع سال ۷۷۱ آورده است.

یک نفر دهاتی از شهر برای زن جوانش که در عمر خود آینه ندیده بود آینه‌ای خریداری کرد. زن همین که در آینه نگاه کرد، تصور نمود شوهرش زن تازه‌ای به خانه آورده است. شکوه به مادرش برد و آینه را به او نشان داد. پیرزن که هرگز آینه ندیده بود همان صورت زشت و پرچین خود را در آینه دید و در مقام دلداری دخترش برآمده گفت:

ننه جان غصه نخور که این عجوزه هرگز جای تو را در دل شوهرت نخواهد گرفت.

عبید زاکانی شعری طنزگونه هم دارد بدین مضمون:

در خانه من ز نیک و بد چیزی نیست
جز بنگی و پارویی نمد چیزی نیست
از آنچه پزند، نیست غیر از سودا
وز هر چه خورند جز لگد چیزی نیست

عبید زاکانی در جای دیگری می‌گوید:

زن و شوهری خفته بودند که زن ناگهان شروع کرد به لگد انداختن و نالیدن.

شوهر بیدار شد و زن را هم بیدار کرد و علت آن حرکات را پرسید. زن گفت: خواب بدی دیدم، متوحش شدم، خواب دیدم که مرده‌ام و می‌خواهند مرا دفن کنند! شوهر گفت: پس من چه احمق بودم که تو را بیدار کردم!!

برای ختم کلام یادی از عباس فرات می‌کنم که در انجمن ادبی شاعری به دنبال یادداشتهای خود در پشت تریبون قرار گرفت و گفت: می‌خواهم چیزی بخوانم که تا به حال نخوانده‌ام، در این لحظه عباس فرات گفت: نمازت را بخوان.

## طنز داستانی

### مجسمه

کودکی به مامانش گفت: من واسه تولدم دوچرخه می‌خوام.

بابی پسر خیلی شرّی بود. همیشه اذیت می‌کرد. مامانش بهش گفت: فکر می‌کنی حقته که یه دوچرخه واسه تولدت هدیه بگیریم؟ بابی گفت: آره.

مامانش بهش گفت، برو تو اتاق خودت و یه نامه برای خدا بنویس و ازش بخواه به خاطر کارای خوبی که انجام دادی بهت یه دوچرخه بده.

**نامه شماره یک**

سلام خدای عزیز، اسم من بابی هست. من یک پسر خیلی خوبی بودم و حالا ازت می‌خوام که یه دوچرخه بهم بدی.

**دوستدار تو - بابی**

بابی کمی فکر کرد و دید که این نامه چون دروغه، کارساز نیست و دوچرخه‌ای گیرش نمیاد. برای همین نامه رو پاره کرد.



**نامه شماره دو**

سلام خدا
اسم من بابیه
و من همیشه
سعی کردم
که پسر خوبی
باشم. لطفاً واسه
تولدم یه دوچرخه
بهم بده.

**بابی**

اما بابی یه کمی فکر کرد و دید که این نامه هم جواب نمی‌ده واسه همین پاره‌اش کرد.

**نامه شماره سه**

سلام خدا، اسم من بابی هست. درسته که من بچه خوبی نبودم ولی اگه واسه تولدم یه دوچرخه بهم بدی قول می‌دم که بچه خوبی باشم.

**بابی**

بابی کمی فکر کرد و با خودش گفت که شاید این نامه هم جواب نده. واسه همین پاره‌اش کرد. تو فکر فرو رفت. رفت به مامانش گفت که می‌خوام برم کلیسا. مامانش دید که کلکش کارساز بوده، بهش گفت خوب برو ولی قبل از شام خونه باش.

بابی رفت کلیسا. یه کمی نشست وقتی دید هیچ کسی اونجا نیست، پرید و مجسمه مریم مقدس رو برداشت و از کلیسا فرار کرد.

بعدش مستقیم رفت تو اتاقش و نامه جدیدش رو نوشت.

**نامه شماره چهار**

سلام خداجون، مجسمه پیش منه! اگه می‌خواهیش واسه تولدم یه دوچرخه بهم بده.

**بابی**

تاریخ تکرار بی‌پایان خطاهای زندگی است ● نورمن دودل



## عباسعلی، برترین بانوی کاراته کای ایران:
# به هدفم در آسیا رسیدم

**خانم حمیده عباسعلی کاراته کای ایرانی دارنده پنج مدال قهرمانی آسیا، نخستین زن ایرانی است که کشورش را به مدال جهانی کاراته رسانده است، او حرفهای زیادی برای گفتن دارد، از مشکلات حضور در مسابقات تا اهمیت مسابقات و مدالهایی که تاکنون گرفته است.**

**※ با مدال طلای قهرمانی آسیا، بازگشت خوبی به اوج داشتید**

به هر حال اینقدر فشردگی مسابقات کاراته زیاد است که فراز و نشیب هم در طول مسیر به وجود می‌آید البته سال ۹۷ نسبت به توانایی‌هایی که داشتم از عملکرد خودم راضی نبودم، اما سال گذشته در مسابقات قهرمانی آسیا که به میزبانی اردن برگزار شد هم موفق شدم مدال طلا کسب کنم.

**※ از اهمیت این دوره از مسابقات بگویید ؟**

این دوره از مسابقات قهرمانی آسیا برای من خیلی مهم بود و خیلی هم حساس بود؛ چون امتیازهای این رقابت‌ها در رنکینگ المپیک خیلی تأثیرگذار است. همه کشورها پرقدرت و پرتوان در این رویدادها حضور پیدا کرده بودند. البته امکان دارد که مسابقاتی که سال گذشته در اردن برگزار شد امتیاز آن یا نصف حساب شود یا کلاً پاک شود البته هنوز چیزی قطعی نیست. به خاطر همین باید در این رقابت‌ها مدال طلا کسب می‌کردم که جایگزین مدال طلای سال گذشته شود. خوشبختانه به هدفم در قهرمانی آسیا رسیدم در حال حاضر روند خیلی خوبی را در پیش گرفته‌ام امیدوارم به همین شکل ادامه دهم.

**※ قهرمانی آسیا چقدر به شما برای رسیدن به المپیک توکیو کمک می‌کند؟**

ما هنوز مسابقات زیادی را پیش‌رو داریم. حالا با این مدالی که کسب کردم نسبت به رقبایم یک مقدار در رنکینگ بالا رفتم، اما نباید فراموش کنیم که به اندازه‌ای تا المپیک توکیو مسابقه پیش‌رو داریم که همه حریفانمان در تمام مسابقات حضور پیدا می‌کنند به همین دلیل نباید از مسابقات پیش‌رو غافل شویم. درست است که با این طلای ازبکستان نسبت به حریفانم در رنکینگ المپیک بالا آمدم، اما نباید به این مدال قانع باشم. ما چند مرحله مسابقات لیگ کاراته‌وان و سری A پیش‌رو داریم. احتمالاً در مسابقات سری A به خاطر مشکلات دریافت روادید نمی‌توانیم حضور پیدا کنیم، اما مسئولان فدراسیون تمام تلاششان را می‌کنند.

**※ حضور در تمامی مسابقات مشکل نیست ؟**

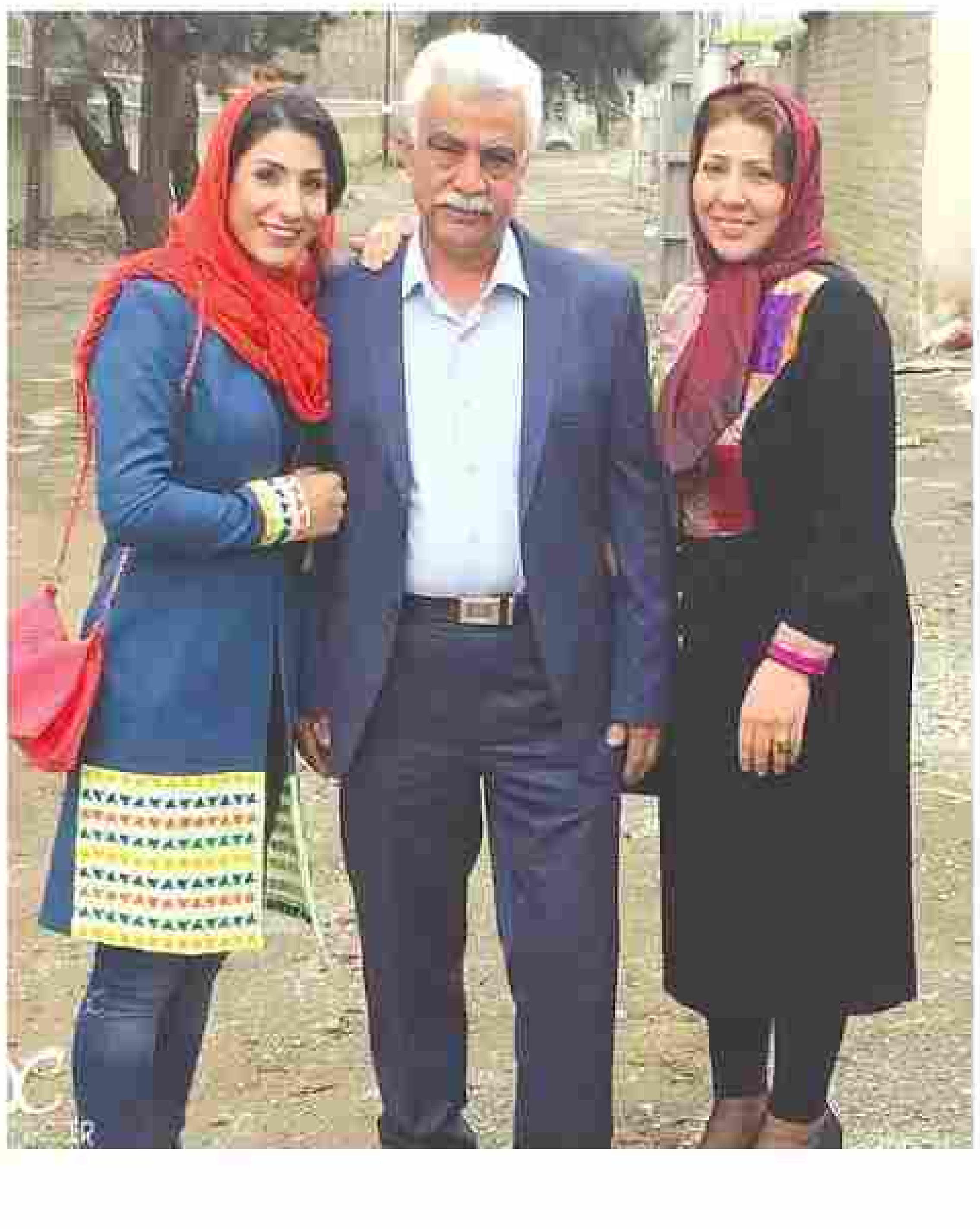
ما باید در تمام مسابقات حضور داشته باشیم حضور پیدا کردن ما در تمام مسابقات به خاطر فشردگی یک مقدار سخت است همه ما دوست داریم روی سکوی قهرمانی قرار بگیریم، اما یک بازیکن نمی‌تواند هر دو هفته یکبار در یک رویداد بین‌المللی مبارزه کند و در نهایت به روی سکو برود، اما من تمام تلاشم را می‌کنم که در مسابقات پیش‌رو هم روی سکوی قهرمانی باشم.

**※ از اتفاقی که در ازبکستان رقم زدید چه احساسی دارید؟**

سومین باری است که ما در آسیا روی سکو می‌رویم و تیم بانوان ایران در این رقابت‌ها به عنوان قهرمان جام شانزدهم معرفی شد این اتفاق خوشایندی برای کاراته بانوان است. در این رقابت‌ها در بازی اول به مصاف نماینده میزبان رفتیم و میزبانی روی مبارزات آنان خیلی تأثیرگذار بود. به هر حال ما با این شرایط تمام تلاشمان را کردیم و بازی را بردیم. بازی دوم هم با اردن داشتیم که آنها را نیز شکست دادیم. در بازی سوم یک دیدار حساس و سختی را پیش‌رو داشتیم اما خدا را شکر موفق شدیم چین را هم شکست دهیم و در نهایت راهی فینال شدیم. در فینال هم با تیم ژاپن که در جهان و آسیا عنوان دارد مبارزه کردیم. اما بانوان ژاپنی نتیجه‌ای که می‌خواستند را در این رقابت‌ها نتوانستند بگیرند. فکر می‌کنم در نهایت یک نقره و دو برنز کسب کردند. آنها در کومیته تیمی نیاز به مدال طلا داشتند که ما آنها را شکست دادیم و به آنها اجازه ندادیم به خواسته‌هایشان برسند و در نهایت پیروز شویم.

**※ وقتی نام شما به عنوان برترین بانوی کاراته ایران در آسیا مطرح شد چه حسی داشتید؟**

من در هر مسابقه‌ای که حضور پیدا می‌کنم و مدال کسب می‌کنم برایم تازگی دارد و همیشه به دنبال تکرار اتفاق‌های جدید و مدال خوب هستم. امیدوارم که بچه‌های تیم هم همانطور که تلاش می‌کنند اتفاق‌های خوبی در کاراته و ورزش ایران رخ دهد. امسال پنجمین مدال قهرمانی آسیایی را کسب کردم و به این مدالها بسنده نمی‌کنم باز هم به دنبال کسب مدال‌های بیشتر هستم.



**درباره این کاراته کا**

***حمیده عباسعلی کاراته کای ایرانی زاده ۲۳ اسفند ۱۳۶۸ در تهران است. او در سال ۲۰۱۴ میلادی در وزن ۶۸+ کیلوگرم در فینال کمیته انفرادی، دو بر یک به شیما ابوزید از مصر باخت و نایب قهرمان جهان شد. او برای رسیدن به فینال، لورا پرادلی از بلژیک (سه بر صفر)، پالاسیو گونزالز از اسپانیا (یک بر صفر)، تانیا نورتان از هلند (یک بر صفر) و بارتا نیکولا از مجارستان (یک بر صفر) را شکست داده بود. خانم عباسعلی نخستین زن ایرانی شد که کشورش را به مدال جهانی کاراته رسانده است. در مسابقات امارات متحده عربی در ۲۹ بهمن ۱۳۹۶ (۱۸ فوریه ۲۰۱۸) در بخش بانوان و در کمیته انفرادی وزن به اضافه ۶۸ کیلوگرم لیگ جهانی کاراته، حمیده عباسعلی در دیدار رده بندی با برتری ۲ - ۱ مقابل "ماریا تورس" اسپانیایی به نشان برنز دست یافت. کاپیتان تیم ملی کاراته بانوان پس از کسب مدال طلای مسابقات قهرمانی آسیا گفت: پنجمین مدال قهرمانی آسیایی را کسب کردم و به این مدالها بسنده نمی‌کنم باز هم به دنبال کسب مدال‌های بیشتر هستم. در آخرین روز از پیکارهای قهرمانی آسیا و در مبارزات کمیته تیمی، تیم بانوان در فینال این رقابت‌ها مقابل تیم ژاپن قرار گرفت و ۲ بر یک به برتری رسید و صاحب مدال خوش رنگ طلا شد. حمیده عباسعلی نماینده وزن ۶۸ کیلوگرم تیم ملی کاراته بانوان علی رغم کسب مدال طلای مسابقات انفرادی بانوان در موفقیت تیم کمیته بانوان در کسب عنوان قهرمانی نیز سهیم بود و با حضور در ترکیب تیم کمیته بانوان در کسب این قهرمانی تاثیر زیادی داشت.***

ورزشی



شهرام محمودی:

# کار سختی پیش رو داریم

**شهرام محمودی امروز بعد از ۲ سال به تیم ملی بازمی گردد و انگیزه های زیادی در ۳۱ سالگی دارد تا دوباره خودش را ثابت کند.**

**بازگشت رسمی شهرام محمودی به تیم ملی والیبال می تواند خبر خوبی برای کولاکوویچ و همه علاقه مندان به این رشته در ایران باشد. پشت خط زن باتجربه ای که ۲ سال به خاطر مصدومیت های کهنه از تیم ملی دور شده بود، بار دیگر با وجود دردهایی که در کمر و کتفش دارد، بازگشته تا به تیم ملی در راه رسیدن به المپیک و موفقیت در این رویداد بزرگ کمک کند.**

**او حالا یک رقیب جدی و البته جانشینی مطمئن برای امیر غفور به حساب می آید که در یکی، ۲ سال اخیر بار اصلی امتیاز آوری تیم ملی ایران روی دوش او قرار گرفته بود. به بهانه این اتفاق مطلب این شماره را به شهرام محمودی اختصاص دادیم.**

***از مصدومیت هایتان بگویید**

خدا را شکر وضع مصدومیت هایم بهتر است. من در ناحیه کمر و کتف آسیب دیدگی قدیمی دارم؛ به ویژه در کمرم که باید همیشه مراقب آن باشم. از ۲، ۳ هفته قبل پرش هایم را شروع کردم و از امروز هم تمریناتم را با تیم ملی آغاز می کنم. تا قبل از این مجوز پریدن نداشتم و بیشتر تمرینات بدنسازی انجام می دادم. امیدوارم بتوانم خیلی زود به مرز آمادگی برسم.

*** پس چرا همراه تیم ملی به آمریکا نرفتی ؟**

من نمی توانستم در لیگ ملتها بازی کنم و درباره این موضوع قبلا هم با کادرفنی صحبت کرده بودم. حتی زمانی که تیم ملی به مرحله نهایی رفت و بازیکنان به آمریکا سفر کردند، من هنوز مجوز پریدن نداشتم. مصدومیت مچ پایم مرا خیلی عقب انداخت، اما سعی کردم در این چند ماه این عقب افتادگی را جبران کنم.

*** چرا دوباره به اردو بازگشتی ؟**

۲ سالی بود که از تیم ملی دور بودم و اصلا قرار هم نبود که برگردم. سال گذشته یکسری جلسات با آقای کولاکوویچ داشتیم که از من خواست اگر می توانم به تیم ملی برگردم و کمک کنم. به هر حال سال کسب سهمیه المپیک است و همه تیمهای دنیا از همه تمام پتانسیل خود استفاده می کنند. از همان موقع برنامه ریزی کردیم که چه زمانی به تمرینات اضافه شوم. خیلی انگیزه دارم که بتوانم برای تیم ملی بازی کنم.

*** از اینکه غفور جای تو بازی کند ناراحت نیستی؟**

امیر غفور رفیق و هم پستی من است. او در این ۲ سال یک تنه جور این پست را کشیده و واقعا عالی هم بازی کرده است. من فقط برای این اضافه شدم که شاید بتوانم در جایی به تیم ملی کمک کنم. مهم نتیجه گیری تیم ملی است .

***نظرت در باره المپیک چیست؟**

کلا ورزش قابل پیش بینی نیست و نمی توانیم از الان بگوییم ما ۲۰ روز بعد به المپیک صعود می کنیم یا روسیه. با این حال همه می دانیم که کارمان خیلی سخت است. روسیه با تیمی که بیشتر بازیکنان جوان بودند، قهرمان لیگ ملتها شد و حالا چند بازیکن مثل میخایلوف، موزرسکی و وربوف هم به آنها اضافه می شوند. روسها میزبان هستند و کار ما خیلی خیلی سخت است. اینطور نیست که بگوییم ما در این مرحله صعود نمی کنیم. تا لحظه آخر می جنگیم، اما اگر نتوانستیم در دور اول صعودمان را قطعی کنیم، شانس مجددی هم داریم.

*** رقابتهای تیم ملی را چگونه دیدی ؟**

لیگ ملت‌های امسال یکی از بهترین سال‌های والیبال ایران بود و دیدیم که تیم ملی به مرحله نهایی رفت. متأسفانه برخی انتقادات نابجا در روزهای اخیر صورت گرفته، با اینکه تیم ملی امسال خیلی خوب بازی کرد. در مرحله نهایی هم اگر در ست پنجم بازی با برزیل بدشانسی نمی آوردیم و بازی از دستمان در نمی رفت، می توانستیم به نیمه نهایی برویم. در کل معتقدم نتایج تیم ملی ایران در لیگ ملتها قابل قبول بود. آنهایی که می گویند تیم ملی خوب نتیجه نگرفته، از آنها دیگر بازیکنان باید چه کار می کردند؟ ۵ سال بود که به مرحله نهایی نرفته بودیم.

*** نظرت در باره انتقادات علیه معروف چیست؟**

این صحبتها به دور از معرفت است. برخی مواقع افراد وارد زندگی شخصی بازیکنان می شوند و آنها را به تمسخر می گیرند که درست نیست. بازیکنان یک هفته استراحت داشتند و به کسی ارتباطی ندارد که کجا تعطیلات خود را سپری می کردند.

***چه شد کولاکوویچ تو را در لیست قرار داد ؟**

کولاکوویچ برای تماشای پلی اف لیگ برتر در ایران بود که به ملاقات وی رفتم و برای بازی در تیم ملی اعلام امادگی کردم و کولاکوویچ هم به درخواست من پاسخ مثبت داد .

*** چرا خداحافظی کردی ؟**

من به دلیل کمر درد و پا درد شدیدی که داشتم قادر به بازی نبودم ولی با تلاش و پشتکاری که داشتم توانستم دوباره به شرایط قبلی خودم بازگردم ،البته هنوز مصدومیت پایم به طور کامل برطرف نشده و در اردوی تیم ملی هم زیر نظر فیزیوتراپ تیم تمرینات را انجام میدهم



درباره والیبالیست

***شهرام محمودی خاتون‌آبادی (متولد ۲۹ تیر ۱۳۶۷) والیبالیست خوب ایرانی است که از سن نونهالی با وجود حضور برادرش بهنام باوالیبال دست و پنجه نرم می کرد و در کنار ورزش مورد علاقه‌اش فوتبال، ورزش حرفه ای برادرش را به صورت رسمی در آموزش و پرورش دنبال کرد. شهرام محمودی سابقه بازی در تیم‌های آیدانه چالدران، پیکان تهران پتروشیمی بندر امام، آلومینیوم بندرعباس(، کاله مازندران)، متین ورامین و شهرداری ارومیه را دارا است. او برادر بهنام محمودی است. محمودی قبل از والیبال، دروازه‌بان تیم فوتبال نوجوانان پیکان بود و بعد به والیبال رو آورد. او از پیکان توسط بهروز عطایی به کاله آورده شد و به خاطر بازی‌های خوبی که از خود به نمایش گذاشت توسط خولیو ولاسکو به تیم ملی والیبال ایران دعوت شد. وی از سال ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۷ سه مرتبه به عنوان باارزش‌ترین بازیکن باشگاههای آسیا انتخاب شد.***

گل سرخ نه از خاک است و نه از کوه • پونگ

## مقابل ایتالیا برنده جنگ تاکتیک‌ها شدیم



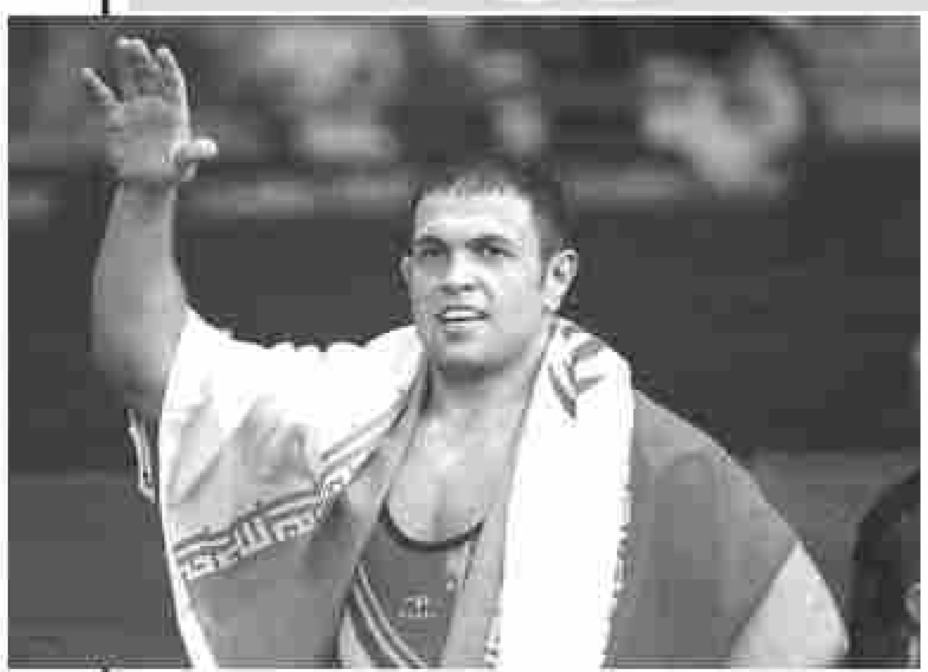
بهروز عطایی، سرمربی تیم والیبال جوانان ایران گفت؛ تیم ملی ایران در دیدار فینال مسابقات قهرمانی زیر ۲۱ سال جهان برنده جنگ تاکتیک‌ها مقابل ایتالیا شده است.

بهروز عطایی، سرمربی تیم والیبال جوانان ایران بعد از کسب عنوان قهرمانی مسابقات زیر ۲۱ سال جهان اظهار داشت: بازی سختی داشتیم که قابل پیش‌بینی بود. بچه‌ها تمام تلاش خود را کردند تا بهترین نتیجه را کسب کنیم. اما بازیکنانم مزد زحمات چند ماه گذشته خود را گرفتند. این موفقیت را به جامعه‌ی بزرگ والیبال ایران تبریک می گویم.

او در واکنش به طرح این موضوع که "با توجه به دو شکست ایران کسی از شما انتظار قهرمانی نداشت"، افزود: نباید زود قضاوت کنیم. ما با برنامه در مسابقات حاضر شدیم و نتایج را به خوبی پیش بردیم و با یک استراتژی درست به فینال رسیدیم و در فینال نیز با برنامه بازی کردیم و تیمی بی‌شکست را از پیش رو برداشتیم. می‌توانستیم ۳ بر یک برنده باشیم. آنها نیز با برنامه بودند و از کشوری صاحب والیبال هستند، اما تیم ما مزد زحمات خود را گرفت.عطایی درباره نقش ولاسکو در این دیدار و کمک او به تیم ایتالیا، گفت: چند مرتبه تاکتیک خود را تغییر دادیم و ترکیب را جابه‌جا کردیم. استنباط من این است که ولاسکو به کادر فنی ایتالیا مشورت می‌داد و آنالیزورهای‌مان نیز این موضوع را به ما اطلاع دادند.اما ما برنده جنگ تاکتیک‌ها شدیم.

سرمربی تیم والیبال جوانان ایران در پایان تصریح کرد: برد مقابل ایتالیا و قهرمانی جهان را به مردم تقدیم می‌کنم. خوشحالم که مردم ایران با این نتیجه خوشحال شدند.

## طلای المپیک به قاسمی رسید



اتحادیه جهانی کشتی رسما اعلام کرد که با مثبت شدن دوپینگ آرتور تایمازوف، مدال طلای المپیک ۲۰۱۲ لندن به کمیل قاسمی می‌رسد.

کمیسیون انضباطی کمیته بین المللی المپیک نظرش را در مورد آرتور تایمازوف ازبکستانی ارائه کرد و اعلام داشت او در تست مجدد نمونه دوپینگ مربوط به المپیک ۲۰۱۲ لندن، مردود شده است. تایمازوف به دلیل استفاده از ماده ممنوعه دهیدروکلرمتیل تستوسترون، دوپینگش مثبت شده است.

کشتی گیر ازبک در مسابقات وزن ۱۲۰ کیلوگرم کشتی آزاد به مدال طلا دست یافته بود و با حذف او از جدول مدالها، کمیل قاسمی از ایران برنده جدید مدال طلا خواهد بود، بلال ماخوف از روسیه نیز به عنوان برنده مدال نقره باقی ماند و ترول دلاگنف از آمریکا نیز جدیدا صاحب مدال برنز می شود.ترتیب مدال آوران المپیک به ترتیب زیر می شود:

**مدال طلا**: کمیل قاسمی از ایران، **مدال نقره**: بلال ماخوف از روسیه، مدال **برنز**: ترول دلاگنف از آمریکا و دولت شابانبای از قزاقستان

ممکن است تایمازوف طی ۲۱ روز نسبت به تصمیم کمیسیون اخلاق IOCدرخواست فرجام خواهی کند. پس از این تاریخ اتحادیه جهانی کشتی نیز محرومیت این ورزشکار را اعلام می کند.پیش از این شبهه وجود داشت که با دوپینگ تایمازوف، مدال طلا نصیب کمیل قاسمی می شود یا بلال ماخوف از روسیه، اما اتحادیه جهانی رسما اعلام کرد که با قطعی شدن دوپینگ تایمازوف، مدال طلا نصیب کمیل قاسمی می‌شود.

## پادووانی: از استقلال شکایت می کنم

بازیکن برزیلی سابق استقلال می‌خواهد با گشودن پرونده‌ای در فیفا و شکایتی رسمی مانند پروپئیچ طلبش را دریافت کند.

درحالی‌که طرفداران استقلال از بابت پرداخت طلب پروپئیچ خیالشان راحت بود و از کسر امتیاز و محرومیت در پنجره نقل و انتقالاتی گریختند، اظهارات جدید لئوناردو پادوانی موجب آزرده خاطر شدن هواداران شد. بازیکن ۳۵ساله که اکنون در برزیل حضور دارد بابیان اینکه برای ادامه روند درمانی خود به پول نیاز دارد و طلبش از باشگاه استقلال هنوز به‌صورت کامل پرداخت‌نشده است دوباره بر سر زبان‌ها افتاد.

بازی برگشت استقلال و فولاد در لیگ هفدهم آخرین مسابقه‌ای بود که لئوناردو پادوانی پیراهن استقلال را برتن کرد. او با برخوردی که با آرمین سهرابیان داشت از ناحیه گردن آسیب دید و توان حرکتی خود را از دست داد. پادوانی پس از مدتی حضور در تهران و پیگیری روند درمان زیر نظر کادر پزشکی باشگاه به برزیل سفر کرد تا در زادگاهش درمان شود.

این مدافع ۳۵ ساله که به‌تازگی با تمریناتی که داشت راه رفتن با مراقبت را آغاز کرده، با انتشار پیامی تلخ از هواداران استقلال کمک خواست تا مسئولان این باشگاه را وادار به تسویه‌حساب با وی کنند تا او بتواند روند درمانش را تکمیل کند.

پادوانی که بحث مربیگری‌اش در استقلال و حضور در کادرفنی هم مطرح شده، عنوان کرده بود که باشگاه استقلال پاسخگوی تلفن‌های این بازیکن نیست.در رابطه با پادوانی طرفداران استقلال باید نگرانی جدیدی داشته باشند. این بازیکن باوجوداینکه مدت‌زمان زیادی خواستار پرداخت مطالباتش شده و مدیران باشگاه هم به‌تازگی اعلام کردند که این ماجرا را در دستور کار قرار داده‌اند اما خیلی جدی پیگیر دریافت باقی‌مانده قراردادش است. ازاین‌رو این بازیکن برزیلی می‌خواهد با گشودن پرونده‌ای در فیفا و شکایتی رسمی مانند پروپئیچ طلبش را دریافت کند.

پادوانی در این خصوص گفت: من کلاً ۱۴۰ هزار دلار از استقلال‌طلب داشتم. قبل از اینکه از ایران بروم به باشگاه استقلال نامه‌ای دادم که مدیرعامل استقلال گفتند مشکلی نیست و طلب را پرداخت می‌کنیم. اما متأسفانه هرروز مثل امروز تنها حرف و حرف و حرف می‌شنوم. من طلب زمانی که آقای منصوریان در استقلال بودند را گرفتم ولی بعدش قرار شد ۱۴۰ هزار دلار باقی‌مانده را قسط‌بندی کنندو قرار شد دو قسط پایانی هر شش ماه یک‌بار باشد که متأسفانه دیگر پرداخت نشد و من الان نزدیک به ۱۰۰ هزار دلار از استقلال‌طلب دارم. چند وقت پیش با یک وکیل برزیلی صحبت کردم و قرار شد از استقلال به فیفا شکایت کنم. حتی یک واسطه هم از استقلالی‌ها با من تماس گرفت ایشان در گرجستان تیم داری می‌کنند و به من گفتند که درباره این طلب با باشگاه صحبت می‌کنند. اما من نمی‌خواهم که دیگر وعده و وعید بشنوم. مطمئن باشید دیگر منتظر استقلالی‌ها نمی‌مانم چون پاسخگوی من نیستند.



## سختگیری خوب و لازم



خوشبختانه گویا فدراسیون این بار قصد کوتاه آمدن ندارد. فوتبال با گردش مالی حدود هزار میلیارد تومان، آن هم فقط در لیگ برتر، پرهزینه‌ترین و در عین حال پرحاشیه‌ترین رشته ورزشی در ایران است. اما با وجود این هزینه و سرمایه‌گذاری نسبتا قابل توجه، از فقدان زیرساختهای ابتدایی رنج می‌برد. حوادثی که در فینال جام حذفی رقم خورد شاید در کمتر لیگی در جهان فوتبال بتوان نمونه‌ای از این دست پیدا کرد.

در این فوتبال تماشاچی تابع هیچ نظم و نظارتی نیست. البته که تنها گناه تماشاچی نیست. استادیومهای غیراستاندارد، بلیط فروشی کاغذ و دستی، عدم وجود ابزار کنترل و شناسایی آن دسته از تماشاگرانی که تولید ناهنجاری و جنجال می‌کنند و بی‌ضابطگی در حراست از حقوق شهروندی، پر شدن بی‌دلیل ظرفیت، سنگ پرانی و فحاشی و مواردی از این دست، کم دست و پا نشکسته و چشم، کور نکرده است. در دنیای پیشرفته امروز البته چنین مواردی بسیار معدود و انگشت شمار است. حالا اما با تاخیری که در شروع لیگ پیش آمده و ایستادگی فدراسیون در برابر رعایت حداقل استاندارد برگزاری مسابقه، می‌تواند یک خبر خوب باشد. اینکه اگر یک استادیوم حداقل استانداردها را نداشته باشد اجازه برگزاری بازی را ندارد. اتفاق بسیار خوبی که می‌تواند نویدبخش روزهای خوش و بی‌خطری برای فوتبال کشور باشد. کاری که باید بسیار زودتر از اینها انجام می‌شد اما حالا هم خوب است که جدی گرفته شود.

اصلاً چرا تیمهای بزرگی که در فصل نقل و انتقالات، بمب می‌ترکانند و قراردادهای چند میلیاردی با بازیکن و مربی منعقد می کنند بخشی از این ولخرجیها را صرف ایجاد زیرساخت نمی‌کنند؟ راستی چند تیم لیگ برتر ورزشگاه اختصاصی دارند؟ همین دو باشگاه بزرگ پایتخت که هر سال دهها میلیارد صرف خرید کادر فنی و بازیکنان می کنند، چرا هنوز یک ورزشگاه که هیچ یک زمین تمرین مناسب ندارند؟ راستی چرا هنوز باشگاههای ما از تیم تبدیل به باشگاه نشده‌اند؟

## والیبال ایران بیمه شد



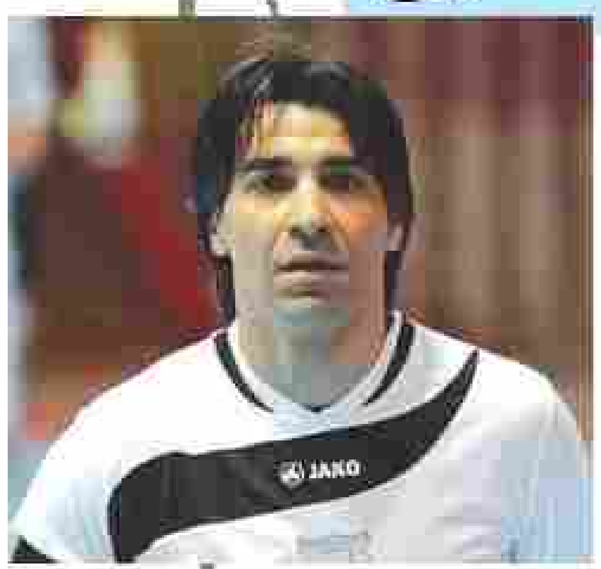
بازیکنان تیم ملی جوانان ایران با هدایت یک مربی کاربلد ایرانی که پیش تر با تیم کاله آمل در رقابتهای لیگ داخلی، نتایج خوبی گرفته و تجربه بالایی کسب کرده بود، دست به یک کار بزرگ زدند و برای نخستین بار بر سکوی قهرمانی جهان ایستادند.

بهروز عطایی و جوانان شایسته‌اش در بازی فینال و در رقابتی نفسگیر توانستند تیم ایتالیا را در یک ماراتن دو ساعت و نیمه شکست دهند. آنها البته قبل از این موفقیت تاریخی به کار بزرگ دیگری هم توفیق یافتند و با شکست ۳ بر صفر برزیل نامدار، شگفتی رقم زدند. نکته مهم آن است که وقتی تیم ملی بزرگسال ایران به مرحله نهایی جام ملتها راه یافت و به جمع ۶ تیم نخست جهان پیوست این نگرانی وجود داشت که اگر این بازیکنان نام آشنا که چند سالی است با همدیگر بازی می کنند و تقریباً ترکیب ثابت تیم ملی به حساب می‌آیند و برخی از آنان پا به سن هم گذاشته‌اند از تیم خداحافظی کنند آینده والیبال ایران چه خواهد بود؟ حال اما با درخشش جوانانی که در آغاز دهه بیست زندگی و حتی کمتر هستند می‌توان امیدوار بود که طی سالهای بعد باز هم از والیبال آن هم در رده اول جهان خبرهای خوب زیاد خواهیم شنید.

شاید علت این موفقیتها ثبات مناسب و اقدامات زیربنایی و برنامه‌ریزی هدفمندی بوده است که فدراسیون والیبال از زمان مدیریت یزدانی خرم و سپس داورزنی صورت داد تا زیربنای مناسبی برای این رشته پرطرفدار که خوشبختانه نه ریخت و پاش فوتبال را دارد و نه جنجالها و تنشها و حواشی آزاردهنده آن را، ساخته شود.

به هر حال جا دارد به جوانان غیور کشورمان در رشته توپ و تور امیرحسین اسفندیار، پوریا ولی، امیرمحمد فلاحت‌خواه، امیرحسین توخته، مرتضی شریفی، مهران فیضی، محمدرضا حضرت‌پور و... تبریک بگوییم و برایشان روزهای سرشار از موفقیت آرزو کنیم.

## مشکلات خداحافظی شمسایی



وحید شمسایی در حالی قرار است بعد از حدود ۱۰ سال به تیم ملی فوتسال برگردد و با لباس این تیم خداحافظی کند که برای او کشوری با یک لیگ آماتور در نظر گرفته شده است!

در شرایطی که فدراسیون جهانی فوتبال دوبار در پاسخ به استعلام خبرگزاری مهر اعلام کرده است چیزی تحت عنوان آقای گلی فوتسال جهان شبیه به عنوان آقای گلی فوتبال ندارد، وحید شمسایی بارها عنوان کرده که می‌خواهد با به ثمر رساندن چند گل دیگر، آقای گل فوتسال جهان شود!

فالکائوی برزیلی ۴۰۰ گل ملی زده و با این تعداد گل از تیم ملی فوتسال برزیل خداحافظی کرده است. تصور عمومی بر این است که فالکائو با این ۴۰۰ گل، آقای گل فوتسال جهان است در حالی که فیفا اعلام کرده تعداد گل‌های یک بازیکن در جام‌های جهانی را ملاک قرار می‌دهد و فالکائو با ۴۸ گلی که در جام‌های جهانی به ثمر رسانده، آقای گل است و شمسایی در سال‌های اخیر بارها تاکید کرده که این رکورد را از دست ایران رفته و می‌خواهد کشورمان را صاحب این عنوان و افتخار کند! کمیته فوتسال و فدراسیون فوتبال در نهایت اعلام کرده‌اند بازی با قطر را برای بازگرداندن شمسایی به تیم ملی برنامه ریزی کرده‌اند، اما حتی در خبر فدراسیون اشاره‌ای به عنوان آقای گلی نشده است.

سایت فدراسیون فوتبال هم در خبری دعوت دوباره شمسایی به تیم ملی را این‌طور اعلام کرد: "کمیته فوتسال از قطعی شدن برگزاری بازی دوستانه ایران و قطر با حضور ستاره سابق فوتسال ایران و جهان خبر داد... بر این اساس دو بازی دوستانه ایران و قطر در روزهای ۱۲ و ۱۳ شهریورماه برگزار خواهد شد."

به نظر می‌رسد برای فدراسیون فوتبال هم که از سوی جریان سازی های خاص برای عنوان آقای گلی تحت فشار است،مشخص شده که چنین عنوانی وجود خارجی ندارد و بحث دعوت از شمسایی صرفاً برای خداحافظی او از بازی‌های ملی فوتسال است!

اما اگر نیت فدراسیون چنین چیزی باشد، بررسی وضعیت حریف پیش بینی شده قابل بحث است. آیا بازگشت وحید شمسایی به تیم ملی فوتسال آن هم بعد از حدود ۱۰ سال با دیدار مقابل تیمی درجه چندم در شان کاپیتان پیشین تیم ملی فوتسال است؟ شمسایی طبق ادعای فدراسیون فوتبال قرار است صرفاً از تیم ملی خداحافظی کند؛ آن‌هم مقابل تیمی که در دنیای فوتسال محلی از اِعراب ندارد.

عمری را تلف کردم تا بفهمم فهمیدن همه چیز لازم نیست
● ورنه گوتی

## پیام های مهربانی

**علی ملکی**

### نوشتن نام فامیلی الزامی است

**آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.**

❀ *کیان عزیزم*، هفت تا آسمون، پر از گلای یاس و میخک، با صد تا دریا، پر عشق و اشتیاق و پولک، فقط می خواد بهت بگه، تولدت مبارک، ۱۱ مرداد اولین سالگرد روزی که زندگانی را آغاز کردی، مبارک

پسر عمه ات مهرسام ـ تهران

❀ *همسر عزیزم، سهراب جان*، خنده و عشق بهترین چیزهایی هستند که تو به من دادی، از تو ممنونم و برایت روزهای خوشی را آرزو می کنم

همسرت رقیه غلامعلی ـ اصفهان

❀ *خانم عسگری، معلم عزیزم*، تو معلم من، دوست من و انگیزه هر روز منی، تو بیشتر از عالی هستی و به خاطر تمام خوبیهایت از تو ممنونم

شاگردت، النا اشکانی ـ تهران

❀ *جناب مهندس طالبی*، کارشناس محترم شهرداری منطقه ۷ اصفهان، از رفتار پسندیده شما نسبت به مراجعین نهایت سپاسگزاری و قدردانی را دارم، خداوند وجود شما را در صحت و شادکامی نگه دارد

مرتضی کلانتری معلم دهقی ـ اصفهان




❀ *آیناز جان*، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل مریم به تو تبریک می گویم و بدان صمیمانه دوستت دارم

عموحسین شفیعی ـ تهران

❀ *سرکار خانم زهرا جعفری*، ۱۰ مرداد ماه سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ زیبا تبریک گفته و امیدوارم همیشه سلامت و شادکام باشی

همسرت، آرمان آذر ـ تهران

❀ *همسر عزیزم*، ۱۵ تیر ماه روز میلادت مبارک باد و امیدوارم خداوند وجود شما را در صحت و شادکامی حفظ کند

مرتضی کلانتری معلم ـ اصفهان

❀ *فرزند عزیزمان، آیناز فرهنگ پور*، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گوییم و بدان که صمیمانه دوستت داریم

بابا احمد و مادرت ـ اسلامشهر

❀ *همسر عزیزم صدیقه جان*، ممنون که در تمام مراحل زندگی کنارم هستی و به من امید زندگی می بخشی، دوستت دارم ای بهترین همسر دنیا، ششم مرداد سالروز تولدت مبارک

همسرت رحیم ذبیحی ـ آمل

❀ *مامان صدیقه عزیز*، ششم مرداد ماه سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می گوییم

ضحا و محمدطاها ذبیحی ـ آمل

❀ *نیکان جان خواهرزاده عزیزم*، سالروز تولد یکسالگیت را به زیبایی این.فصل به.تو تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه شاد وسلامت باشی

خاله.فاطمه و عمواصغر از آمل

❀ *سعیده جان*، مادر شدن حس ناب و زیبایی است و بسیار خوشحالم که این حس متفاوت را تجربه می کنی ،تولد فرزندت مبارک

زلیخا عباسی مروت ـ همدان

### پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید



پاسخ بیست اختلاف در تصویر هوای گرم

**پاسخ بی شباهت اما شبیه:**

**۱- لامپ چراغ و حلقه حباب ساز، ۲- عقربه مترونوم و نوک چتر، ۳- کفه صندلی و پای مرد، ۴- کلید بالای ساز و دستگیره ر، ۵- چین روی شلوار مردی که ساکسیفون می نوازد و موهای جلوی سر مرد از تصویر دیگر، ۶- برچسب روی بطری و دهان مرد، ۷- حرف L از حروف Bollo و یقه مرد پیانیست.**



پاسخ چهار اختلاف در تصویر بازگشت به خانه

# پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

## فروردین

اعتقاد دارید که سرتان در کار خودتان است، ولی دیگران پا در کفش شما می کنند و آرامشتان را می گیرند، اما گویی توجه ندارید تا وقتی که مسئولیت کارهای بزرگ را می‌پذیرید باید هزینه‌هایی اینچنینی را هم بدهید، بخصوص این که می‌دانید در بخش‌هایی کوتاهی به هیچ وجه مربوط به شما نبوده، ولی حالا هزینه هایش را باید شما بپردازید. پس قاطعانه و محکم بایستید و اجازه ندهید اعتبارتان به این سادگی خدشه دار شود.

## اردیبهشت

سعی دارید در کار و زندگی تمرکز لازم را داشته باشید، اما گاهی تمام برنامه هایتان نقش بر آب می‌شود و این در حالی است که می‌دانید موضوع‌های بی‌اهمیت تاریخ مصرف دارند و امکان اینکه بتوانند چارچوب زندگیتان را تغییر بدهند نامکن است مگر اینکه شما ارزش آنها را بالا ببرید. در مورد موضوع ذهنی تان هم می‌دانید که نگرانی بیهوده است و بارها موارد مشابه آن را در مورد دیگران تجربه کرده اید.

## خرداد

این روزها با وجود آنکه دور و برتان شلوغ است و افراد متفاوتی را در کنار خود می‌بینید، احساس تنهایی می کنید و این موضوع برای شما جذابیتی ندارد، در حالیکه می‌دانید به سادگی این موضوع می تواند تمام معادلات را برهم زند و قبلاً این تجربه را داشته‌اید و حالا از شما بعید است که در گرداب چنین مسایلی غرق شوید. پس به خودتان ببالید و نگذارید این انرژی منفی ابتدا در شما و بعد در اطرافیانتان بروز پیدا کند.

## تیر

به دنبال تغییری در زندگیتان بودید اما قبل از هر عمل ناگهان معادلاتتان درهم پیچید و حالا آنقدر بی‌اعتماد شده‌اید که گویی اصلاً چنین چیزی وجود خارجی نداشته و حرکتهای جدید جذابیتشان را در ذهن شما از دست داده اند، درحالیکه می‌دانستید قبل از هر حرکتی باید فکرتان را آماده پذیرش تغییرات کنید و حالا هم دیر نشده و کافیست مصمم حرکت و اطلاعاتتان را تکمیل کنید و اجازه ندهید پشیمانی قد علم کند!

## مرداد

روشهای خود سانسوری گاه لازم هستند اما اینکه شماانرژی مثبت‌تان را سانسور کنید چیز عجیبی است و می‌دانم که از حالا به بعد ممکن است به سمتی جذب شوید که خودتان خیلی تمایل به آن نشان نمی‌دادید. بنابراین امیدوارم با خودتان صادق باشید ونگذارید عواملی که می گویید از آنها متنفرید در مقابل دیدگانتان جان بگیرند و شما را از مثبت بودن و حرکت دلسرد سازند.

## شهریور

فرصتهای خوبی را در اختیار دارید و می‌توانید آنچنان جای پایتان را محکم کنید که حتی وقتی سنگهای زیر پایتان از حسادتها می‌لغزد هم محکم بایستید و همه را به شگفتی وادارید، اما خودتان فکر می کنید در وضعیت خوبی به سر نمی‌برید و باید بدانید که وقتی با انعطاف پذیری بیشتری از خودتان عمل می کنید می‌توانید شگفتی ساز شوید، به شرط آنکه در این مسیر تجربه‌ها را هم قدر بدانید!

## مهر

روزهای پرشکوهی را در زندگیتان می گذرانید طوری که می‌توانید در آینده به داشته هایتان افتخار کنید و با آرامش آشفتگی‌های پیرامونتان را مدیریت کنید اما در مسیر حرکتتان گاه روی عواملی تأکید می کنید که خودتان هم می‌دانید این نوع رفتار را از دیگران گرفته‌اید و اگر با تکیه بر داشته‌های خودتان عمل می کردید می‌توانستید شگفتی ساز شوید و بدانید که همین روزهاست که باید منطقی رفتار کنید.

## آبان

خودتان هم خوب می‌دانید، نباید برای دیگران تمام معادلات را ما تعیین کنیم، اما گاه اینچنین فکر می کنید و متأسفانه در عمل هم دچار کاستیهایی می‌شوید که ذهنتان را درهم می‌ریزد و همین درگیری ذهنی باعث می‌شود نتوانید به خوبی بر کارهایتان تمرکز کنید، در حالیکه انرژی در وجود شما موج می‌زند و می توانید با تکیه بر تفکرات خودتان و علاقه‌مندیهای اطرافیان به نتیجه‌ای شگرف دست پیدا کنید.

## آذر

در فاصله بین گذشته و آینده گیر کرده‌اید و احساس می کنید که زمان می‌خواهد تا بتوانید مسایل پیچیده را به سادگی حل و آنچه را که ارزشمند می‌پندارید ماندگار کنید، ولی به این موضوع توجه ندارید که درگیریهای ذهنی حتی اگر اجازه بروز هم پیدا نکنند موانعی ناشناخته محسوب می‌شوند و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم باید با آنها تکلیفمان را مشخص کنیم و نگذاریم زمان از دست برود...!

## دی

در دلتان غوغایی برپاست و در ظاهر سعی می کنید با روشهای مختلف اوضاع را کنترل کنید و نگذارید گذر زمان همراه ریسک آن بروز کند و تمام معادلات را بر هم بزند و در این شرایط است که باید گفت حتما درک کرده‌اید که آرامش وقتی به دیگران هدیه می‌شود در واقع به خود ما رسیده است، ولی وقتی با خودتان خلوت می کنید باز هم همه معادلات در هم می‌پیچد و این یعنی باید به شناخت بیشتری از خود و اطرافیان برسید!

## بهمن

گاهی حرفهایی می‌شنوید که فکر می کنید باید تمام باورهایتان را دور بریزید و از نو همه چیز را بسازید، و این دوره یکی از مهمترین دوره‌های زندگی شما خواهد شد اگر قضاوت در مورد دیگران را کنار بگذارید و به شناختی که از زندگی به دست آورده‌اید تکیه کرده و فکر نکنید که زمان را از دست داده‌اید و امکان جبران نیست، چون اگر دقت کنید شما همین حالا هم از خیلی‌ها جلوتر ایستاده اید، دقت کنید!

## اسفند

در مورد موضوعی احساس مسئولیت می کنید و سعی در کنترل آن دارید اما مشغله‌های ذهنی متفاوت سرعت عمل را از شما می گیرند و با وجود اینکه تشخیص تان درست هست، اعتماد به نفس لازم برای حرکت را به نمایش نمی گذارید. پس توصیه می کنم اگر فکر کردید که کنترل اوضاع نامکن است کمی عقب بکشید و بعد مهره‌های ذهنی تان را از درست و دوباره بچینید و نگذارید باورهای گذشته تان از بین برود!

غیر ممکنها را انجام دادن نوعی لذت است

● والت دیسنی

# از نگاه دیگر

سهراب صفادار



**گل خندان:** کشاورز خوش ذوق ژاپنی با قرار دادن چوبهای کوچک در وسط تعدادی از گلهایش، نقشهایی جالب و زیبا مانند تصویر را در آنها پدید آورده است. او گلخانه امسالش را با گلهایی که به بازدیدکنندهها و مشتریان لبخند می‌زدند افتتاح کرد.



**عمق دریا:** غواص و شناگر فرانسوی "گیلام نری" در میان تمرین خود، حبابی حلقه‌ای را برای عکاس ایجاد کرد. او از جمله شناگرانی است که خود را برای مسابقات غواصی انفرادی به عمق آب که در ماه جاری برگزار می‌شود آماده می‌کند. این مسابقات در آبهای آزاد برگزار می‌شود و به آمادگی بدنی بسیار بالایی نیاز دارند تا بتوانند علاوه بر نفس‌گیری، فشار زیاد آب را هم تحمل کنند.



**رکوردشکن:** "دان والس" مردی که لباس آبی به تن دارد در حال جابجایی خودروی بازسازی شده پدربزرگش است که از سال ۱۹۲۵ باقی مانده است. پدربزرگش با ساخت این خودرو و طراحی مکانیسمی که ۳۵۰ اسب بخار به آن قدرت می‌داد، توانست با رساندن سرعتش به ۱۵۰ مایل در ساعت، رکورد جدیدی برای بیشترین سرعت خودرو تا آن زمان ثبت کند. بعدها این خودرو توسط یک خریدار ناشناس خریداری شده بود. اما اخیراً دان توانست خودروی پدربزرگش را پیدا کند و آن را به موزه ملی خودروهای قدیمی در همپشایر تحویل دهد.

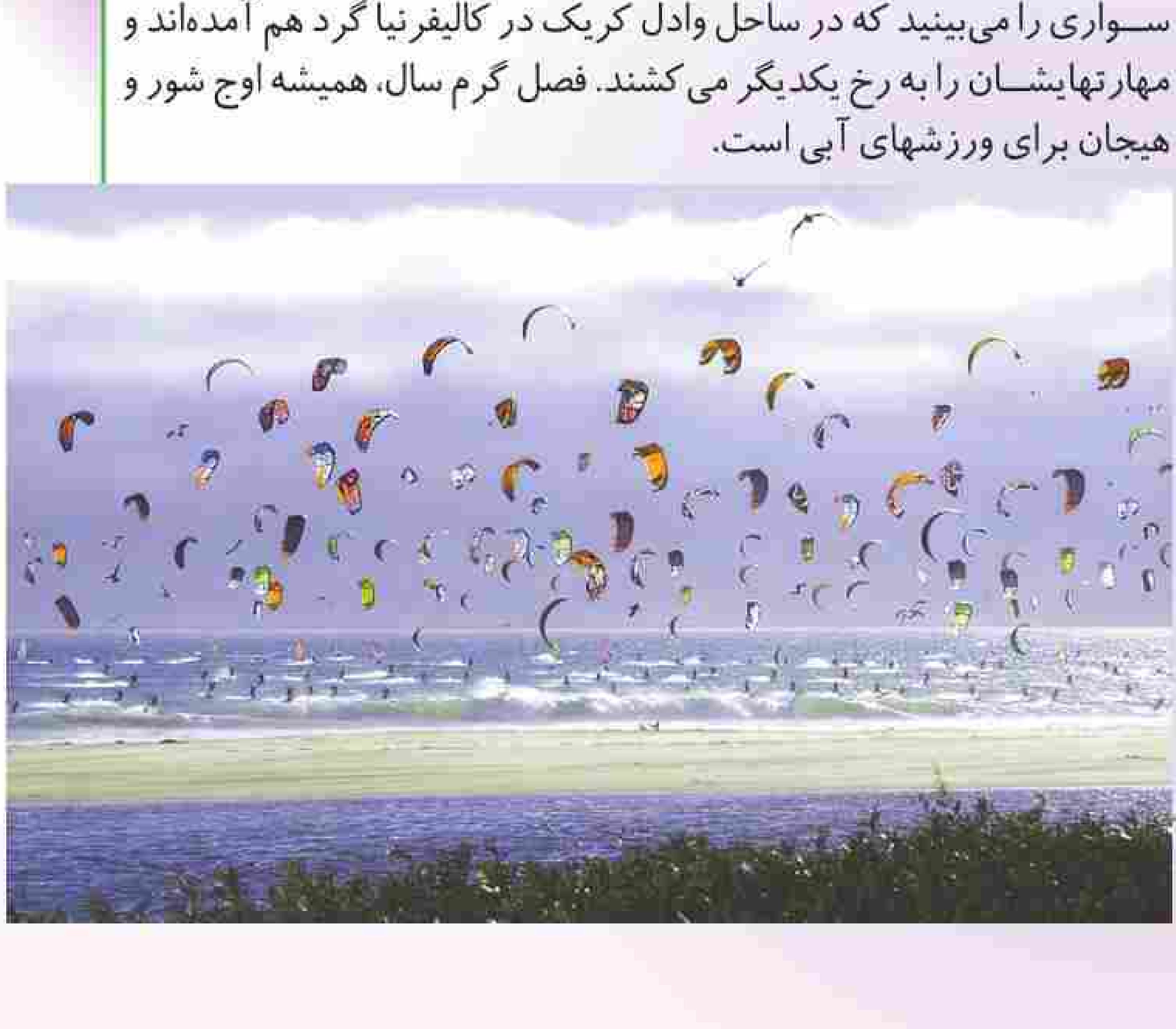
**فوتبال رباتها:** رباتهای ساخت تیمهای مختلف در حال رقابت هستند. مسابقات بین‌المللی فوتبال رباتهای امسال که از مهمترین مسابقات عرصه رباتیک است، امسال با حضور نزدیک به سه هزار شرکت کننده از ۱۸۵ شرکت رباتیک مختلف در جهان برگزار شد. مسابقات در یک دوره ۳ روزه انجام می‌شوند.



**ذوق کودکانه:** کودکان از بازی با حبابهای کوچک و بزرگ معلق در هوا سیر نمی‌شوند. هفته گذشته پنجمین جشن سالانه به مناسبت روز حباب بازی در جزایر مارگارت در بوداپست برگزار شد. جشنی زیبا و پر از سرگرمیهای مختلف که در همه آنها به نوعی از حباب استفاده شده است و میزبان اصلی آن نیز کودکان هستند.



**پرواز:** تصویری زیبا از مجموعه‌ای از علاقمندان به کایت سواری و موج سواری را می‌بینید که در ساحل وادل کریک در کالیفرنیا گرد هم آمده‌اند و مهارتهایشان را به رخ یکدیگر می کشند. فصل گرم سال، همیشه اوج شور و هیجان برای ورزشهای آبی است.



گذر

**گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می‌گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.**

خ در بستری توفان زده، شکوفانمی شود

● ابن سینا



۱۳۲۵، تهران - میدان سپه؛ این میدان در سال ۱۲۴۶ خورشیدی به دستور ناصرالدین شاه ساخته شد و تا قبل از دوره پهلوی، به توپخانه شهرت داشت. بعد از انقلاب نام آن، میدان امام خمینی است




تبریز سال ۱۳۲۵



بچگی های کارلوس کیروش



نرخ کباب

کباب برگ چنجه پنج سیر ۳۷۵ گرم ۳۶ ریال (٤سیخ)
کباب کوبیده بدون پیاز « « « ۳۲ ریال (٦سیخ)
کباب کوبیده باپیاز « « « ۲۷ ریال (٦سیخ)
دستمزد پخت کباب که گوشت آنرا مشتری تهیه نموده باشد هر پنج سیر ۳ ریال

نرخ گرمابه

نرخ حمام عمومی

| | درجه یك | درجه دو |
|---|---|---|
| آب تنها برای هر نفر باحوله و لنك | ٤ ریال | ۳ ریال |
| آب و صابون « « | ۷ ریال | ٦ ریال |
| آب و صابون و کیسه « « | ۱۰ ریال | ۸ ریال |

نرخ گرمابه خصوصی

آب تنها هر نفر باحوله و لنك ٦ ریال
آب و صابون « ۱۰ ریال
آب و صابون و کیسه « ۱۵ ریال

نرخ سوهان

سوهان زعفرانی درجه ۱ باروغن حیوانی خالص هر کیلو ۱۳۰ ریال
« « ۲ « « « ۷۵ ریال
« « ۳ باروغن نباتی از کارخانجات مجاز « ٤۰ ریال

نرخ کباب، حمام عمومی و سوهان در شهر قم سال ۱۳۴۵



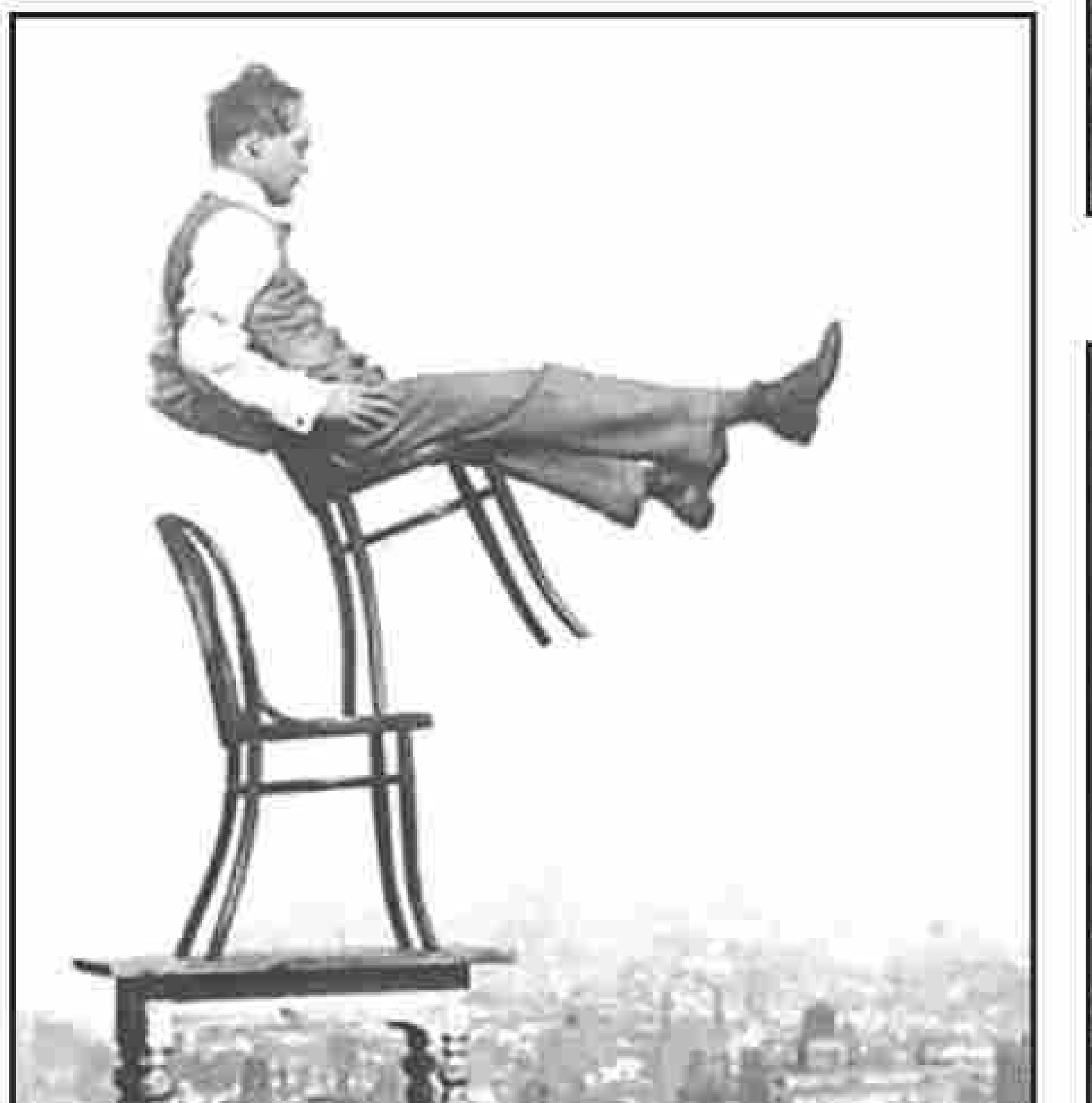
بازاری در طهران قدیم



اولین ژست جلوی دوربین در سال ۱۲۹۱ هجری قمری




تصویری جالب و دیدنی از یک کارت دعوت عروسی، دهه ۴۰ شمسی

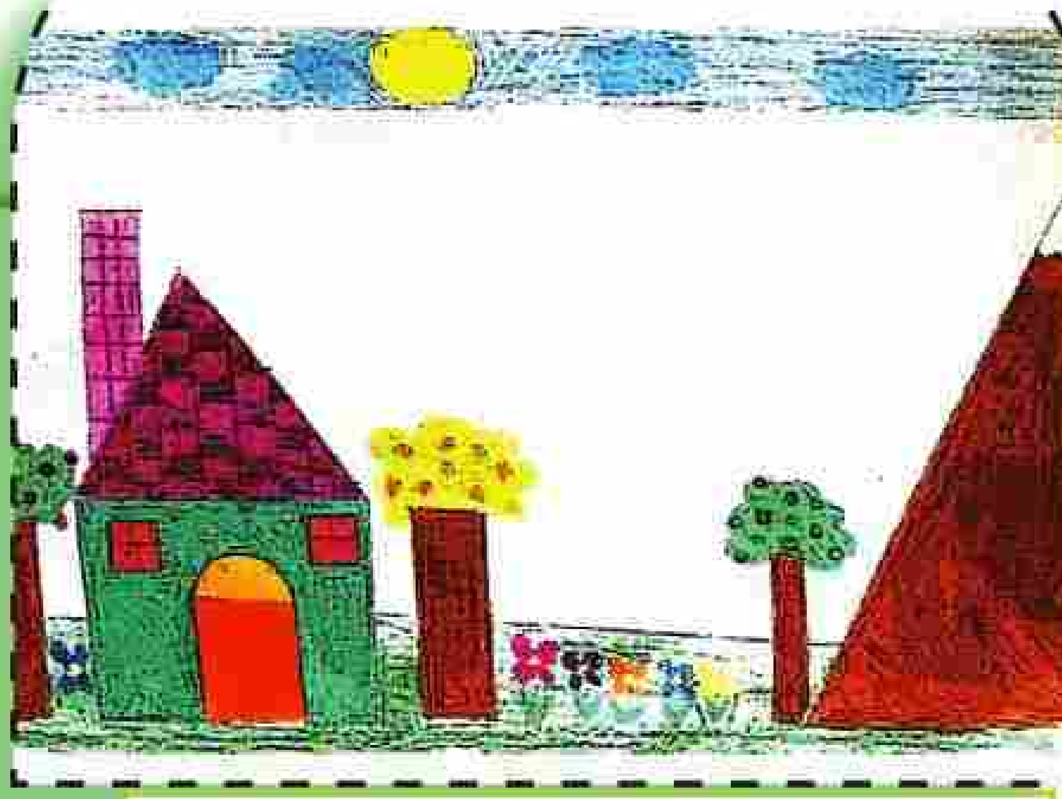


بندباز معروف آمریکایی در حال اجرای نمایش! سال ۱۹۲۰



بهنام صفوی و سیروان خسروی درروزهای نه چندان دور به ملاقات مرتضی پاشایی رفتند

# نقاشیهای شما



ایه قنبری ۱۰ ساله تهران



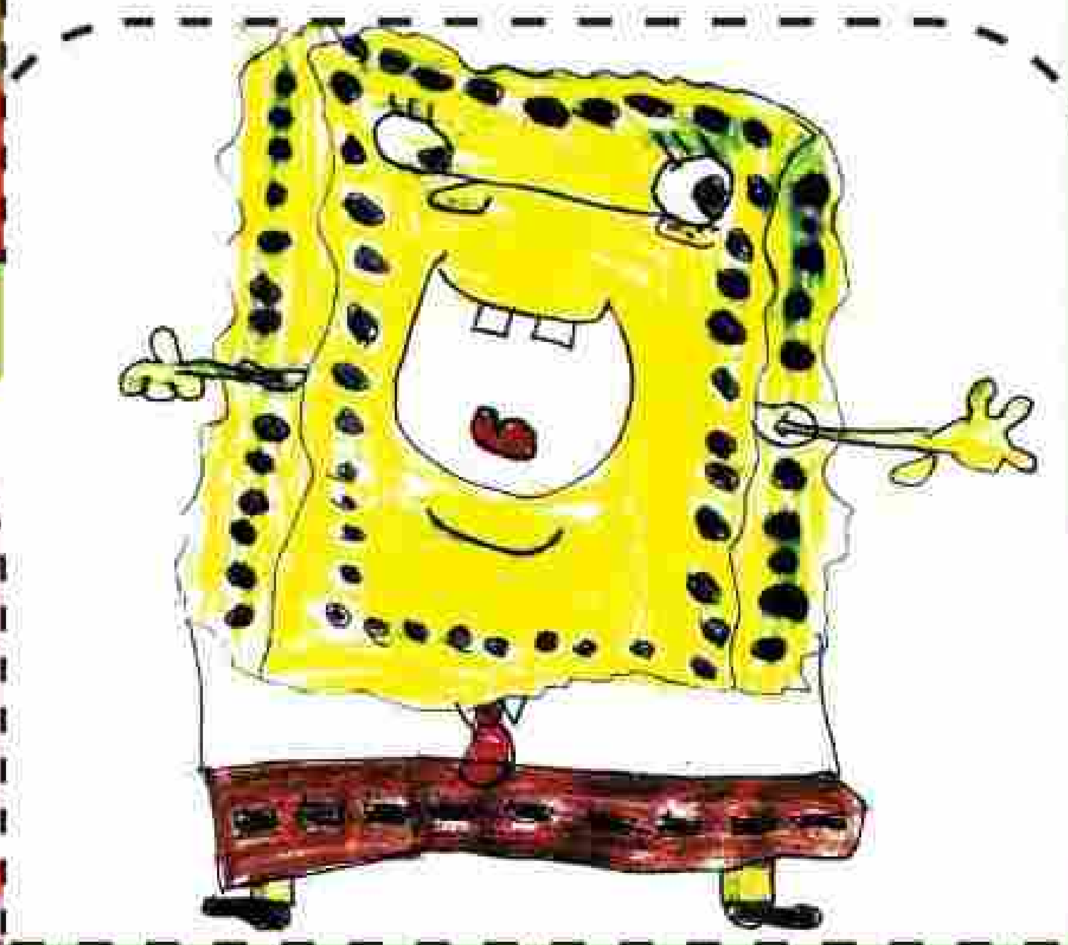
معصومه عابد ۱۳ ساله - رشت



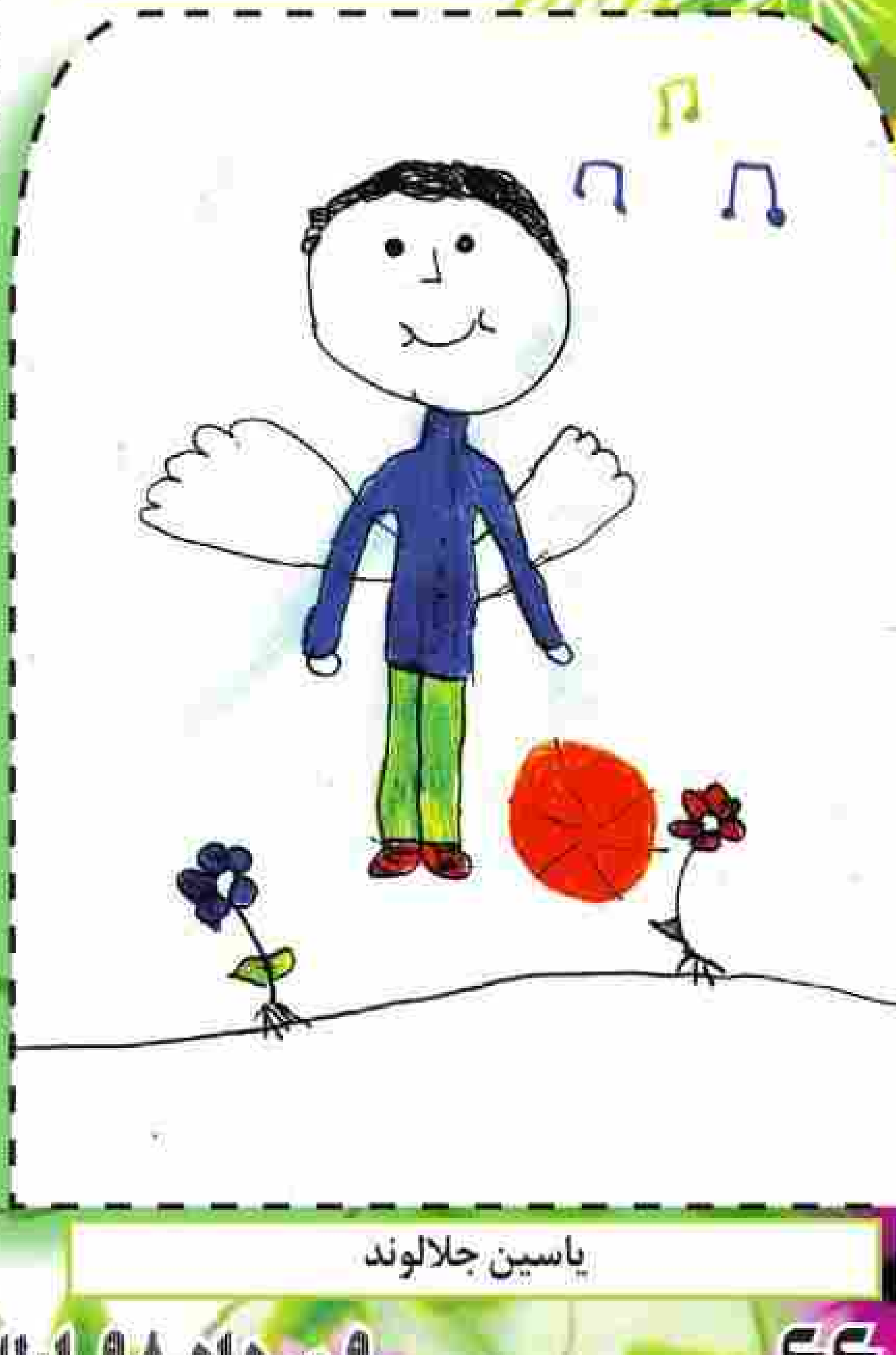
یگانه جلالوند



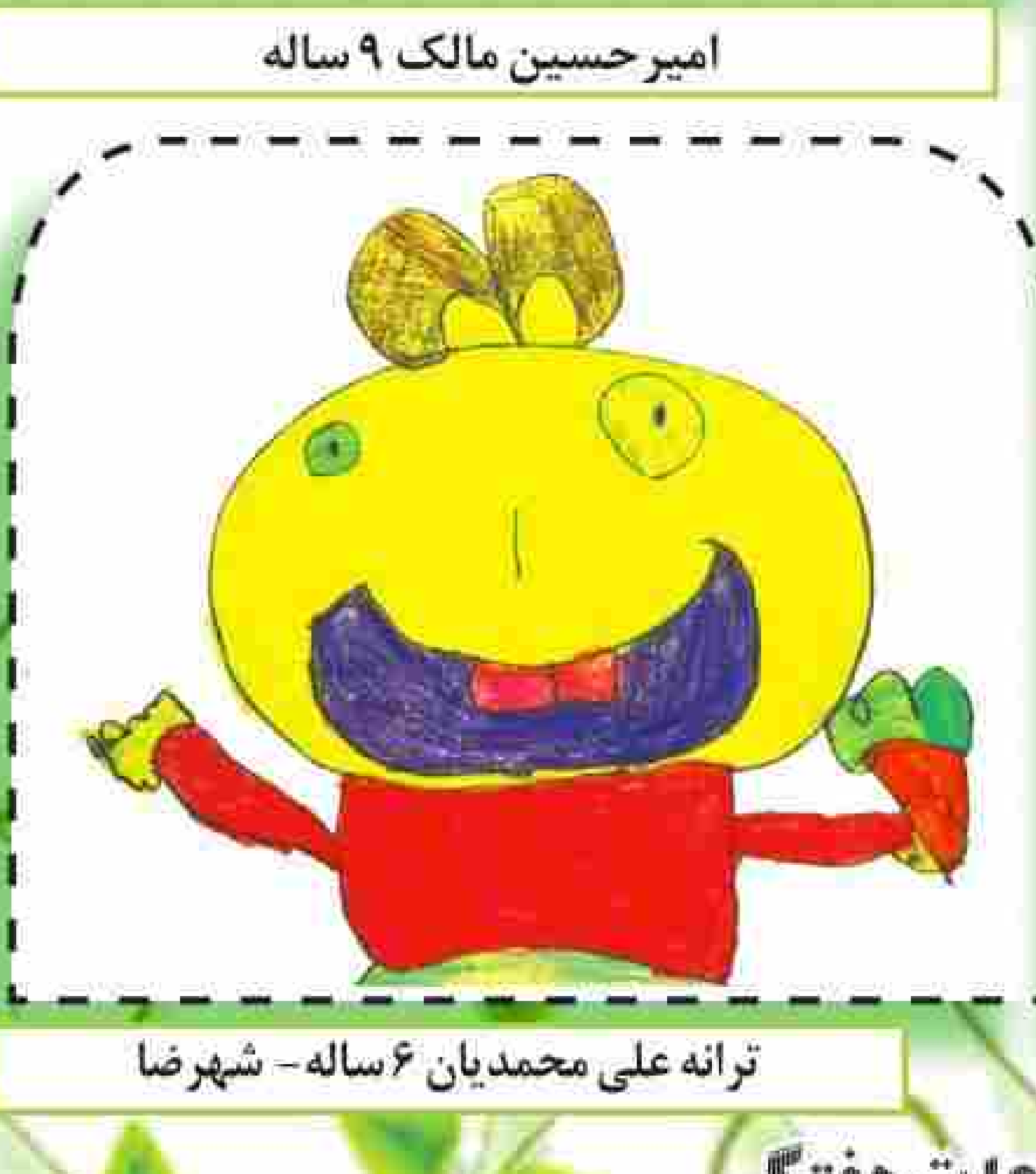
سارا ارزانی پنج ساله ، خراسان رضوی - کاشمر



امیرحسین مالک ۹ ساله



یاسین جلالوند



ترانه علی محمدیان ۶ ساله- شهرضا




ایناز فرهنگ



هلیسا سادات جوادی نیا



یاسین جلالوند



یگانه جلالوند



راحیل عباسی



حسین رضایی



سارا اسدالله زاده



رقیه طاهری



سوگل ساقی



نفس یاردوستی

آنچه توانسته ایم لطف خدا بوده است

بانک پاسارگاد
بانک هزاره سوم

## امکانات سامانه همراه بانک پاسارگاد:

- پشتیبانی از ساعت هوشمند سیستم عامل اندروید
- امکان ورود با اثر انگشت (حداقل نسخه اندروید ۶ باشد.)
- امکان ورود با تشخیص چهره در گوشی های آیفون

### خدمات سپرده شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات سپرده‌ها
- مشاهده صورت حساب سپرده ها به همراه نمودار گردش سپرده
- امکان یادداشت گذاری بر روی گردش سپرده
- انتقال وجه داخلی و بین بانکی (پایا و ساتنا)
- انتقال وجه مستمر (دوره ای) داخل بانکی و بین بانکی
- پرداخت قبض با سپرده

### خدمات تسهیلات شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات تسهیلات
- مشاهده ریز اقساط تسهیلات
- پرداخت قسط

### خدمات کارت شامل :


- دریافت موجودی کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- دریافت ده گردش آخر کارت
- پرداخت قبض همراه اول از طریق شماره موبایل
- انتقال وجه کارت به کارت (شتابی)
- انتقال وجه کارت به سپرده (سپرده های بانک پاسارگاد)
- پرداخت قبض (با امکان اسکن بارکد)
- خرید شارژ تلفن همراه (همراه اول، ایرانسل، رایتل و تالیا)
- تغییر رمز اینترنتی (رمز دوم) کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- مسدود نمودن کارت




**همراه بانک پاسارگاد**

- پرداخت اقساط دیگران ■ نمایش آخرین ورودهای کاربر ■ افزودن یادآور چک
- غیرفعال سازی رمز دوم کارت ■ فعال سازی و غیرفعال سازی رمز یکبار مصرف کارت (رمز پویا)
- دریافت رمز یکبار مصرف کارت (خدمات کارت) ■ امکان تبدیل شماره شبا به شماره سپرده و بالعکس
- جستجو و مسیریابی شعبه های بانک ■ امکان مشاهده و پیگیری لیست تراکنش‌ها ■ دریافت فایل گردش سپرده

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی: ۸۲۸۹۰-۰۲۱ ■ www.bpi.ir ■ @bankpasargad


همراه اول
www.mci.ir
همراه اول
۱۰۰٪ معتبر
خرید سیم‌کارت دائمی همراه اول با قیمت ۱۰۰ هزار تومان
مهلت فقط تا پایان شهریور ماه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰